محمد رسول الله این سنت بماند تا روز قیامت که تا سر عرش بشکافند
و بنویسند پس عرش را بیافرید و در وی هژده هزار برج ساکرد و
در هر برج هژده هزار رکن پدید آورد و در هر رکن هژده هزار کنگره پیدا کرد
و هر کنگره هژده هزار قندیل چندان طویل که اگر هفت طبقه آسمان
و زمین و آنچه در میان از من و شماست در یک قندیل نهند همچنان نماید
که گویا انگشتری در میان بیابانی نهاده اند پس چهار فرشته بیافرید یکی
بر صورت آدمی و یکی بر صورت شیر و یکی بر صورت کرکس
و یکی بر صورت گاو و هر فرشته چنانکه پایهای ایشان به تحت الثری
فرو رفته و کف ایشان در زیر عرش و هر قدمی که بردارند هفت هزار
ساله راه بود که فرمان آمد از حق تعالی که در آیید و عرش را
بردارید هر چهار فرشته در آمدند و بدین عظمت که ذکر کردیم قوت
کردند نتوانستند ندا آمد که قوت هفت آسمان و هفت زمین
و هر چه در میان آنست بشما هر یکی دادم بر گیرید نتوانستند
عاجز شدند و متحیر فرو ماندند حق تعالی الهام داد ایشان را تا گویند*
سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة
والهیبة والقدرة والکمال والجلال والکبریاء والجبروت
سبحان ذی الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبوح
قدوس ربنا ورب الملائکة والروح* بر زبان راندند عرش را

بر داشتند بقدرت حق تعالی * عبدالله بن عباس رضی الله عنه
گفته است که ورد کان * سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم * چون این
تسبیح گفتند عرش را بر داشتند بقدرت خدا تعالی هم چنین تسبیح
هست فرشتگان را باز تا گرد گرد عرش در آمدند و طواف میکردند
وامروز می ایستند گان خدای عزوجل را * قوله تعالی
الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم
ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت
کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم
عذاب الجحیم * آنگاه در زیر عرش دانه مروارید بیافرید واز آن مروارید لوح
محفوظ بیافرید بالای وی پانصد ساله راه و پهنای وی هم پانصد ساله را
و گرداگرد وی بر یاقوت سرخ آراسته شد بقدرت خدا تعالی
آنگاه قلم را فرمان آمد که * اکتب علمی فی خلقی وما هو کاین
الی یوم القیامة * فرمود که بنویس علم من در خلق من تا روز قیامت
اول بنوشت بر لوح محفوظ که * بسم الله الرحمن الرحیم
انا الله لا اله الا انا من استسلم لقضائی ویصبر علی بلائی
ویشکر علی نعمائی کتبته وبعثته مع الصدیقین یقینا ومن
لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی

بدانی موج بکفی بر خاست پس آتش را بفرمود فرمان داد
تا بر روی موج آن آب برفت و دودی بر آمد و بر هوا معلق ماند و در میان
سر آسمان و آب پس خدای تعالی امر کرد تا آن دود هفت پاره شد و یکپاره آب
گشت و یکپاره سیم گشت و یکپاره آهن و یک پاره سنگ و یکپاره
زر و یکپاره مروارید و یکپاره یاقوت سرخ گشت از آب
آسمان اول بیافرید و از سیم آسمان دوم و از آهن آسمان سیوم
و از سنگ آسمان چهارم و از زر سرخ آسمان پنجم و از مروارید آسمان
ششم و از یاقوت آسمان هفتم بیافرید و انگه هر آسمان را از یکدیگر
پانصد ساله راه جدا کرد پس خدای تعالی بقدرت کامل خویش از کف
آن آب تل سرخ پدید آورد تا آنجا که امروز خانه کعبه است پس فرمان
داد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام را
تا از گوشهای ویرا گرد باز کشیدند خدای تعالی امر پس از آن تل سرخ
آورد * قوله تعالی خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ * یعنی همه زمین
در دو روز آفرید و در خبر است از عبدالله بن سلام رضه که روزی با اصحاب
پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله خدای عز و جل این
زمین را از چه آفرید گفت از کف گفت کف از چه آفرید گفت
از موج گفت موج از چه آفرید گفت از آب گفت آب از چه

حیث کف گاوی این طبقه زمین در میان دو سروی وی است
کف صفت آن گاو حیث کف چهار هزار سر وی را و دیگر او
سر وی با سر وی دیگر با نصد سال مر راه است کف ماهی گاو بر پشت
کف بر پشت ماهی کف ماهی بر چیست کف بر آبی که عمق
آن هفتاد سال راه است کف آب بر چیست کفت ابر ما و
کفت تا از چیست کف بر ظلمت کفت ظلمت بر چیست
کف بر دوزخ کف دوزخ بر چیست کف بر سنگ آسمان
گفت سنگ آسمان بر چیست کفت بر قرن فرشته کف پای فرشته
بر چیست کفت بر هوا کف هوا بر چیست کفت بر قدرت خدای تعالی
کف قدرت بر چیست کف علم قدرت او را پایان است از آنکه
بر پیش از و باشد او در حیز مکانی است زیرا که قدرت صفت اوست
و ارجای سره است کف صدقت یا رسول الله عبد الله بن عباس
رضی الله عنه گوید که خدای تعالی در میان هر آسمانی نوری آفریده است
از آن نور فرشتگان بی شمار و ایشان را الهام داده تسبیح
و تقدیس و تعظیم و تهلیل میکنند و خدای هر دلی را یکساعت با ماند
و اگر یک ساعت از ذکر خدای تعالی غافل باشند فی الحال بسوزند
و گفته اند که بعضی از ایشان بصورت گاوان و بعضی بصورت کرکسان
و بعضی بصورت ماران و بعضی را نیمه بالا برف و نیمه دیگر از آتش

خدای تعالی را سجده کرد خاشع نام کردند باز بر پرید بآسمان
دوم شد هزار سال عبادت کرد اهل آسمان او را عابد نام کردند بعده
بر آسمان سیوم پرید هزار سال سجده کرد مر خدای را اهل
آسمان سیوم او را صالح نام نهادند بعده بر آسمان چهارم
رفت هزار سال خدای عز و جل را سجده کرد ولی نام کردند
بعده بر آسمان پنجم رفت هزار سال دیگر خدای را سجده کرد
عزازیل نام نهادند بعده بر پرید بر آسمان ششم هزار سال
سجده کرد باز بر پرید بآسمان هفتم شد هزار سال مر خدای را سجده
کرد تا در همه کون یک سجده نکرد ندید یک کف دست از زمین و آسمان
باقی نماند که او را عبادت و سجده نکرد و اگر بعرش شد شش
هزار سال خدای را سجده کرد در یک مقام چون سر از سجده
برداشت حاجت خواست و گفت خداوندا مرا از لوح محفوظ
خود مطلع گردان تا صنع تو بینم و عبادت زیادت کنم فرمان
آمد اسرافیل علیه السلام را تا او را از لوح محفوظ مطلع کند ابلیس چون
بر لوح محفوظ رسید چشم او بر خطی افتاد که در آن نوشته بود که
یک بنده خدای عز و جل است که شش صد هزار سال خدای را
سجده کند عاقبت یک سجده که ما خدای عز و جل
او را امر کرده باشد و عبادت شش صد هزار ساله را باطل کرده

روی کیپ با بار خدا بار روی زمین بر ایشان فساد میکنند مرا بنده

با ایشان حرب کنم حکم شد تا چهار هزار فرشته بر زمین برو

د با ایشان حرب کن بعضی را بکش و بعضی را بکوه قاف بدار

تا روی زمین از ایشان پاک کرد و انکه هزار سال با فرشتگان

روی زمین آمدیم حیات کرمانی در عهد گیاه فرشتگان بس

بر زمین خانه خواهیم آمد فرشتگان که خدایا بلیه خواهی آفرید که

در روی زمین فساد کند خون ناحق در دنیا که پرهان کردند قوله تعالی

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً

قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ

نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ط قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

و کسیکه ما ترا تسبیح و تهلیل میگوییم خدا آمد که ای فرشتگان

من آن دانم که شما ندانید بسیار از میان شما

ابلیس را رانم و از میان آدمیان چون محمد مصطفی صلعم را دانم

و شما ندانید پس همه سر فرود آوردند خجل گشتند پس

جبرئیل علیه السلام را گفت بده مشت خاک از روی زمین بر گیر

و بیار جبرئیل ابتدا کرد و رحابه که بر است فرود آمد زمین زیر قدم

او بلرزید و گفت یا جبرئیل چه خواهی کف یک مشت خاک از تو

خواهم گرفت جبرئیل را سوگند داد که از من خاک برنداری

میان که و طایف و ایمن شد پس ابری بر آمد و آب رحمت
باریدن گرفت بر وی و سیال آن خاک گل شد و سیال دیگر
دهان بر دند و سیال چهار دهد و سیال دیگر صورت شد چنانکه
خدا تعالی خواست پس روزی ابلیس با هفتاد هزار فرشته بر سر
آدم رسید آدم را دید که بر خاک افتاده است به چشم حقارت
نگاه کرد ملائک گفتند یا عزازیل روزی این مشت خاک با نعمت
خدا خواهد بود گفت ملعون اگر خدای کریم این صورت را در فرمان
من کند او را هلاک کنم و اگر مرا در فرمان او کند سر از متابعت بتابم
در خبر است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که چون ایزد تعالی
آدم علیه السلام را بسرشت و تا باد بر رسید آتش باد در آمد از آنجا
در آمد یعنی و بعد از آن دو چند شد آب و نان بر قالب آدم
از آجر برفت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا آب و نان
الماس را ازو بر آدم برگیرد و از آن آب و نان او سنگ آورد و از گل
آدم در حدیث خبر از عبد الله بن عباس که پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم در حدیث ملک
عرش بسیج سکر بس قطره عرق از آن قندیل بچکید
و بر زمین آمد بر آن موضع که اکنون تربت منور مطهر حضرت
خاتم الانبیاست بار فرمان آمد یا جبرئیل آن خاک را برگیر و با مشک
و عنبر معطر کن تا حشر و تا نشان آدم صلعم پاک بود اول آدم ...

اورا از خدا آفریده است چون جان آدم کامل شد بهوا در رگ
وپوست وپوست آدم می گشت دمی شب خدا تعالی فرشته را
فرستاد تا تاج آدم را نگاه دارد و پیشانی بمالد تا جان آدم در گوشت
و پوست در رگ اندر آید چون جان کمر و در حال عطسه
برآمد آدم بالهام خدا تعالی گفت الحمد لله رب العالمین
جواب از حضرت رسید یرحمک الله یعنی خدا تعالی بر تو رحمت
کند لازم بر همه مسلمانان واجب شد که چون عطسه رسد بگویند *
الحمد لله رب العالمین جواب او بگویند یرحمک الله پس فرمان
آمد که ما حضر مثل آن عطسه را از کسر و نگاهدار که مراد از آن حدیث
وبعد از آن عطسه خواهم آفرید که عیسی بن مریم خواهد بود چون
آدم علیه السلام برخاست حق تعالی فرمود تا از فردوس
تخت آوردند جهل میل در کلل بر نهادند و جواهر دخانه تاجی از زر سرخ
فرمود تا حله در پا شد و تاج بر سر نهادند بر تخت نشانید چون بر
تخت بنشست نوری از پیشانی وی بیرون آمد آن نور محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم بود که تا العرش تابید پس فرمان آمد که همه فرشتگان
آدم علیه السلام را سجده کنند آن سجده تحیت بود نه سجده
عبادت قوله تعالی وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ
فَسَجَدُوْٓا اِلَّآ اِبْلِیْسَ ۝ همه یکبار در سجده شدند مگر ابلیس

همه جنس او کسی نبود خدای عزوجل خواست که او را جفتی
بود که بی جفت جز خدای کسی نیست و بی مثل و بی مانند و بی حاجت
چون دید که آدم علیه السلام دل تنگ شد حق تعالی خواب بر آدم
گماشت تا خواب دیده آدم علیه السلام را بگرفت نه خفته نه بیدار
پس جبرئیل علیه السلام بامر حق تعالی بیامد و یک استخوان از
پهلوی چپ آدم بکشید چنانکه هیچ المی بآدم نرسید اگر المی بودی
هرگز زنان را در دل مردان جای نبودی پس حوا را از استخوان
پهلوی چپ آدم بیافرید آنگاه صورت حوا بدید و هر نیکوئی و ملاحت
و حسن که در زنان عالم خواسته بود جمله بحوا داد و سیاهی موی های
که جمله زنان عالم را خواسته در موی حوا نهاد و زیرکی و مستوری در دل حوا
بخشید و مهر شفقت حوا را در دل آدم نهاد آنگاه حوا را حله از بهشت
پوشانید و تاجی بر سرش نهاد و بر تخت زرینش نشاند و آدم را
بیدار کرد و حوا را بآدم جلوه داد چون آدم علیه السلام حوا را
دید بیقرار گشت و خواست که دست بوی دراز کند ندا آمد که
یا آدم بهوش باش که بی نکاح بادی صحبت نتوان کرد آدم حوا را از
حق تعالی بخواست و خدا تعالی ویرا بزنی بآدم داد بفرمود تا پردها بستند
و حجلها آراستند و طبقهای زر و مروارید و جواهر نثار کردند و فرشتگان هر
آسمان در زیر درخت طوبی حاضر آمدند حق تعالی حجابها برداشت

وحی دی خود در خود ساکت * الحمد ثنائی والکبریاء ردائی و
العظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی واماءی والانبیاء
ورسلی واولیائی ومحمد حبیبی ورسولی وخلقت الاشیاء
لیستدلوا بها علی وحدانیتی اشهد ملائکتی وسکان
سماواتی وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا بدیع
فطرتی وصنع قدرتی یا ادم بصداق تسبیحی وتحمیدی
وتهلیلی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له یا ادم ویا حوا ادخلا جنتی
وکلا من ثمرتی ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین وسلام علیکم ورحمتی وبرکتی * پس آدم
علیه الصلوة والسلام زبان بگشاد وخداوند عز وجل را ثنا گفت
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم چون خدای تعالی خطبه آدم را تمام کرد فرشتگان
نثار کردند در وگوهر افشاندند وشادی کردند چون آدم دیگر بار قصد حوا
کرد زبان آمد یا آدم کابین حوا بده تا بر تو حلال شود گفت یا کابین چه کابین
خواهی آدم بر حه ... ازان نسب امر شد یا آدم کابین حوا آنست
ده بار درود بر مصطفی صلعم بفرستی در خاطر آدم گذشت که خدای تعالی
مرا امر فرماید که ده بار بر او صلوات بفرست آن کیست تا شد دار

باز فرمان آمد که یا آدم سجده کن پس فرمان آمد که ناصر کرد آدم سجده کرد
دیا ابلیس با تو شهید کی مصاف کف ملکا اخرا کف زیرا که مراد در بن
سر است که از بن بستان بر مردان کشف تا مر تبه بیشتر مر دار شود
بار دو تو آسن کی با آس د بسور با ابلیس تو ملس کی یا آدم
او صبر کی بار کف با کا اخرا کف زیرا که مراد در تن صبر است تا آتش
سیمان مدل کنم با ملت و ست پیدا شود هم بن ندا آمد که یا موس ار
مه ست دور باش با ابلیس ملو وی کی باد ساده دل سده شیر بن باش
نامه ا دساد رباش کف الکا اخرا ندا آمد که مراد در بن امر صبر است حصار را
د با مسول کنم با رحمت و عصمت بن پیدا شود در رو ر د است ندا آمد که یا
مالک عاصی را در ورح سر و انس دا مه بهشت دل کی بار در دمامت
ندرت بن پیدا شود بهشت تمام خبر بیست که مه کی در بهشکی روشکی
دوا دیات قوله تعالی إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا
تَعْرَىٰ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ کف یا آدم هوشیار
باش از کید و مکر ابلیس که دشمن شما است قوله تعالی فَقُلْنَا
يَا آدَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ
الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ چون آدم دید کرد نای بهشت استوار اند
بر خود ایمن گشت که ابلیس در دساست ومن در بهشت باس حکاد
یک درخت در بهشت است که مراهی کرده است که از آن

مرا پیش آن درخت ببر که آدم را از آن نهی کرده اند چون ابلیس را
بردند آن درخت بر د ابلیس در دهان مار نوحه و زاری آغاز کرد اول
کسی که به اسان نگریست ابلیس علیه اللعنه بود حوا آن و علیها کرد
آمدند که هر که این چنین گریه کند او را تعجب آمد که از دهان مار
مگر مرغ حوا پرسید که چرا گریه میکنی گفت از بهر آنکه شما از بهشت بیرون
خواهید کرد گفت چرا گفت از بهر آنکه شما از این درخت نهی
کرده اند و هر که از این درخت بخورد دیر از بهشت بیرون کنند قوله
تعالی یَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى
گفت من ترا راه نمایم بدرختی هر که از آن بخورد ملک یابد و یابد آنکه سوگند
یاد کرد و دعا خورد که من راست میگویم و شما را بدی نمی خواهم پاک
سخن میگویم قوله تعالی وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ
فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ اول کسی که سوگند دروغ خورد ابلیس بود پس
حوا از آن سوگند فریفته شد و درخت دست انداخت سه دانه گندم گرفت
یک دانه خود بخورد و دو دانه بر آدم علیه السلام آورد و عباد رضی الله عنه
در تفسیر خود آورده که چون حوا گندم از خوشه باز کرد بپای خوشه
سرخ گشت و تا قطره خون از آن چکید ندا آمد که ای حوا بعزت
جلال من که چنانکه ترا و دختران ترا تا روز قیامت در هر ماهی
یکبار خون آلوده کنم یاد از درخت خون پس از تو دختران

تو شنیده باشم چون آدم علیه السلام در بهشت بر
تخت بهشت گندم نزدیک آدم علیه السلام آمد خود را
بروی جلوه داد چنانچه شیرینی او در دل آدم علیه السلام بیفزود
و تخت را گفت ما تخت مرا اینجا ببر خدای عزوجل مرا از خوردن
این گندم نهی کرده است تخت آدم علیه السلام را دوازده هزار ساله
راه برد چون فرود آمد یکبار گندم پیش آدم خود را جلوه داد
چنانکه آدم علیه السلام بهشتی گندم لقیه او بر آمدی و اگر
بر پای حوا نشستی پانصد ساله راه که بالای آدم بود گندم به بالای او
برشدی دیگر بار گفت که یا تخت مرا اینجا نزبر و تخت وی را
برداشت و ده چندان دیگر جای ببرد چون فرود آمد دیگر بار گندم بر آمد
داور ده دانه که سه مرتبه تخت چنین ببرفت و چون فرود آمدی
گندم نیز با تخت فرود آمد پس گندم بسخن آمد و گفت یا آدم که
خدای تعالی تقدیر کرده است که بلائی بر سر تو آید و کرسی و شش هزار
ساله راه از بهشت بروم دیگر از حکم خدای تعالی کجا بزوم * نظم *
چو آمد قضا و نیکردش خدا * قضا برنگردد بعقل و بصر * هرانچش خدا دو
رانده قلم * رسد بر سر بنده از بیش و کم * چون حوا نیز دیک
آدم بهم آمد و آن دو دانه گندم پیش وی در آورد آدم غم
گفت این چیست گفت از آن درخت است که خدای عزوجل نهی کرده

است حوا گفت که دانه من خوردم دو دانه بر دست تو آوردم گفت
چه لذت دارد گفت با لذت و شیرین است آدم ع گفت
من نخورم حوا گفت من خوردم تو هم بخوری گفت مرا با خدای تعالی
عهد است که از این درخت نخورم قوله تعالی وَلَقَدْ
عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا * حوا
چون از خوردن آن دانه بار آدم ع را ملامت کرد قدح خمر او بدست
بیار نزد آدم علیه السلام داد و آدم ع آن خمر بخورد عهد خدای عزوجل
را فراموش کرد و دانه گندم از حوا گرفت و بخورد همچنان
آدم برسید در وقت که تاج از سر پرید و از تخت افتاد برهنه شدند
قوله تعالی بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ
عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ *
چون آدم علیه السلام و حوا گندم بخوردند برهنه شدند هر که سعی
از برگ درخت برای پوشیدن خود هیچ نیافتند چون قصد برگ درختان
بهشت کردند همه درختان از ایشان سر باز کشیدند مگر دیگر
درخت انجیر که داروی برگ چه است که انجیر سر فرود آورد
و گفت خداوندی و پادشاهی از من برگ بستانید تا عورتان بپوشید برگ
از انجیر گرفتند عورت خود را پوشانیدند بعد از درخت عود آواز آمد که
مرا هم بگیرید برهنه شدند درخت عود سر فرود آورد برهنه را از برگهای خود

ست از اول سجده کردند و آخر نیز کردند یا آدم که این قوم
که بر راست تو اند مؤمنان وصف اول انسان پیغمبران اند و آن قوم که بر
چپ تو اند کافران اند وصف اول انسان منکران و جباران اما آن قوم که
با اول و آخر سجده کردند مؤمن زایند مؤمن میرند و آن قوم که با آخر سجده
کردند مؤمن زایند و کافر میرند نعوذ بالله منها و آن قوم که با اول و آخر
سجده نکردند کافر زایند و کافر میرند نعوذ بالله منها و آنکه با آخر سجده کردند
کافر زایند و مؤمن میرند هؤلاء فی الجنة ولا ابالی هؤلاء فی النار
ولا ابالی یا آدم این قوم که دست راست تو اند
انسان است در اماکن و اهل دست چپ تو اند دوزخ
نیز انسان است در اماکن یا آدم طاعت ایشان مرا سود
نیست و از معصیت ایشان مرا زیان نیست پس فرشته را فرمان
آمد که عهدنامه بنویس چون از نوشتن فارغ شدند آمد که این عهد
نامه را در دهان گیر و چون در دهان گرفت فرمان آمد که سنگ شو در حال
صورت سنگ شد اکنون او را حجر الاسود گویند بر رکن راست کعبه نهاده اند
حاجیان آن را بوسه میدهند و در روز قیامت آن سنگ فرشته شود
و عهدنامه بیارد که هر که بر آن عهد بوده باشد او را به بهشت فرستند و هر که
آن را خلاف کرده باشد او را به دوزخ برند و حق تعالی با پیغمبران خویش
پیمان کرد قوله تعالی اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیْثَاقَ النَّبِیّٖنَ لَمَآ اٰتَیْتُکُمْ مِنْ

امر حق ست بر گاو الا بین زد گاو روی بسوی آسمان کرد بنالید آدم
علیه السلام بار دیگر گاو را ناکرد دید جبرئیل علیه السلام باز پیش
آمد و گفت کجا میروی گفت گاوان رنجیده بخدا تعالی می نالید و
او میترسم جبرئیل علیه السلام گفت یا آدم خدایتعالی سلام میرساند
و میگوید او نیز در بهشت راست نرفتی و من عقوبت کردم اگر
گاوان را نیز عقوبت کنی عقوبت نباشد باز گرد و بکار خود
مشغول شو که مهر بر زبان گاوان نهم تا من بعد سخن نگویند و [illegible]
[illegible] زراعت فرمای تا کار ایشان بر تو حلال باشد آدم
علیه السلام دیگر بار بر سر کار آمد و بکار زرع مشغول شد و گندم
زرع کرد چون به بار آمد و بگرفت و به باد داد و پاک کرد و
این همه در هفت ساعت دور بود زمین گفت یا آدم مرا معذور دار
که سرگشته ام و اکنون مرا زود تر ازین طعام دادی چون آدم
علیه السلام گندم را پاک کرد خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام
گفت اول گندم را آس کرده و با آب آمیخته و با آتش پخته انگه بخور حوا
را دوست آس کرد و خمیر کرد و پخت آدم خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام
گفت یا آدم صبر کن تا آفتاب فرو رود تو روزه دار باشی چون آفتاب
فرو شد حوا نان بپخت آورد یک بخش آدم خورد و یک قسمت حوا
[illegible] آدم [illegible] خال [illegible] بر سینه آدم پدید آمده

حاکم آبی او د بهر حاکم آتش لیو صتی دول لوی دی پروردگار نوح علیه
السلام حاکم کشتی لوی کسان راست کو دروغ کو و الهر ولای کړه دست
مرو به وه اگر کشتی سالم کړیدی راست کوی او ظاهر شدی دا کر سپیلی دروغ
کو شهوی پروردگار یوسف هم صاع لوی راست دست ترصاع نهاده دی اگر
آواز وادی دروغ کو لوی دی واکر آواز کړدی راست کوی به دی پروردگار
داؤد علیه السلام حاکم سلسله لو وار آسمان ادیخته جسم دست
دراز کړدی اگر سلسله برسید ادمی آمد راست کو لوی دی واکر کړدسی
دروغ کو لوی دی پروردگار سلیمان علیه السلام حاکم مور آخ کسومه لوی دی
خصم را الهر مودی کږپای دراں مور داخ کی اگر پای دراں حاجامودی راست
کو لوی دی واکر نیامدی دروغ کو لوی دی پروردگار زکریا علیه السلام حاکم علم
آهی لو خصم را الهر مودی تا تام حو دار ان لوسته دو آسمان ادار
اگر برسید آب نامدی راست کو لوی دی واکر بر برآمد شدی دروغ
کو لوی دی حال نو ست محمل مصطفی صلعم د سید حق تعالی ای همه را
برداشت کلف یا محمل پر شهید او ان همه را برداشتم وکست یا محمل
اگر راست کو دیا دروغ کو باشد می دانم که خداوندم اگر راست کو باشد
جزای او است یا اگر دروغ کو باشد عمل خویش به بیند قوله تعالی
جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ پس قابیل وهابیل برادر و برادر
سش به رآمد آدم کف ای قابیل د دی کړ اقلیما جفت حال خاسار

است تو بر باطل قابیل کینه برادر در دل گرفت و نگاه میداشت
تا هابیل را چگونه کشد و تا آن زمان هیچ کس خون ناحق نریخته بود مر قابیل
پس قابیل گفت من ترا خواهم کشت جهت آنکه فرزندان تو خواهند
گفت که قربان پدر مرا پذیرفت و قربان پدر تو نپذیرفت هابیل گفت
ای برادر مرا ازین چه گناه است اگر مرا تو بکشی من دست دراز
نکنم و حق برادری بجا آرم آن به که فردای قیامت تو ماخوذ باشی و من
ماخوذ نباشم و تو از جمله زیانکاران و ستمکاران باشی و مستوجب
دوزخ شوی قابیل را خشم زیادت شد چون آدم علیه السلام بحج رفت
هابیل روزی پیش گله گوسفندان روز سه شنبه رفت هابیل را خفته
دید درماند تا او را چگونه کشد ابلیس لعین بصورت شخصی مار در دست
پیش قابیل آمد مار را از سنگ کشت تا او را بیاموزاند و او را پیش
وی نماید پس کشت قابیل به تعلیم ابلیس لعین سنگ بر سر هابیل
زد و او را بکشت و پیش خدای تعالی عاصی شد و کافر گردید کرکسان در
آمدند و او را خوردن گرفتند قابیل درماند و ندانست که چه کند و چه
دوشش گرفت و گرد عالم بگردانید و بر هر زمین که خون هابیل چکید
شورناک شد چون حق تعالی نخواست که دوست خود را فضیحت کند
کلاغ را طلب خواست قوله تعالی فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا یَّبْحَثُ
فِی الْاَرْضِ لِیُرِیَهٗ کَیْفَ یُوَارِیْ سَوْاَۃَ اَخِیْهِ دو کلاغ را حق تعالی

بر سر هابیل زاغی دیگر محاربت کردند و یکی دیگری را بکشت و بچنگال
و منقار خود زمین را بکند و مغاک کرد و او را در آن مغاک نهاد و بپوشید
قابیل گفت يَا وَيْلَتَىٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَٰذَا الْغُرَابِ
نادم و پشیمان شده بود از کشتن نکرار رسیدن اما از کار کشتن پشیمان
شده بودی توبه کردی پس هر سال کلاغ کر زمین کنده داد و او را دفن کرد
خواست که داغ خویش آمد زمین واندر آمد که ای زمین قابیل را بگیر
زمین او را نوشش نکرد قابیل شهر بسوی آسمان کرد و گفت یا
بار خدایا ابلیس سو کافر شد او را فرو بردی ندا آمد که ای ملعون ابلیس
چون برادر خود بر تخت گفت ملکا بدرم گندم بخورد که او را نهی کرد
بودی و ابراهیم بر بس فرو بردی ندا فرستادی گفت ای ملعون
بود رحم بر بد بود رحم بردی بار فرمان آمد که ای زمین قابیل
را بگیر تا به فرو برد قابیل فریاد بر دل وامو که داد که از
بر خود دیده ام که من در عرش نوشته دیده ام که لا اله الا
الله محمد رسول الله بحق آن نام بر من ببخشای ندا آمد که ای زمین
رها کن او را زمین که است بار حق تعالی فرشته را بسوی سوادی
فرستاد و بر قابیل گماشت تا او را بر میگشت و خدای تعالی
او را هر دم میگرداند او را میگشت همچنین تا روز قیامت خواهد بود
چون آدم علیه السلام از مکه باز آمد قابیل را طلب کرد و پرسید که

انسان را داناست که برادر خود را کشت پس آدم بمقام
خود آمد نسل را در اکاوس کرد تا که آدم علیه السلام را صد و بیست
فرزندان جمع آمدند بغیر از نسل هیچ کرده بود ها فرزند پیش آمده
گفتند یا پدر چیزی نام کرده ان مادر کاری که آدم علیه السلام دعا کرد
جبرئیل هم بهشتی رود وشتی هم آورد آدم گفت این کست است
تمام پسران را همه حیران آمد که رود سیم نکوه ده تا انسان این گ
این کمیاب است از همه مادر کاری که هر تار در دیاست
کم بود بعد از هزار سال آدم بیمار شد از فرزندان میوه خواست
فرزندان آدم طلب میوه رفتند مگر شیث علیه السلام بر بالین
پدر نشست آدم در انتظار میوه بود چون انتظار دیر شد
شیث را گفت که برو بر سر این کوه رود دعا کن تا خدای تعالی
برکات دعای تو مرا میوه بهشت گفت تو بروی چرا دعا نکنی
گفت من از خدا شرم میدارم که دلت او من در وجود آمده است
تو گناه کرده پس شیث هم روی بکوه کرد تا دعا کند جبرئیل
علیه السلام را با حوای دید که بر سر حوای از بهشت می آمد
طبق مرد دست گرفته از در سرح دران طبق گونه گون میوه بود
از هی دانار و سیب و نارنج و ترنج ولیمو و رطب و انجیر و چیره
آورده و خورد نمات از رودی بر گشت آدم گفت یا جبرئیل این خور

حق تعالی دران سال شیث را پیغمبری داد کتاب فرستاد که
تمام اولاد آدم را بکار خیر بعث اقوام ایشان را اقرار ارشاد نماید شیث
را هر سال دهم حشر داده تا دین بانیان خود لقمه کردی و تمام
برادران بلیع او کسی دنیا وایمان آورده و شیث علیه السلام
سی و دو سال تا که مدتی زمین کانی کمر در برادر زمین در وجود آمد انوش
نام خود تابع شد شیث از دنیا رفت در انوش دین پدر در جای
داشت تا مدتی بسر آمد او سی و دو سال تا که مدد داردی قرزمی
نامد نام دی قینان او سی و دو سال کرد و حمله خلق را بر این دین
خواند و ازو پسر آمد نام دی مهلائیل تصور شکه در دنیا مثل او
نواست از شهرها تا مغرب جان امد آمدی تا نظاره صورت او
کردندی و هدیه های آوردندی تا حشمتی در جهان مهلائیل پدید
آمد که در عالم کسی را نبود او امیر فرمان بید اشد پس مهلائیل
سی و سال پدید آمد پسر بزرگتر او در ایرد نام بود و بعضی گفته اند
که او را نام لود بود چون بزرگ شد از دنیا رفت جماعتی که از اطراف
بزیارت مهلائیل آمدندی و تحفه آوردندی خون او در ابر پدید می
ماند کسی دیده نیا زار آوردی ابلیس لعین بصورت شخصی بر دیگران
مهلائیل آمد و گفت را ایشان مهلائیل از تست باد شاه که شد
هر که از مهر اینکه از اطراف عالم می آیند و هدیه می آوردند خود نو شما را

دوزخ نمود ادریس گفت ای برادر مرا اوردی دیدن بهشت است
بنما تا آن را هم ببینم طاقت بیا سر کنم و شاد شوم پس ادریس را در
بهشت برد ادریس گفت ای برادر ماهی موت چشیدم و دوزخ
را دیدم حکم سوخته است دستوری ده تا به بهشت در روم شربت
آب خورم گفت عهد کن که بیرون آئی و مرا داد کرار ادهام ان کای
گفت عهد کردم که بیرون آیم چون اندرون رفت ما حارث حق تعالی
تعالی را در سر درخت طوبی بها دار بهر آنکه عهد کرده بود که بیرون آیم
چون اندر بهشت بیرون آمد گفت تعلیق را که اشیه آمده ام بر دم
و نکرم بار در بهشت شده و بر بخت نشست و ملک الموت او را
داد که ای برادر تا حیرکی بیرون بیا گفت ای برادر جبار عالم جنس
کو مرگ نفس ذائقة الموت اکنون تلخی جان کندن و مرگ چشیدم
و دوزخ دیده است إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا من دوزخ را دیدم
و امیدوارم وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ هر که در بهشت رفت بر
نیاید ای برادر پس بهرا بیرون آیم از حاصل جبار ندا آمد که ای
ملک الموت بهشت از ادریس بر آر که من تقدیر کرده ام
ادریس تلخی مرگ چشید و هم دوزخ دید اکنون در بهشت
باشد عزرائیل گفت إِنَّ هٰذِهِ الْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ
حَتّٰى يَدْخُلَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ و گفت بهشت حرام است

رسانیدی و گفتی که لا اله الا الله نوح رسول الله بعضی انگشتها
در گوش کردندی و بعضی از جامه سر را پوشانیدندی و بعضی که سخت‌تر
بودندی او را سنگ زدندی هرگاه ایشان را دعوت کردندی او را
چندان بزدندی تا بیهوش شدی چون بهوش باز آمدی دیگر بار گفتی
ای قوم بگوئید که خدا یکی است من رسول خدایم تا بینم که این
گفتی بار دیگر بزدندی تا وقت طوفان بدین گونه او را از دیم چندان که رسن
در گلوی مبارک انداختند و کشیده کشان بردندی تا سه روز نوح هم
بیهوش آمد قوله تعالی قَالَ رَبِّ اِنِّيْ دَعَوْتُ قَوْمِيْ لَيْلًا
وَنَهَارًا اِلٰى آخِرِهٖ خدایا دعوت میکنم قوم خویش را شبانگاه
و بامدادان ایشان از من میگریزند و دوری از من میکردند الهی تو
داناتری که من دعوت میکنم ایشان را برای این که تا ایشان راه
راست یابند و ایشان از من دوری کردند اینها مرا جفا میکنند و ترا ناسزا
میگویند و هر روز از جفا و ستم دست نمیدارند روزی نوح خود را
دعوت کرد چندانکه دل خواهم بار دیگر احمقان بزدند که ناله برخون
شد دل نوح کافر بود گفت یا قوم نوح دیوانه است او را چندان
مزید که او میگوید او دیوانگی است هیچ نمیدانم چون نوح علیه
السلام نام دیوانگی بشنید روی با آسمان کرد و بنالید و گفت انی
مغلوب فانتصر خدا او را الهام داد من برسر جبرئیل علیه السلام

با نوح و تخته بار داد بر تخته اول نام آدم علیه السلام آمد بر تخته
دوم نام شیث بر تخته سیوم نام ادریس و بر تخته چهارم نام نوح
بر تخته پنجم نام هود بر تخته ششم نام صالح و در تخته هفتم نام ابراهیم
علیهم السلام بود تا صد و بیست و چهار هزار تخته شد بر هر تخته نام پیغمبر صلوات الله
علیهم اجمعین بود و بر تخته آخرین نام محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم نوشته کردی تمام شد پس جبرئیل تعلیم میکرد و نوح میکرد
تا کشتی طیار کردی هزار دو ذراع طول و چهار صد ذراع پهنای آن
و هشت طبقه بود چون کشتی درست شد کافران بر وی می خندیدند
و افسوس میکردند قوله تعالی وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ
عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا
نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ فرمان آمد
یا نوح این قوم را بگوئید که امروز تسخر میکنید فردا که عذاب مسخرکی
بشما خواهد رسید چون این قوم گفتند یا نوح این خانه چون
با آسمان خواهی برید چون کشتی مرتب شد یک چوب تخته
بادبان نبود و چهار تخته دیگر کم شد نوح گفت یا جبرئیل بحکم جبرئیل گفت
محمد رسول الله خاتم الانبیاست اکنون چهار تخته دیگر طلب داری
تا کشتی تمام شود پس محمد مصطفی صلی الله و آله وسلم با چهار
یار خواهد بود که مرتبه ایشان بسی بزرگ بود نام ایشان امیر المومنین

اول از امام ابوبکر دوم از امام عمر سوم از امام عثمان چهارم
از امام علی رضوان الله علیهم اجمعین بساعت کشتی طیار
کرد جبرئیل علیه السلام گفت زیارت بیت المعمور برد
کار احوال نبرداست نوح عم بزیارت رفت پس از زیارت
نوح فرشتگان بیت المعمور برداشتند و باسمان چهارم بردند نوح
عم باز آمد ترتیب کشتی را داد در طبقه اول تابوت آدم و در طبقه
دوم نوح با آدمیان و در طبقه سیوم مرغان و در طبقه چهارم سباع و در
طبقه پنجم ستوران و در طبقه ششم هر جنسی و در طبقه هفتم تخمها
گیاها و میوه ها چون همه داشته شد جبرئیل آمد و گفت یا نوح علامت
طوفان آن بود که از تنور مرآتش آب برآید روز دیگر زن نوح عم
نان پخت از میان تنور که مرآتش آب برآمد دید و نوح خبر
کرد قوله تعالی وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ
اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ جبرئیل گفت از هر جانوری جفتی در کشتی بر نوح
عم گفت بعضی بشیر و بعضی بغیرت ایشان را جفت جمع آمدند
نوح عم از هر جنسی در کشتی بر دیگر جبر که ذر کشتی درآید و بقول
دیگر آورده اند که کشتی نوح عم سه طبقه بود در اول مرغان و
در طبقه دوم نوح با مومنان و در طبقه سیوم ستوران و از خردمان
نوح عم سام و حام و یافث با همه در کشتی شدند و دیگر جان فرزند نوح زدن

می پرستیدند بشنوانایم این قوم را انامرا گرفته بهندوستان آمد و بت پرستی معلی
کنانیدند اینها هم راضی شده پنج بت را که در روز طوفان او دفن برداشته بتمام
خود بردند قوله تعالی وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ
وَيَعُوقَ وَنَسْرًا و بت پرستی آغاز کردند تا تمام عالم بت
پرست شده عِيَاذًا بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ خدا تعالی بر ایشان پیغمبری
فرستاد هود نام قوله تعالی وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ
يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ هود علیه السلام ایشان
را چند صد دعوت میکرد قوله تعالی وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ
خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً یعنی یاد کنید
خدای عز و جل را که بر شما بعد از نوح پیغمبر خلیفه فرستاد و فراخ
روزی و قوت گردانید و یاد کنید خدا را که ولی نعمای شماست
که از جمله رستگاران باشید بزرگان این قوم چهارصد گز درازی داشتند
و اوسط ایشان دویست گز و خورد ترین ایشان هفتاد گز جواب
دادند که یا هود ما دست ازین بتان بر ندا ریم و ترا راست گوی
نشماریم پس خدا تعالی در میان ایشان قحطی پدید آورد از گرسنگی
عاجز شدند هفده تن از میان هفده قبیله ایمان آوردند باقی کافر ماندند
گفتند یا هود قوله تعالی اِنَّ نَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ
يَعْبُدُ آبَاؤُنَا خدای ترا نپرستیم و دست هم از

رنگ سیه چون رنگ کردند باد عذاب کرد چنانکه از پشت تاه از کوه بر آمد قوم عاد
شاد شدند و گفتند هذا ممطرنا یعنی این ابریست که باران خواهد بار
ید هود علیه السلام گفت هل هوا ستعجلتم ریح فیها عذاب الیم یعنی
این ابر نیست عذابیست که تو تعجیل می آورید باد است در حال
باد سخت شد که هیچ بنمود و غبار باد دادی که تمام آن خاک شوم هود گفت
صبر کنید تا عذاب الهی خدا تعالی آید پس چهار هزار مرد در میان سر کوه شدند
چنانکه راه باد از یک جانب بسته باشد دلو دو پایها یکدیگر بستند
و دستها با یکدیگر آوردند تا بر زانوی در زمین فرو شدند و زنان و مردان
و کودکان و چهار پایان را در میان کردند و گفتند از یک جانب ما کوه
است و از یک جانب مائیم کدام باد در میان ما کند چون نوبت
خود معروف گشتند باد که رخنه بر آمد و باد نوبت کرد اول کوشکها
و سر بازار های بر کند و در هوا برد باد در زیر قدم ایشان بر آمد و همه
را در هوا برد و سر نگون در زمین زد قوله تعالی کانهم اعجاز
نخل خاویة یعنی همچون درخت خرما بر زمین افتادند باد
سنگ و ریگ و خاک بر سر ایشان می انباشت تا یک
سال زیر آن بودند و در زیر خاک و سنگ می نالیدند و هر که بالای
ایشان رسیدی هم هلاک شدی هود علیه السلام خطی کشیده
مومنان را از آن خط کشاده بودی و آن باد از آن سختی و تندی و آتش

پشت نمرود در شکم مادر آمد و نمرود [illegible] خدای تعالی مقصود برآمد و او
بازن گفت زنهار این سر با کسی نگوئی [illegible]
کسی بیند که تا رسوا شوم زن از آنجا بیرون آمد که حکم خدای تعالی
به یکس [illegible] چون روز شد نمرود لعین برخاست و در پیشانی
آذر نوری دید گفت یا آذر امروز روی تو نیکوتر است از همه
روزهای دیگر آذر دعا کرد و گفت [illegible] سعادت خداوند پس
نمرود لعین برخاست و بر تخت نشست منجمان و [illegible] را
خواند که [illegible] نمرود لعین گفت بگوئید که آن آمده
است یا نه گفت یا ملک ما کار خود کرده است که آن کودک
امشب در رحم مادر رسیده فرمود هر زنی که حملی داشته باشد
بوقت ولادت کودک را بکشند از پس همی هر عورتی که بار
دار بود کودکان همه کشته چون نه ماه حمل مادر ابراهیم تمام شد
مادر ابراهیم گفت چه کنم اگر خبر دار شوند فرزند مرا بکشند پس از
شهر بیرون آمد غاری دید در آن غار فرو شد در حال فرزند از وی جدا شد
و نواحی آن غار نور روشن گشت مادر بگریست تا چه کنم که
او کشته شود هیچ چاره نیست کودک را در پارچه کرباس
پیچید و نهاد و آنجا گریه کنان بیرون آمد بخانه خود رفت جبرئیل هم شام
هر روز [illegible] او را که [illegible] بیرون کرده و انگشت وی در دهان وی

فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر گفت

کبر است خدای مادر من که بزرگتر است از همه آفتاب هم فرو

شد گفت بیزارم از آن خدای شما که می پرستید و دی مادر و ۲ ۲ و بهار

وگفت قوله تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض حنیفا وما انا من المشرکین من روی آوردم و خالص

کردم بدان خدای که آفریدگار آسمانها و زمینها است مادر مش

سامر داور اکافر برود گفت ما از این کودک دشمنی برود خواهد شد

پس فرمود از آن مست او گفت یا نمرود از احمر برود خدای نیست

ابراهیم هم گفت یا نمرود خدای آسمان و زمین و کواکب یکی است و بیچون

قوله تعالی قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین

پدر گفت یا ابراهیم این از جد میگوئی یا کسی با تو گفته است

جواب داد قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن

وانا علی ذلکم من الشاهدین پسر گفت یا پدر خدای آسمان

و زمین یکیست این همه ری آفریده است و من بر گواهی میدهم که

چنین است پس سوگند یاد کرد که تالله لاکیدن اصنامکم بعد

ان تولوا مدبرین گفت یا پدر بخدای که من با بتان شما کاری کنم که

مردم تعجب باشد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه

یرجعون و ما کرایس بتان را جواهر و دلیلی او به بیند و قوم را از

دیر خوان کرده است که او را ابراهیم خوانند پس ابراهیم ع م را
حاضر کردند و چون حاضر آمد بر او گفتند تو کرده که بتان ما را خراب کرده گفت
من بشکسته‌ام مردی برنای جوان است و گفت من از تو شنیده‌ام
که این بتان را بشکنم یاوری با ابراهیم کردند قالوا أأنت فعلت
هذا بآلهتنا یا ابراهیم که تو این بتان را تو شکسته و این فعل
تست ابراهیم ع م گفت قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم
ان کانوا ینطقون من شکسته‌ام مگر آن بت بزرگ
شکسته باشد همه گفتند یا ابراهیم بتان سخن نگویند و بت بود و حرکت
نکند گفت با قوم کسی که نگوید و نشنود و نه بیند و برا خدای چون
گوئید همه سر در پیش او افکندند و دانستند که راست میگوید
ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون
ابراهیم ع م دانست که از جواب عاجز آمدند گفت قال
أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ
أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یا قوم
شما آن خدای عز و جل را عبادت کنید که شما را آفریده است درین بت
تان هیچ سود و منفعت نیست و هیچ مضرت از شما باز ندارند اگر
عقل دارید دور باشید از خدمت معبودی و پرستیدن بتان باز آئید چون
این ابراهیم نصیحت تمام بکرد ابراهیم ع م مشغول شد قالوا حرّقوه

حرقوه وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین گفتند بسوزید ابراهیم را
بسوزیم و خدایان خود را نصرت کنیم لعنت بر ایشان باد قالوا ابنوا له بنیانا
فالقوه فی الجحیم نمرود لعین گفت چهار دیوار از خشت بسازید
چهار فرسنگ دور باشد و صد گز بالا بود جمله دیوار را از خشت پخته کردند
پس نمرود لعین گفت که در شهر و ولایت منادی کنند که هر که
دوست من است هیزم آرد هر کس از شهر و دستا و ربیع
امکان و طاقت هیزم آوردند تا چهار فرسنگ هیزم نهادند و تا با
اطراف دیوار هیزم پر کردند و آتش زدند آتش چنان بالا گرفت
که هر مرغی که بمسافه یک فرسنگ از آن دیوار بودی از آتش
سوختی پس عاجز و متحیر ماندند که ابراهیم علیه السلام را در آن آتش چگونه اندازند
ابلیس علیه اللعنة آمد و گفت تا بانند سازند تا من حیله کنم پس درودگران را
طلب کرد که منجنیق بسازند پیش از آن هیچ کس منجنیق ساخته
بود و ندیده اما ابلیس در هاویه دیده بود که چون کسی را در دوزخ می اندازند
منجنیق کرده بینند از ملعون منجنیق را راست کنانید چون تمام بسته
ندا آمد یا جبرئیل درهای آسمان بکشا تا جمله ملکوت نظاره دوست
ما آیند که چگونه بدست دشمن دادم تا در آتش اندازند جمله ملایکان در سجود
آمدند و گفتند ملکا در سواد زمین یک موحد است که ترا میپرستد
او را بدست دشمن دادی تا در آتش عذاب کنند ندا آمد که یا فرشتگان

اسقار نکم اعسوة اکرار ... پدرامان دهند ابلیس
علیه اللعنة منجنیق را سبب کرد چهار صد رسن دردی انکا بدور
نمرود لعین کفت پس من خود دردی لوشان اکر نمرود کوید که از
برکت پسرمن تو پس وجب پسرمن نمرود امار ابراهیم علیه السلام لوشاسد
ودست دپای ابراهیم است وار بسته ابراد منجنیق نهادند و
چهار صد مرد یکبار کی قوت کردند منجنیق ارجای نجنبید پدر ابراهیم
علیه السلام نمرود کفت یک رسن نمی دهد تا من بیر کسم اکر خدا این
فرزند ارپست من اما مخالف دین است یک رسن بکرفت
ابراهیم علیه السلام بچشم باز کرد بدر ورا دید که رسن بدست
کرده کفت الهی پدرم رسن میکشد مردم شکایت دیکران
پیش پدر بر ملک اوبرد پناه شده ام با تو یکانه ام پس چهار
هزار مرد دران منجنیق آویختند بر خاست ابلیس لعین بر صورت
پیری انکا پیامد و کفت مردان ارسرون تا مغرب جمع شد این منجنیق
کشند هرکز نتوانند از جای بجنبید کنند حکم کنید من شما را حیاتی
آموزم که منجنیق را تواید کشید پس ازان قوم پنهان مرد و زن بحرام جمع
شوند یکدیکر جمع شدند فرشتکان لعنت کردند برد ند پس ابلیس
لعین بر ایشان جمع شد منجنیق کشیده ای رخواست ابراهیم
علیه السلام را در هوا انداختند فرشتکان هفت آسمان بسجده آمدند و کفتند

صبر تو عجب مراست که در هیچ جای نمرود خدا هر دو حل نکسی
حاجت نخواستی دیگر کس را یاری خواهی و هیچ کس را کسی
نگفتی با خدای تعالی این کرامت بر تو ارزانی داشت بیش از تو این
کرامت کسی را نداده و آن درختان که هیچ سوخته
بود همه تازه بر سر فرو بردند و شاخهای سبز برآورده میوه‌دار
شدند و از چهار گوشه تخت بر کرسی و مشعر مزید ازان نمرود مردود
بر سر منار رفته جانب ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که در میان
گل و دکان بر تخت نشسته و درختان سایه افکنده و کف‌ای دریغا
رنج من ضایع شد نمرود تا سنگ آسیاهای بیاوردند و بر سر ابراهیم
سنگها ریختند سنگها در هوا فرمان حق تعالی بایستادند همچنانکه گویا
درخت بهار سایه افکنده‌اند باران از ان سنگها باریدن گرفت
بقدرت حق تعالی چندان بارید که آتش نمرود کشته شد نمرود لعین را
دختری بود نام او رداف نمرود بر منار بود او پیش آمد و او
گفت یا ابراهیم نعم الرب ربکم یعنی نیکو خدایست که بود او
ترا در میان چندین آتش نگاه داشت و این همه کرامات بخشید
نمرود گفت یا ابراهیم عجب بزرگوار است خدای تو که او را
می‌پرستی انکه نمرود باز گشت و بخانه آمد و بحکمان را بار داد چندر در
تدبیر همکرد که مسلمان شود ولیکن ترسید که پادشاهی از او باز دارد

چون روزی ساره خاتون دعوا بود و بخواهد شد الا ماشاء الله چون مدتی بر
آمد ابراهیم عم قصد شام کرد ساره خاتون گفت من نیز می آیم
که بی تو بودن نتوانم کرد اما خود به ابراهیم گفت مرا رضا نه
گفت پدر من با خود تو حسم من پدری به اداکر نا کنم دنیا و اگر نه
بی دستوری وی با تو بردم که خلاف فرمان تو برادرم پس ساره
رضی الله عنها از پدر دستوری خواست تا با ابراهیم از شهر
بیرون رود پدر اجازت داد پس ابراهیم عم با ساره خاتون از
شهر بیرون آمد و قصد مصر کرد حق تعالی چنین بوده که در راه مردمان
ابراهیم را گفتند که در مصر ملکی است ظالم با زنان میلی تمام دارد
چندانکه اگر زنی را خوب روی باشد نخست از ابراهیم خود خواهد
اگر زن باشد نگاه دارد و الا رها کند و بر سر راه ده مرد نشانده است
تا هر تماشی از مصر بیرون آید نشانه مرد بر یک کاروان باشد پیش
ملک برند چون ابراهیم عم مردی غیور بود و ساره خاتون
نکوروی که در همه عالم جمال وی کسی نبود آن را او حق چاره
نبود آخر تدبیر کرد صندوقی بیاورد و ساره خاتون را در آن
صندوق نهاد و قفلی بر در و بر شتر نهاد تا در آن شهر رسید
باجداران آمدند که خراج کسر بدهید صندوق کو ده تا بدانند که
چیست و موافق اشیا خراج کنیم ابراهیم عم گفت صندوق

که خدای من دوست خداست تا ناس مگر بستی یکی او را درست العرب
از بهر تو دعا کرد پادشاه توبه کرد در ساعت دستش درست شد
چون دو بار دعا اول نظر کرد بار دیگر قصد نمود بهر دو چشم نابینا گشت
وگفت ای زن دعا کن که توبه کردم چون دعا کرد بینا شد چشم
بار کرد بار دیگر لعنه شیطان همه شک و خواست که باز
دست دراز کند در ساعت یک اندام او خشک شد و چشم ها
کور گشت بار دیگر زن دعا کن که توبه کرده ام گفت ای موحد
دعا از من نیست که خدای هست که او دوست خدای است اگر
خواهد مرا عفو کند ناگاه پس نمرود با ابراهیم علیه السلام را
پیاده دید گفت یا ابراهیم مرا ببخش که من بر تو ظلم کردم اکنون
توبة النصوح میکنم ابراهیم گفت این از ما نیست از خدای
است باید که قربان نیست در حال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا ابراهیم خدای تو سلام میرساند و میفرماید که تا جمله ولایت
و قریه بر تو تسلیم نکند او را نبخشود مباش ابراهیم
علیه السلام گفت که خدای من چنین میفرماید پادشاه از همه دست باز
داشت و گفت این همه سود ادیم ابراهیم علیه السلام دعا کرد در
حال یک دو دست شد برخاست و ممالک را با جریان جمله تسلیم
ابراهیم علیه السلام کرد آورده اند که ابراهیم مملکت را در تیر

ساخت یک قسمت که جانب کنعان بود خود گرفت و قسمت
دیگر بملک باز داد پس ملک فرمود تا کنیزکی نیکوروی وخوب
صورت بیاوردند بعد بر پای خواست و روی بساره خاتون کرد
وگفت یا زن من با تو بد پیستی کردم و روی ترا دیده بودم اندیشه
شدم و شکرانه عفو این کنیزکی ترا بخشیدم که خدمت تو کند و از
انچه من بدگمانی در دی خواسته بودم همه را ببخش و کنیزک باسم
هاجره بود پس ابراهیم علیه السلام با ساره خاتون و هاجره دهان خشم
روی به کنعان نهاد چون ساره خاتون احوال خویش با ابراهیم
علیه السلام میگفت ابراهیم هم گفت یا ساره خوش باش و تشویش
مبر خدای تعالی حجاب از پیش چشم من برداشت تا هر چه کردی
دیدم و هر چه گفتی شنیدم پس ساره خاتون هاجره را با ابراهیم
علیه السلام داد سوال محمد مصطفی صلی الله علیه و اسلم از ابراهیم
علیه السلام فاضلتر بود اما چرا رب العزت در حجاب میان
سید عالم خبر داشته و مصطفی علیه السلام را پاکی عایشه
رضی الله عنها را ننمانیده جواب اگر حجاب برداشتی تا مصطفی
عایشه را دیدی انکه منافقان را جای طعنه بودی و گفتندی که پیغمبر
میرا نست و لیکن پرده عیال خود نزد یزد جبار عالم خواست که
پاکی عایشه رضی الله عنها بوحی آسمان ثابت و متحقق شود تا عایشه

پیداست و این سبب متفرق شده باطراف جهان رفته عبادت
وابادانی کردند دیگر گفتند که نوح علیه السلام را در کشتی دشمن
کرده بود گفتند چون سیر دل بود هم نوح را هلاک کنیم چون از کشتی بدر
آمد بخدای تعالی هرکی دار بانی داده است که چه کوشید با نوح هم
در کشتی بودن سوار است چون نمرود لعین بر زمین آمد و گفت
با ابراهیم خدای بزرگم این بر چون آلوده شده لعنت خادم بر نمرود
باید دروغ گو با ابراهیم علیه السلام گفت با نمرود خدای محمد و خلق مرا
هیچ کس کس سوا او دلکن همه را او قهر کند در وی مرگ را او است
کو وی ظاهر برک است و خلق مقهور او و رازق است و خلق بر دون او
مالک است و خلق مخلوق نمرود گفت با ابراهیم لشکر خدای تو
چند است که خدای ترا بکشم و لشکر من همه بکشم لعنه الله علیه
که تا ازو جهای محال گفت ابراهیم هم گفت ای ملعون لشکر خدای
را کس بر او شمار نتوان خدای قوله تعالی وما یعلم جنود ربك
الا هو نمرود گفت با ابراهیم من لشکر خویش جمع کنم تو نیز لشکر
خدای خود جمع کن با حرب کنیم ابراهیم هم گفت یا نمرود تو لشکر خود جمع
کن که خدای من در کن فیکون جمع کند نمرود لعین کسان بخ دو فرستاد باز
مشرق و مغرب و روم و هندوستان و ترکستان همه مردم لشکر
کرده با سیصد فرسنگ لشکرگاه شد هفت سال در این کار بود همه

نمرود را ابراهیم هم گفت با نمرود آیک لشکر خدای تعالی رسید چون
نمرود لعین نگریست که از سیاه در هوا می آید تا شاه را از نمرود که
علم بار با کشید و کوس بنواز سپه سالار آواز علم شاه خود شنید که
عالم ظلمانی شد چون سپاه خدای تعالی در رسید خروش آدمیان
در جست و خروش شد هیچ سود نداشت از فریاد و خروش شان شد
هر کس و هر دشمن که بر لعین فرود آمد و بر سر هر سوار و پیادهٔ یک
پشه نشست و خرطوم در مغز ایشان فرو کرده مغز و گوشت و رگ
و خون خوردند اما بقدرت خدای تعالی یک بر اندام پشه کلان سر
مانده شد و بقول دیگر آمده است که استخوان هم خوردند و در
لشکرگاه نمرود لعین یک کس نماند مگر پشه کور و لنگ مهتر پشه
کلان بوده و از هر عضوی یکی شکسته بود از حق تعالی درخواست
که یارب هلاک این ملعون بدست من گردان تا این ثواب مرا
برم فرمان آمد که او هم چون نمرود لعین سوار گشت و بکوشک
خود در آمد در این فکر شد که این لشکر که هلاک شد ما از آن
یک پشه جنگ کردن نتوانستیم پس برای حرم مایل خود شد
بود که شب یک بام در راه لعین نمرود لعین نشست نمرود گفت
ناری ابلیس جادوان بودند که لشکر ما را هلاک کرده اند اگر چه
ضعیف اند اما یکی از ایشان را کشتن نتوانستیم خواست که آن

جامه نیز بر وی بود آیت خدای تعالی گواهی داد ابلیس نمرود لعین جادو را
ازین بر آورده گفت که این باطل که کدام است تا گواهی دهد جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا ابراهیم همه کافران وقت مرگ از خدای تعالی ترسیده
ایمان آورند کافر می شود در روز قیامت کافر تر خواهد بود در خبر آمده
است در آن وقت که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه سر ابوجهل می برید
خواست گفت یا عبد الله مر محمد را بگو که در جهان وقت تر از دشمن
بوده است و درین وقت دشمن تر دوستی روز قیامت بلی را حشر
شود بلال حبشی رضی الله عنه بانگ نماز بگوید چون آغاز کند اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله ابو جهل گوید که محمد
رسول خدا نیست این مردود ما کافر شده پس جبرئیل علیه السلام گفت
یا ابراهیم این ملعون از نفس خود پیش آمد در آن وقت لشکر از پیش
نمرود آمد در حال ملعون جان بداد در دوزخ او را بدوزخ افکندند که ما
روز قیامت در عذاب بودند دیگر آورده که نمرود را بادی بود که چون
بر سر نمرود بزدی تا او را آرام بودی چون جهل بسیار شد بر آمد جادو
جادو کشت یک چوب العوب بر داشت بر سر وی بزد و هم در
ساعت جان داد و آن لشکر چون مرغی بریان شده بود در هوا پرید
ورفت * قصه بار آمدن ابراهیم علیه السلام چون نمرود لعین از دنیا
برفت گفتا که از قوم وی باقی مانده بودند با ابراهیم علیه السلام گفتند

برادم می برد این مردمان بر جنس فعل خاسد هلاک شوند و شهرستانها
قوم لوط بوده است از آن وادی در کوه ایشان به بیت المقدس
رسیدند ساره رضی الله عنها از آن شادی ابراهیم علیه السلام دویست
دینار صدقه بدرویشان داد و خوشحالی و نشاط دران شهر افتاد
و چنان تقدیر رفته بود که آن سبب ابراهیم علیه السلام با هاجره
رضی الله عنها نزدیکی کرد آن نور پیشانی ابراهیم به پیشانی هاجره آمد
در حال حامله شد چون ساره دید ساره را غیرت آمد هاجره را بیازرد
در گوش هاجره سوراخ کرد و هاجره از آن نیکوتر شد ساره گفت من ورا
جفا کردم او را خوبتر پیدا شد اکنون جفا دیگر کنم دی را ختنه کرد
فرمان آمد با ابراهیم که بر زنان مومنان چنین کرده ایم که سنت هاجره
نگاه دارند و مردان نیز موافق ایشان کنند تا روز قیامت ختنه کردن
خواهد بود پس ساره را غیرت زیاده شد گفت یا ابراهیم
نمی توانم دید که هاجره را فرزند شود مرا نشد چون مدت نه ماه بر آمد
اسماعیل در وجود آمد ساره را دشوارتر شد گفت یا ابراهیم اگر هاجره
اینجا باشد من نتوانم بود مگر از عمارت دور و اگر نه مرا از ملکهای سرگردان
و آبادانی باشد و من ویران پس ابراهیم علیه السلام در مانده شد
جبرئیل هم آمد و گفت اینچه ساره گوید چنین کن پس هاجره را
با اسماعیل بر شتر نشانده و خود بر شتر دیگر سوار شد از بیت المقدس

نشستی همواره در ولایت کنار دریای آب روان بودی
بس طعامی که داشت بیرون آورد و بخوردند آنگاه قافله دید که از کوه
حصار آمدند و طالب آب بودند و جمله مردمان و چهارپایان ایشان
تشنه بر کوه حصار بر آمدند دیدند که بر سر چشمه نشسته است چون
ایشان را عجب هیچ دیدند آب ندیده بودیم عجب داشتیم بر یک
هاجره رضی الله عنها آمدند و گفتند تو کیستی و اینجا چه میکنی هاجره رضی الله
عنها احوال خود و اسمعیل در آمدن چشمه آب بود جمله با ایشان
گفت گفتند اگر دستوری دهی بر دیک تو باشیم و از این چشمه
آب خوریم و هر سال ترا ده یک دهیم تا ترا بر سر حلال بود گفت روا
باشد دستوری داد ایشان در آنجا خیمه زدند و شهر آبادان
کردند مدتی در آنجا بودند اسمعیل عم بزرگ شد و هاجره رضی الله
عنها بشنید مادتی ولدهم از آن حاصل کردی تا در کاری بر آمد ابراهیم عم
را آرزوی دیدار اسمعیل علیه السلام در افتاد از ساره
دستوری خواست تا برود هاجره را با ساره که او را خبر رسیده
است ساره گفت با من عهد کن چون آنجا رسی از ستور فرود نیائی
ابراهیم عم عهد کرد و از بیت المقدس بیرون آمد و روی بدین وادی
نهاد چون بدانجا رسید قوم عرب را دید که شهر و کو ساخته اند
صحرا آباد کرده و جماعتی را دید که بعضی نشسته و بعضی ایستاده ابراهیم عم

فرمان حق تعالی بجا آورده اسماعیل را فرمان کهم ساره خشنودی داد
پس بر شتر سوار شد نزدیک هاجره آمد اسماعیل به سالهٔ شده بود کیف
با هاجره اسماعیل را سر بیاری کن وگیسوان او بمشک و عنبر اسحیه ساز حجره
در محتشم کرده جامهای نیکو در او پوشان که بجای مهمان میبرم هاجره
مهمان کرد چون ابراهیم هم کارد و رسن مهمان در آستین نهاده
از پیش هاجره بیرون آمده روان شد اسماعیل در عقب پدر
میرفت ابلیس علیه اللعنه پیش هاجره آمد و گفت فرزند را به
کردی گفت پدرش بخانهٔ مهمان برده گفت ای بیچاره او را برای
کشتن میبرد هاجره رضی الله عنها گفت معاذ الله هرگز پدر فرزند خود را
بیگناه کشته است ابلیس گفت او را خدای تعالی فرموده است هاجره
رضی الله عنها گفت اگر فرمان خدای عز و جل همچنین است برضای
خدا من راضی ام پس ابلیس لعین نزدیک اسماعیل آمد و گفت
ای کودک است هیچ میدانست که او را در راه سریم
گفت یا اسماعیل کجا میبرد گفت همراه پدر مهمانی میبرم
گفت ترا کشتن میبرد گفت هیچ پدر فرزند را کشته است ابلیس
علیه اللعنه گفت او را خدای تعالی فرموده است اسمعیل علیه
الصلوٰة والسلام گفت اگر خدای تعالی فرموده است پس هزار
من جان فدای نام حق تعالی باد چون پیشتر آمد اسماعیل با پدر

هم گفت کاشکی کر آن هم بودمی با ابراهیم بودمی تا مادر دوستی
گرفتمی چون شنیل این پیدا شد آورده اند که ابراهیم چون بعبادت بالست تا دتی آواز
چو بسی دی تا یکی بالا برفتی بود و در آن وادی با استی که ابراهیم هم دارا
عبادت میکرد در دری در خاطرش آمد سست کاش کسی می بودمی که
خدای تعالی مرده را چگونه زنده میکند پس از حق تعالی درخواست
قوله تعالی رب ارني كيف تحيي الموتى خدایا مرا بنما باره
را چگونه زنده میکنی مر آیه اولم تؤمن یا ابراهیم تو نمیدانی که مادرم
زنده میکنم گفت قال بلى ولكن ليطمئن قلبي الهی مرا معلوم
است که آری زنده میکنی اما زنده میکنی هر تو دیگر نیست ولیکن
میخواهم که دل میدانم بچشم سر ببینم تا یقین من زیادت شود
فرمان آمد یا ابراهیم این امر بطلب آمد پس آیا است پیر دو خواهم
گفتم قوله تعالی فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك
ثم اجعل على كل جبل منهن جزء ثم ادعهن يأتينك
سعيا واعلم ان الله عزيز حكيم گفت یا ابراهیم چهار مرغ
اول خروس دوم طاوس سوم زاغ چهارم کرکس سوال دو معنی
دارد که مرغ موجود با او بود دیگر را اما جواب او بهر آنکه حکم
آفرینش مرغ با صلاحیت است از همه جانور که آن نامبردار شد
اما مرغ بر مرده زنده خروس را گرفتن با معنی حکم شد که در شهوت

قوم متعال کند گفت هذا یوم عصیب یعنی این روز دشوار است
لاجرم مهمانان را در درون خانه بردند لوط علیه السلام که فریاد و خون
دیوار را شکست چهار در هم دید بیرون دوید و قوم را احضر کرد این
قوم بجانب لوط هم آمده گفتند یا لوط این دو ازده عالم که مهمان تو اند
سر دل فرست لوط از بیم گفت یا قوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم
فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید یعنی
دختران من حلال و نکاح ایشان تا هم از خدا تعالی بترسید و دست از مهمانان
بدارید که دختران من از این مهمانان بهتر اند در میان شما کسی
عقل ندارد ایشان بر سخن لوط علیه السلام التفات نکردند و جواب گفتند
و گفتند که لقد علمت ما لنا فی بناتك من حق وانك لتعلم ما
نرید یا لوط ما دختران ترا نمیخواهیم که نکاح ما نمی آید تو میدانی که ما خواهیم
کرد مهمانان را سپردن کند لوط هم گفت قال لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید یعنی ای قوم اگر مرا قوت یاری بودی
شما حرب کردمی ولیکن تنها بخدا آوردم تا شر شما از مهمانان
من دفع کند قریش کامرا فرمان خدای بود کرتا میر لوطب لوط سکا
باشیش شما را و ما آشنایان طور باشید و ظاهر شود چون لوط هم
در خانه ماند گرد لوط را در دیده بحیرت دید ما حسبه لوط پیش مهمان آمد
گفت تو مرا فراست نداریم که شر این ملعونان از شما دفع کنم این

سر خود گرفت بر در شهر بردند پیش ابراهیم صلواة الله علیه فرستاد و لوط
هم گفت که در هم اینجا بود راست او را میزبان بودیم جبرئیل گفت
او کافر است او را همراه مبر پس لوط هم با دختران پاک
دامن زمین آمد چون بر در باب ابراهیم هم رسید ابراهیم چون
ایشان را دید بر خواست و ایشان را بر جای خود خواند و مشایعت و ثواب
بار جبرئیل را که گردید دید که بر یک پر زیر زمین فرو کرد تمام دیهای
و شهرهای قوم لوط را بر گرفت و در هوا برد چنانکه بانگ خروس و سگ
و بانگ در زیر هر کودکان اندر گهواره بیدار شد بود و حیوان بر هوا رفت
که آواز فرشتگان آسمان رسید و از آن قوم یک کس را خبر نبود
ابراهیم علیه السلام از پس بیهوش شد ها گفت و ابراهیم هم را
در کنار گرفت تا بیهوش شد بار آمد چون آفتاب طلوع کرد جبرئیل
هم را الهام آمد که همه را زیر و زبر گردان و شهرها را در زمین پیدا از آسمان
ترا باد اصحاب آن شهرهای ایشان پاره پاره گشت قوله تعالی فلما جاء امرنا
جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیها حجارة من سجیل قوم
لوط هم پریشان و فریاد کنان هر زمین آمدند آن شهرها پاره پاره شده بر گردن
هر یکی طوق افتاده بنام او بر آن طوق نوشته قوله تعالی مسومة
عند ربك للمسرفین ابراهیم هم از سر خاک هم بر سید که
قوم را چه کار دیگر گشت از طعمه عذاب زمین نگهبان بد در در ح عمد

اسمعیل هم را دختری بود بشیر نام او را بعیص داد و اسحاق را
وصیت کرده بود که مکه شد و بعد از بسالی وفات یافت فرزندان
او در پهلوی هاجره دفن کردند فرزندان او در عالم پراگنده شدند
الا دو پسر باشد و ایشان هر دو در مکه نشستند بیشتر عرب ذکار
از نسل ایشان اند قصه اسحاق و قصه یعقوب علیه السلام و وفات
اسحاق بعد از اسمعیل بود و صد و شصت سال عمر داشت
خدای تعالی او را به پیغمبری با اهل کنعان فرستاد و او دختر یکی از
مهتران کنعان بود از آن زن دو پسر تولد شدند یکی عیص دیگر
یعقوب و یعقوب از بهر آن نام کردند که در عقب آمد چون هر دو
بزرگ شدند عیص دختر اسمعیل را بخواست اسحاق به یعقوب
گفت که تو از کنعانیان دختر مخواه مادرت گفت دختر خال که به شام
است و او مال بسیار دارد او را بخواه یعقوب تعلل میکرد و دل
می خواست پدر عیص را دوست داشتی و عیص صیادی میکرد
یعقوب می کرد و دوری اسحاق هم تا آخر عمر عیص را گفت که مرا
آرزوی گوشت صید است یکی ترکوهی صید کن و بریان کرده بیار
تا بس بخورم و دعا کنم تا تو را خدا تعالی به پیغمبری دهد عیص تیر و کمان
بر گرفت و بصحرا رفت مادر یعقوب گفت که ای پسر بکی
از گله جدا کرده و قربان کن و بریان کرده پیش پدر آر تا دعا کند یعقوب هم

و مال بسیار دارد و دو دختر شایسته او صفت بر وجه او لیکن
سیاست تا از جان ایمن باشی یعقوب در شب از کنعان
بیرون رفت و قصد شام کرد و از هر شب بر آمدن یعقوب را
اسرائیل خواندند چون یعقوب بر در خال رسید خال او را نواخت
و گفت پیش من باش و خال دو دختر داشت مهتر اولیا نام داشت
کهتر راحیل نام راحیل نکوروی و خوب صورت بود یعقوب
گفت راحیل را بمن ده چنانکه بر زناشویی کرده است که دختر تو
به من حال گفت ترا از مال هیچ نمانده است و ما مال بسیار داریم
دختر را بی تو چگونه دهیم یعقوب گفت ما مال اگر چه مالی ندارم
اما سالی چند شبانی گوسفندان و رمهای تو بکنم تا مزد من بر تو گرد آید
و آن در وجه کابین دختر تو باشد خال گفت کدام دختر می خواهی
گفت راحیل را می خواهم گفت روا باشد که شرط کردند که یعقوب
هفت سال شبانی کند بعد از آن دختر را بدو دهد چون هفت سال
بر آمد یعقوب مطالبه راحیل کرد خال دختر کلان را که اولیا نام
داشت در شب پیش یعقوب فرستاد اگر چه شرط بر دختر
کوچک کرده بود در شب زفاف دیگر یعقوب هم پیش
خال رفت و گفت که مثل اولیا را نخواسته ام مرا راحیل باید داد
خال گفت این رسم ترا باشد که دختر کلان در خانه باشد و دختر

کرد از سر حیرانی یعقوب که در قرآن مجید مذکور است که احسن
القصص یاد فرموده است و دیگر گفته اند از بهر آنکه اول حکایت جوانی بود
و آخر پادشاهی تمام حقیقت کسب و سبب نزول سورهٔ یوسف آن بود
که جمعی جهودان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بودند در آخر
مناظره جهودان گفتند که توریت فاضل تر و بزرگتر از قرآن است
عمر رضی الله عنه گفت قرآن شریف بهتر و تمام تر از توریت است
جهودان گفتند که قصه یوسف در توریت مذکور است و آن
بهترین قصه هاست اما در قرآن نیست عمر رضی الله عنه فرو ماند
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت مناظره جهودان
باز گفت رسول علیه السلام منتظر شد که جبرئیل آمد از حضرت
رب العالمین و سورهٔ یوسف علیه السلام بیاورد و اول
حکایت یوسف چنان بود چون یعقوب هم از شام بکنعان رفت
و بالخلیل شد از اسحاق تا در یوسف هم در حال ولادت انبیا
حق بوسیلت یوسف علیه السلام هیچ سالار ان مادر و برادران
بکوتر و لطافت احسن بود و بدین از همه پسران گرامی تر می داشت
دنیا بیش شیر خواره را بیاید بیاسس پی پدر یعقوب را خواهری
بود از وی بزرگتر و دایه یعقوب آمده فرزندان او را بگان بگان
پلید و مهر بس بر یوسف افتاد و یعقوب را گفت که تر آن فرزندان

حسنی که مرا بود تو بودی و دیده اند همه را اطاعت کرده تفحص کنید
چون کمر بسته از میل یوسف هم پدید آمد یعقوب تحمل کشف خواهر کیف
اکنون یوسف دو سال خدمتگار من باشد یعقوب اجازت داد بعد
از دو سال خواهر ش رضی الله عنها وفات یافت یعقوب
یوسف را بکنار آورد از همه فرزندان عزیز تر میداشت روزی
یوسف هم پیش یعقوب گفت که من دوش خواب
چنان دیده ام گویی آفتاب و مهتاب و یازده ستاره آسمان
فرود آمده پیش من سجده کردند قوله تعالی اذ قال یوسف
لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس و
القمر رایتهم لی ساجدین یعقوب علیه السلام دانست
که برادران دلیل از خواب بسد گفت یا بنی لا تقصص رؤیاك علی
اخوتك فیکیدوا لك کیدا این خواب را با برادران مگوی
که ایشان بار کید کنند و تعبیر خواب با یوسف گفت وکذالك
یجتبیك ربك ویعلمك من تاویل الاحادیث یعنی
خدا تعالی ترا برگزیده و تعبیر خواب بیاموزاند ویتم نعمته علیك
وعلی آل یعقوب کما اتمها علی ابویك من قبل ابراهیم
واسحاق ترا از برادران و از فرزندان یعقوب برگزیده
چنانکه ابراهیم اسحاق را آزاده بود این تعبیر خواب برادران از

جائی شبند حسد بردند وگفتند * اذ قالوا لیوسف واخوه
احب الی ابینا منا ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال
مبین گفتند یوسف و بنیامین پیش پدر از ما عزیزتر اند با وجود
برادرم وایشان دو کودک و پدر ما گمراه است و این سخن
در حال بود که گفتند بهیچ وجه طعنه ایشان را دانست اگرچه همه برادران
یوسف آخر به نبوت رسیدند و بلند قدر گشتند ولیکن در ابتدا رنج
برادر و پدر نمودند مغفور گشتند وگفتند * اقتلوا یوسف او اطرحوه
ارضا یخل لکم وجه ابیکم * یعنی بکشید یا به چاهی برید که او را
پدر نه بیند * وتکونوا من بعده قوما صالحین وبعد از ان توبه
کنید و مطیع پدر باشید تا خدای تعالی شما را عفو کند در میان ایشان
برادری بود نام او [illegible] که همه در فرمان و متابعت او بودند او گفت
لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض
السیارة ان کنتم فاعلین * کشتن گناه بزرگست ولیکن چاهی که
در راه کاروان باشد در ان چاه بیندازید مگر کاروان او را از چاه
کشیده بشهری دیگر برند و از نظر پدر دور افکنند تا شما از و برآئید
و خون بر گردن شما نبود همه گرد آمده جمع شدند بعضی در دل داشتند
که چون او را از پیش پدر برند بکشند تدبیر و مصلحت کردند که هیچ
طریق او را از پدر جدا ساخته همراه خود بصحرا برند و انچه در دل است

با اصرار و سماجت بسیار پدر را گفتند که یوسف را همراه من دو
قبول نکرد آنچنان گمان کردم که یوسف را الفت نمیخواهد از برادران دستوری
صحرا خواهد یوسف را گفتند ترا هیچ آرزوی صحرا رفتن و تفرج کردن
نیست گفت اگر چه آرزو دارم اما اجازت میخواهم گفتند پس شفاعت
کن تا قبول کند پس یوسف علیه السلام برای سر شانه و چشم
را بسر کشید و پیش پدر آمد و خود یوسف را در کنار
گرفت یوسف دست مبارک بوسید و گفت ای بابا برادران
التماس دارند تا تماشای صحرا کنیم و دلم اکنون میل دارد گفت
بعد این سخن برادران شنیدند که بر ایشان گفت یهودا گفتند که
از پدر اجازت تمام خواهیم که یوسف را ببریم گفت یهودا گفت
باید عهد کنید که یوسف را با خود بی دستوری از پدر بخواهیم همه
با وی عهد کردند که تا شام با ایشان نگهداریم سوی پدر بر سد دیگر گفتند *
يا ابانا مالك لاتامنا على يوسف وانا له لناصحون * یعنی
ای پدر ما را بر یوسف ایمن نمیدانی و او را همراه ما نمیدهی * ارسله
معنا غدا يرتع ويلعب وانا له لحافظون * یعنی او را با ما فرست
تا در صحرا رفته شادی و عیش تماشا کند که دل وی بسر کشاده و خوشدل
گردد یعقوب گفت من میترسم که شما همه بروید و او را تنها بگذارید
من تنها مانم قال اني ليحزنني ان تذهبوا به واخاف

که یوسف هلاک شد و ما از بلا باز رستیم اکنون طریق
آنست که توبه کنیم بخدای تعالی و انجا آورده خدمت پدر کنیم تا باشد
که او از ما راضی شود و توبه ما را ایزد تعالی قبول کند چون یوسف در چاه
میگریست و تضرع و زاری میکرد و جان بر هلاک نهاده بود *
قوله واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لایشعرون
جبرئیل عم در رسید و گفت یا یوسف خدای تعالی می فرماید مترس
اگرچه برادران انچه خواستند و توانستند بتو کردند اما من ترا بز
کرم و ایشان را اسیر تو گردانیم بعد ازان همه برادران گفتند
که پیش پدر چه حیله سازیم تدبیر آنست که بگوییم او را گرگ
بخورد پس نزدیک گوسفندان رفته بزغاله را بکشتند و پیراهن
یوسف عم را بخون بیالودند و عزم پیش پدر کردند * قوله تعالی
وجاءوا اباهم عشاء یبکون قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق
وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن
لنا ولو کنا صادقین چون شب در آمد پیراهن یوسف عم
را گرفته نوحه کنان پیش پدر آمدند و گفتند ما از پیش گله گوسفندان
رفته بودیم و یوسف تنها مانده بود گرگ بیامد و او را بخورد و ما دانیم
تو ما را غیر از دروغ راست گو نخواهی دانست و هرچند راست بر
گوییم بکذب منسوب خواهی کرد پیراهن خون آلوده پیش پدر نهادند *

* وشروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین *
مالک ابن دعر گفت که این برده درم مصری بار بانده است و
هیچ حاضر کردن نتوانستم دو درم سیر که درم کنعانی بیشتر و
وانگهی به درم کنعانی می گردد یوسف را باین ثمن فروختند از
بهر آنکه غرضی داشتند که او را از پدر دور سازند الا بهای او محتاج
نبودند آورده اند سبب بندگی یوسف هم آن بود که روزی در
آینه نگریست صورت وشکل خویش را دید و گفت اگر من بنده
بودمی قیمت من ایچکس ندانستی که خدا است آورده اند که حسن
ولطافت یوسف هم دران مرتبه بود که هرگاه یوسف هم چیزی
خوردی لون آن طعام از گلو بیرون مینمودی چون جمال خویش
را بس کمال دید معجب شده گفت اگر من غلام بودمی ایچکس
در جهان بهای من نتوانستی کرد ازین اندیشه وگفتار وی از
حضرت ذو الجلال خطاب رسید که یا یوسف چون صورت خود دیدی
خدا مصور را یاد نکردی و قیمت خود خود کردی بعزت من که خدا ام
ترا در بندگی افگنم و قیمت تو بنمایم تا بدانی که قیمت آنست که
من خواهم نه آنکه خود خواهی وسببی دیگر آنست که پادشاهی مصر باو
مقدر بود چون او را بندگان و خادمان بسیار شوند دون کشیدن
بار بندگی حال بندگان شناسد پس مالک ابن دعر یوسف هم را

بنجسپید شرط آنکه یوسف را در بندگی آرد تا نگریزد و صحتی بدین مضمون
که مالک ابن زعر از پسران یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم غلام
عبری بهژده درم بنده ای خرید نوشته بگواهی گواهان معتبر بن
بدست مالک دادند پس مالک بندی بپای یوسف نهاد و
پلاسی در پوشانیده بالای شتر نشاند و برفت چون گور مادر
یوسف که در راه کاروان بود آنجا رسیدند یوسف عم خود را از
شتر در دو انداخت و گور مادر را در بغل گرفته تضرع و زاری کرده
میگریست که برادران این چنین ظلم کرده بفروختند و اسیر و
بیچاره کردند و از خدمت پدر دور انداختند و از اهل و وطن جدا ساختند
و از زیارت تو که آهی محروم گردانیدند یوسف آنجا ماند و کاروانیان
برفتند شخصی از کاروانیان عقب مانده بود چون یوسف را بدید گفت
یا غلام آن جماعت که ترا فروختند راست گفتند که تو گریز پائی طپانچه
بر روی یوسف عم چنان زد که جهان در چشم یوسف تاریک شد
یوسف عم سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا عالمی و بصیری میدانی
و می بینی که بر من مظلوم ضعیف بیچاره چه میرود بعده یوسف را پیش
گرفته تا بکاروان رسید در حال بادی عظیم ناگه برخواست و ابر
سیاه بر آمد و جا عقید و رعد و برق پیدا شد گوئی که جهان بسر می آید
کاروانیان باز ماندند و ها خیره شده متحیر گشتند و نزدیک بود که تمام

هلاک شوند گفتند مگر نه که گناه از که بوقوع آمده که این عقوبت از
گناه اوست کسی که یوسف علیه السلام را خایف کرده بود گفت هر گاه که این
غلام را بر دم سر بسوی آسمان کرد و لب می جنبانید تا این
معنی اهل کاروان جمع شدند و بخدمت یوسف علیه السلام رسیدند
و از وی عذر خواستند در حال آن باد و ظلمت برأفت مبدل گشت
پس از آن خبر در مصر رسید که مالک این بار غلامی بدین
صورت و صفت می آرد و اهل مصر تمام باستقبال کاروان آمدند
چون نزدیک رسیدند و ازان پیش که نشسته بودند مالک بجامه رفت و
جامه را بفرشهای دیبا بیاراست و جامه‌های فاخره یوسف را پوشانیده
تاج زرین بر سرش نهاد و منادی گران ندا کردند غلامی نیکوروی و
خوشخوی و خردمند و دانا و فرمان بردار و بزرگیش را هر که خریدار است بخرد
اهل مصر بر آهنگ کردند همه رو بگرد رسیدن جاه مالک این زجر
حاضر گشتند یوسف علیه السلام چون مشغله دیدند و آنها قیمت بر نهادند
با خویشتن گفت که این مردم در کار فروختن من عظیم غلطی می‌کنند آبرو که
بدست برادران بودم و مرا بعذاب بند و اکنون برای شما نه به ده درم
فروختند اکنون که در میان این جمع کسی مرا نمی‌شناسد قیمت من
بنگاه ندهم خواهد شد چرا بعد روشد چون قیمت خود را از نظر خود قطع کرد
خدای تعالی بوی بار نمود و گفت یا یوسف آن روز قیمت خود را ارزان دیدی

زلیخا نظر بر وانداخت تیری از شصت عشق بر [illegible]
رسید و بر یوسف شیفته و شیدا گشت و از آنکه دل وی مشغول
گرداند چنانچه [illegible] دل و جان خدمت یوسف می کرد و
نظر بران مصروف گرداند تا کدام طعام لطیف و پاکیزه تر باشد که
بخورد یوسف ببرد و کدام لباس فاخر تر بود که او پسند و کدام کلاه
مرصع تر باشد تا وی بر سر نهد زلیخا در لباس خدمت و دلداری
یوسف هم مشغول تا هفت سال به پیشکاری یوسف می فرمود کار وی
آنچنان بود که عصای مرصع بدست داشتی و بر عالم خدمتگاران مردان
در پیش گرفتی و با ایشان یاری کردی تا هفت سال بدین نگذشت طاقت
زلیخا طاق شد و صبرش به نهایت رسید و کار و تا شکیبایی و دو روز
خود [illegible] در [illegible] چهار چند اگر لطف یوسف پیش
کردی یوسف از وی گریزان تر بودی و هر چند زلیخا سخن گفتی
یوسف جواب ندادی الا بضرورت هفت سال پیش زلیخا
بود هرگز نظری بر وی نکرد و او در اندرون خود را از وی نگاه می داشت
و کار بر زلیخا تنگ آمد و بار از حد گذشت و در تنهایی او دلی بود
روزی پس زلیخا آمد و گفت تا هفت سال فراست که مرا در دار
سرای تو و آن جمال و کمال تو است گفت مرا اگر این تمام
عمری دلم ربوده است و مرا اسیر خود کرده و در روی من نمی نگرد

قوله تعالی ولقد همت به وهم بها * لولا ان رای برهان ربه
چون یوسف هم در جای رفت و خواست که نظر در روی زلیخا
افگند نا سوی آسمان نگه کرد صورت خود با صورت زلیخا دید
پس عجب در راست نگریست ایوان نقشهای نظر در آمد
ناچار شده بروی زلیخا نگرید و جمالی خوب تر از خود بدید زلیخا
دانست که فسون دانسته این کار کرده گفت یا یوسف چه باشد
اگر نگهی مشتاقانه بمن نمائی و دل غمدیده را از گرد اندوه برهانی
گفت میترسم که پروردگار مرا در زمره ناکاران محشور شوم و من
که ناچیز زاده ام فعلی شنیع از ما بوقوع آمدن از نسل محالات
است گفت پس یار نیست را باغوش من ده گفت ای احمق
سلا سلا و اغلالا بی درم اله امه * نمی ترسم از سلاسل و
اغلال پروردگار گفت یا یوسف دست خویش بمن ده
با تالم گفت از خدای عز و جل می ترسم و از عذاب ندامت می
هراسم پس زلیخا گفت یا یوسف چه نیکو ست روی تو گفت
سوی مصور نگر گفت چه زیبا است موی تو گفت اول
چیزی که در گور بر در بریزد موها شد گفت چرا نمی ساری در بان
من بر موی گفت از هر دو چیزی برمیس از حق تعالی که سمیع و بصیر
است و دیگر حق عزیز که مرا نگاه داشته است گفت از عزیز چه چیزی

بر هلاک بهاء دین زلیخا حاضر و درماند و شد و چاره ز رائی ازان
مهلکه ندانست با جارس بر تمای او در داد و نظری بر گشادوا
بهشت گره محکم بر بند شلوار چوشش در بها و گشادن بند تا حری
و نعو بهی گرد و دو دران مستظهر ارحمن الهی باشد و ماند که حفظ طهور
آمد در آنجا بر نما دست اس می شادان و در خان از جای جست و
دست یوسف هم برگرفت و مشاهی مباشرت شد و یوسف هم
بند شلوار یکی گشاده و دیگری در دادی اما کوس بر آواز عصی و
عروس لا رمانی مبد است یک ناگاه از عیس لم بر لی ندای در رسید
که یا یوسف لوا نهی البطنة نصروا الله عملك من دیوان الانبیاء
چون یوسف هم این ندا بر خاست و دوان شد بعضی گویند که در حال
و بوالد حاضر شد و صورت مهر یعقوب هم را دید که انگشت بر لب
گرده می گفت که ز ذبار ای پسر * هذا عمل شنیع * و بعضی را ید
که جبرئیل هم ماند و بر صلب یوسف هم خطی بر کشید بهرمان
حس بنهای شهوت یوسف هم محو شد و قول اکثر برا است که برادر
زاده عز بر مصر که عمرا و سه ماه بود بفرمان خدای تعالی از گهواره
آواز داد * یا ایها الصدیق کن * یعنی ای صدیق ز ما شکی و این
صحیح باشد و قول بعضی آنست که در آنجا بت زرین را که می پرستید
در آنجا نگهبه داشته بود چادری از سر کشیده بر و انداخت یوسف

هم بمشاهده این معنی پرسید که چه کردی گفت این خدای منست
از وی شرم می دارم که مرا درین کار که بدترین افعال است به بیند
یوسف هم گفت * انت تستحی من الصنم وانا لا استحیی من
الصمد * یعنی تو شرم داری از بت بی حس و حرکات و من از
خدای تعالی شرم نمی دارم که خبیر و بصیر است پس یوسف هم
رو بگردانید و افتان و خیزان روان شد و دوان میرفت زلیخا
بمعاینه این حال دست بموی خود برزد و روی خویش بخراشید و در
پی دویده با پیراهن درآویخت و بدرید از فضل الهی آن هفت
در بسته بگشاید عصمت کشاده گشت و یوسف هم ازان خانه
برون شد و گریخت و کلاه از سر افتاد و موی آشفته شد و پیراهن
پاره گشت و زلیخا هم برهنه بدنبال او بدوید ناگاه عزیز مصر بر سر
وقت شان رسید چون زلیخا عزیز را دید جریده دیگر آغاز کرد که این
چنین غلامی در خانه میداری که بمن درآویزد و فعل ناشایسته خواهد
چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده * قوله تعالی واستبقا
الباب وقدت قمیصه من دبر والفیا سیدها لدی الباب قالت ما جزاء
من اراد باهلك سوء الا ان یسجن او عذاب الیم * یعنی دویدند
هر دو بطرف خانه و دریدن زلیخا پیراهن یوسف هم از پس و یافتند
ایشان خاوند او را بنزد دروازه گفت زلیخا چه باشد جزای

پرده بنده مومن ندریده رسوا کند هر چند گناه از ایشان بوقوع آید
بحلم خود پرده پوشی می نماید و درین معنی اختلاف کرده اند که بعد از سه
ماه یا هفت ماه این سخن در افواه افتاد و بگوش همه خلق برسید گویند
که از زبان یوسف عم. سمع پنج زن که همرازی با زلیخا داشتند
رسیده بود آنها زلیخا را ملامت میکردند یکی زن ساقی ملک
دیگری زن مطبخی و دیگری زن خوان بردار چهارم زن شراب
دار پنجم زن حجام چون زلیخا ملامت زنان بشنید دعوتی ساخت
وایشانرا بخواند چنانکه خدای عز و جل خبر می دهد *قوله تعالی فلما
سمعت بمکرهن ارسلت* الیهن واعتدت لهن متکأ* هر یکی
را جداگانه تختی بنهاد چون زنان بیامدند و بران تختها نشستند پیش
هر یکی طبق زرین پر از میوه های شیرین و طعامهای نمکین بداشتند
وبدست هر یکی ترنجی و کاردی بهر تراشیدن بداد و پس یوسف
را بانواع جامهای زربفت و کمربند مکلل بزر و یاقوت بیاراسته
دران مجمع آورد چون چشم های زنان بر رویش افتاد بیهوش
گشتند وبجای ترنج انگشتان را قلم کردند وصورت محبتش در دل خودها
نگاشتند و بعد رفتن یوسف عم بهوش آمدند و دستهای
خویش بریده دیدند و جامهای خون آلوده مشاهده کردند گفتند
معاذ الله که یوسف از بشر نیست مگر فرشته کریم باشد

چنانکه حق تعالی فرموده * قوله تعالی وآتت کل واحدة منهن سکینا
و قالت اخرج علیهن * فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش
لله ما هذا بشرا * ان هذا الا ملک کریم * زلیخا گفت اینست
کار شما که مرا ملامت می کنید و تهمت روا دارید که مرا ملامت
است بر او هیچ باک نه که بر او رحمت واجب کردن معشوق
ما نه بار گفتند که امشب در خانهٔ خود داری و در تهمت می بوانی گفت
من جهد بسیار کردم و می کنم ولیکن کاری کند که گفتهٔ من در گوش
نمی آرد چنانکه خدای تعالی می فرماید * قوله تعالی ولقد راودته
عن نفسه فاستعصم * پس زنان گفتند یوسف را به جهت دیگر تا من
بخوان یا نصیحتی کنیم و پندی دهیم دیگر مرا فرمان بردار باشد و غرض
ایشان این بود که مگر جمال یار را ببینند پس بخواندند و به تعظیم
نشاندند و از هر روی نوی آوردند و گفتند یا این سیده خدای
بری و با وی خدای نهادی و مال بسیار که بر تو حشم گیرد و در زندان کند
یوسف هم گفت خدای تعالی داند که زندان او دوستر دارم از
صحبت شما * قوله تعالی قال رب السجن احب الی
مما یدعوننی الیه والا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن واکن من
الجاهلین * در تفاسیر آورده اند که زنان مصر او را به خود می خواندند
و دست باز ندارند و زلیخا با وجود بودن عاشق دست او جرا برده

طریق خردمندی سوء الحال چاره کار آنست که پس او براه چشم
انتظار بپوشم یعنی بر دامان در کنم و درین اثنا خبر جری یافت
که مردمان بر آنند لهذا منعکس شده مانند آن زلیخا یوسف
را بر دامان کرد بقوله تعالی ثم بدا لهم من بعد ما رأوا
الآیات لیسجننه حتی حین * یوسف هم خشان تاج مکلل بر سر نهاده
و جامه فاخره پوشیده و کمربند زرین بسته و بر دامان رفت چون
بیوگان زندان آن حال مشاهده کردند پیش زلیخا کس فرستاده
استفسار نمودند که لباس یوسف این چنین است اگر زندان شود تاج از
سر برگیرم و کمربند از میانش تا شاهم زلیخا جواب فرستاد که
یوسف زندانی نیست بلکه خدا زینت او را یافت معنی که چشم
انتظار بر وی از دوا از نظر ناگاه محبوبه بر دامان فرستاده ام
اشارت اندرین آنست چون مؤمن بعد مرگ رسد عمامه شهادت
بر سر و لباس معرفت در بر و کمربند خدمت بر میان و سوره انعام
در بهای فرشتگان گوید بار خدایا ناظری که این شخص بدین جمال چه بده
آراسته چه طور جان وی قبض شود فرمان چنانست که عمامه از سرش برگیریم
و کمربند از میانش برگشائیم با هم چنان مرا هم خطاب آمد که وی حقیار لست و
زندانی نیست لباس های او نوی که ازبند بر آمده که دی خوار کرده
نا ماست بلکه برگزیده ماست اندران قصه آمده که زلیخا بیمار بود

تا زندان را پاک کردند و کنجی عمارت وا کردند و تختی زرین بنهادند
و جامهای دیبا نفیس بران تخت افگندند و عنبرهای گوناگون بسوختند
پس یوسف را بران تخت نشاندند و آن زمان پادشاه مصر ملک
ریان بود و این ملک را دو غلام خرد و سند با جاه بودند و از سببی
بر ایشان خشم گرفته بزندان کرده بود یکی ساقی و دیگری مطبخی *
قوله تعالی ودخل معه السجن فتیان * چون ایشان را بزندان بردند
و ایشان حال یوسف عم مشاهده کردند در جمال وی متحیر ماندند
و سیرت و عبادت وی بدیدند نیز و پیش نشسته سخن می گفتند
و هر کسی قصهٔ خود می گفت چون سه روز بر آمد ساقی خوابی دید که
گویا خوشهٔ انگور بیفشردی و مطبخی خوابی دید که نان بر سر داشتی
و مرغان از هوا بیامدندی و نان بربودندی و بخوردندی دیگر روز آن خواب
را با یکدیگر گفتند و قرار دادند که این خواب بیوسف بگوییم تا
چه تاویل کند پس پیش یوسف رفتند و تاویل از خواب
جستند یوسف عم گفت معانی در رنگ کنید بگوییم * قوله
تعالی قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا * وقال الآخر
انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه * نبئنا
بتاویله انا نراک من المحسنین * گفت یکی از ایشان بدرستیکه
دیدم که می فشاریدم شراب یعنی انگور و دیگری گفت بدرستیکه

دمدم می بر داشتم بر سر خود دیدم ما ها کار ان می خورد و جانوران بر مد آگاه کن
از ماویل این خوابها کو را ار سنکوکاران می بینم یوسف عم گفت
* قوله تعالی لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل
ان یاتیکما * ذالکما مما علمنی ربی * انی ترکت ملة قوم
لا یؤمنون بالله وهم بالاخرة هم کافرون * یعنی سایده باشد شمارا
طعام که بخورید مدس از تاویل این خواب آگاه کنم پیش از آنکه
بیاید. شما این از ان جراست که آموزانیده است مرا
پروردگار مرا بر آنچه ترک کردم دین قومی را که می گروند بخدای
و باخرت ایشان کافرانند در قصه حسن آمده است که یوسف عم
آن دو جوان را اندید که خود مستعد اند خواستند که ایشان را
باسلام دعوت کند سائر رمای در دعوت خواب تاویل وبس
سالیان گفت که خدای تعالی مرا این آموخته است گفتند
کدام خدای را می گوئی گفت الله تعالی را ساگو هم گفتند که بر کدام
دین کاردین سال سیراری یوسف عم گفت بر ملت آبای
خویشم گفتند آبای تو کدام اند گفت بدرم یعقوب ابن اسحاق ابن
ابراهیم خلیل الله علیهم السلام چنانچه خدای تعالی می فرماید * قوله
تعالی واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحاق ویعقوب * ماکان
لنا ان نشرک بالله من شیء * ذالك من فضل الله علینا وعلی الناس

ولکن اکثر الناس لا یشکرون* یعنی در اهل بیت ما کسی نبوده است
که خدای تعالی را شرک آورده باشد بجبری این بفیض فضل
خدای تعالی بر من است و بر انان ولیکن بیشتر مردم شکر نمی کنند
پس ایشان گفتند که ما چی پرستیم چه چیز اند گفت هیچ که خدائی
را نمی شایند گفتند که پیغمبر زادهٔ چه گونه بنده باشی گفت
برادران حسد برده مرا بفروختند حال خویش همه با ایشان گفت
آنگاه ایشان گفتند که ما را چه فرمائی از دین خویش برگردیم یا نه
گفت بدل خود اندیشه کنید که کدام دین بهتر است چنانکه
خدای تعالی می فرماید* یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر
ام الله الواحد القهار* یوسف ع م گفت ای دو یار نیک
کردار مرا با شما در زندان صحبت افتاده بنگرید که خدایان
شما متفرق و پراگنده اند که از ایشان هیچ نفع و سود
نیاید مگر به پرستش خداوند واحد القهار و صمد آفریدگار زمان و زمین
است و این بتان از خود تراشیده نام نهاده پرستش می کنید از
ایشان نه جز و نه شر و نه نفع و نه ضرر و به پرستیدن این بتان شما را هیچ
حجتی نیست و نه پدران شما را بوده است و غیر از خدای دیگر هیچ
کس را حکم پرستیدن نیست* قوله تعالی ما تعبدون من
دونه الا اسماء سمیتموها انتم و اباءکم ما انزل الله بها من سلطان

ذکر ربه * فلبث فی السجن بضع سنین * یعنی پس فراموش
گردانید او را شیطان یاد کردن نزد خداوند خود پس بماند یوسف
عم در زندان چند سال در این هم سری بود که چرا نه یاری از
خدای تعالی خواسته است نه از مخلوق و آورده اند که جبرئیل چند بار
پیش یوسف در زندان آمده دید که یوسف عم دعای کرد جبرئیل عم
گفت این دعا پیشتر چرا نکردی و از مخلوق یاری خواستی اکنون
خدای تعالی حکم کرده است که هفت سال در زندان مانی یا جبرائیل
آن یا لی گفت اگر خدای تعالی از من خشنود گردد بهره و محنت
بر خود گوارا داشتم پس فرمود یا اخی جبرئیل تو پاکیزه ترین
مخلوقی در زندان که جای پلید است چگونه قدم تو رسید جبرئیل گفت
که خدای تعالی از قدوم تو پاک گردانیده است باز گفت یا جبرئیل
حق تعالی رنج و محنت زندان مرا چرا نهاد و بعد شفقت و مرحمت
چندین ذلت و خواری بچه داد جبرئیل گفت از خود اختیار کردی
و ندانستی که بنده را با اختیار خود کاری نیست و چرا کار خویش را
با اختیار حق تعالی نگذاشتی و چرا گفتی که * رب السجن احب
الی مما یدعوننی الیه * و چرا نگفتی * افوض امری الی الله *
آنگه یوسف عم گفت * هل عندک خبر والدی * یعنی از پدر
من هیچ خبر داری جبرئیل گفت * دخل بیت الاحزان وهو کظیم.

و عملی* یعنی زراعت الاحزان نشد و ما با گشته هم فرود بوده
و هیچ کس نمی گرایند و تکرار گرسنگی کاری ندارد یوسف ع م
گفت پدرم را خدای تعالی بهلالی فراق گردانید جبرئیل
گفت سبب دوستی تو که حق تعالی به بسنده از سوی خویش
که غرار و مخلوقی دوستی گیرد یوسف ع م گفت و را اگر
این حسن رنج می رسد هیچ آخری و نوالی باشد گفت هر و ور بوی
ثواب و اجر بهتری می دهند گفت اگر این حسن است ما کی
بایست آورده اند که چون یوسف ع م تعبیر خواب آن دو جوان
نمود تعداد که روز ملک زیان آن هر دو جوان را از زندان
طلب نمود ساقی را سواخت و خلعت داد و مطبخی را بر دار کرد
چندان بران او بود که مرغان سر و چشم و مغز سر بکندند بخو
ساقی را وسواس شیطان مجبور بچه ع م فراموش گشت پس
یوسف ع م در زندان هفت سال ماند و بعضی گویند سال شب
و روز مشغول بعبادت بودی و مردم را پند و نصیحت می دادی
و در زندانه تعهد یوسف ع م شب و روز می بود و آن پنج زن که
عاشق شده بودند طعامی با بی یوسف ع م بردندی و دوی ایج
نخوردی و برد ایشان دادی و ما نگه از ایشان ما دی آب کامه
صاحبی و ما ایشان ندادی اول کسی که آب کامه ساخت یوسف

پس ازین هفت سال باران خواهد بارید و میوه و نباتات از زمین
بر آید چنانچه خدای تعالی میفرماید * قوله تعالی قال تزرعون
سبع سنین دابا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون
ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد یاکلن ما قدمتم لهن الا
قلیلا مما تحصنون ثم یاتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس
وفیه یعصرون * پس ساقی بیامد و انچه شنیده بود پیش ملک
باز گفت و مردم مصر بان کفایت سخن وی متعجب شدند
و دانش وی را تصدیق کردند پس ملک را در دل افتاد که این
مرد دزبوی را شاید از ساقی پرسید چه گونه است و چه کار دارد
گفت جوانی است خردمند نیکو خوی و نیکو روی که صفت وی نتوان
کرد عزیز او را از مالک ابن ذعر خرید و بنده خود کرده است
ملک گفت وی را چرا در زندان داشته اند ساقی گفت
که چنین می گوید که من بنده نیستم و بیگناهم برادران حسد کرده مرا
فروختند و هر احوال یوسف عم پیش ملک برگفت ملک را
ازین سخن عجب آمد و گفت تا امین زندان را بخواندند ازو
پرسیدند که یوسف چه مرد است و سیرت و خصلت چه گونه
دارد گفت کار وی کار زیست و دعا و تسبیح و تهلیل و نیز تمام
زندانیان را در مسئل میگوید و تعبیر کند چنانکه هر چه بگوید برسد

رسول باز آمد و گفت که یوسف این چنین می گوید ملک را از این
سخن بغایت پسند آمد و پس فرمود که آن زنان و زلیخا را
حاضر کردند * قوله تعالی قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف
عن نفسه * قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرأة
العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه *
لمن الصادقین * چون زنان آمدند ملک از ایشان پرسید که
شما را با یوسف چه کار بوده است که باوی در آویزید شما وی را
بخویشتن خواندید یا وی شما را خواند و قصد شما کرد راست
بگوئید زنان بیکبارگی گفتند که ما هرگز مثل آن پسر ندیده بودیم
چون در نظر ما آمد بیهوش گشته دست های خود بریدیم و ما او را طلب
کردیم و یقین می دانیم که او بیگناه است چون زلیخا دید که حال
چگونه است برخاست و آواز داد که یا ایها الملک از ایشان
چه پرسی هرگاه خصم منکر شود بگو اهل پرسند من خود قبول می کنم
هرچه کردم من کردم و از یوسف هیچ گناه صادر نگشته و او را
بی جرم در زندان داشته از دوستی او هلاک گشتم و نوحه و زاری
بسیار کردم آنچه کرد نیست بر من بکنید که سزاوار مردم از الحاح
و زاری او بماندند و همه بگریه در آمدند عزیز از مشاهده حال زلیخا
شرمنده و خجل گشته زن را مطلقه کرد و درین غم و غصه چندی بسر برده

چون شنید کان آوردن بسر دید پس ملک بدو داد یوسف عم
حرس برشد و گفت اکنون یوسف عم را حاضر کنید چون یوسف عم
حاضر شد ملک فرمان سواحب و آنچه تعبیر کرده بود باز گفت یوسف عم
فرمود آنچه گفتم جهت آن بود که گرد خیانت و بر صدیق مرد این
دل عزیز نه بلکه مقصودم آن بود که او را معلوم شود که این
خیانت نبود شامه * قوله تعالی ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب
وان الله لا یهدی کید الخائنین * چنین گفته اند آن زمان که
یوسف عم می گفت که من نگاه داشتم و خیانت نکردم جبرئیل عم
حاضر بود و می گفت * یا یوسف ولا هممت * یعنی قصد کردی یوسف عم
بگریست و گفت * قوله تعالی وما ابرئ نفسی * ان النفس لاماره
بالسوء الا ما رحم ربی * ان ربی غفور رحیم * یعنی من حرم
خویش را پاک می کنم زیرا که نفس بردارنده بدی ام مگر خدای تعالی
که پروردگار منست برمن رحمت کند راویان کلام چنین آورده اند
که ملک بر زبان یوسف عم را از جمال زبان سخن گفت یوسف
او را جواب کرد آنگه ملک تعجب کرد که او در پیش من است
قرار یوسف * قوله تعالی قال انک الیوم لدینا مکین امین *
پس ملک گفت ور برمن امین یوسف عم گفت دو راه ب
می خواهم که خزینه را من کس می رسید ملک گفت کار چه بما

بدهم گفت نمی خواهم زیرا که حق عزیز بر من بسیار است تا وی
بر جا باشد شغل وی کردنم نیکو نبود ملک گفت پس چه می خواهی یوسف
گفت اگر از گفتن من چاره نیست پس مرا حافظ انبار خود گردان که
من آن شغل را نیکو بجا آرم و توانائی آن دارم که ویران ترابی در دهر
گردانم و در میان رعیت داد و عدل کنم چون آن وقت بر رعیت
ظلم بسیار بود که خراج سلطان نیم از ظلمات بودی و نیمه آن رعیت
لهذا یوسف عم گفت اگر آن شوو تامن بدین شغل قیام نمایم و مصلحت
آن کار نگهدارم ملک بفرمود تا آن شغل بوی تفویض کردند چون
یوسف عم بدان کار مشغول شد جمله رعیت از وی خشنود گشت
و غله بی اندازه جمع کرد چون سال تمام شد ملک را سیرت و طریقت
او معلوم نمود و رعیت داری وی ظاهر شد پس وی را بخواند
و تاج بر سر وی نهاد و شمشیر خویش بر کمرش بست و تختی زرین
مرصع بزر و یاقوت آراسته و بانواع جامها پیراسته بنهادند که
طولش سی گز و عرض آن ده گز بود پس یوسف عم را بران بنشاندند
و روی یوسف عم بمثال ماه شب چهاردهم می تافت هر که رویش
بدیدی رخ خود را دران روی بطریق آینه می نگریستی و از لطافت و
صفائش قرص آفتاب خجل میگشت و جمله ارکان دولت و اعیان سلطنت
در خدمت ایستاده بطاعت وی مشغول گشتند و تمام کار و بار

در مجلس نشانده ندی و بر سر راه یوسف آوردندی تا باشد که
گرد سم اسپ یوسف ع بر چشمش رسد و توتیای نابینائی وی گردد
روزگاری چند هم چنین بسر می بردی و با آتش فراق می سوختی و کار
یوسف ع در پادشاهی بدان مقام رسید که وقتی بر اسپ سوار
شدی چهل هزار مرد سلاح پوش. چهار هزار غلام با کمر زرین و
هزار حاجب عقیدت آئین خدمتش بودندی آورده اند که روزی
تقاضای الهی گذر یوسف ع بران جانب افتاد که زلیخا بود چون
بدانجا رسید کنیزکان زلیخا را خبر کردند که مرکب یوسف ع
رسید زلیخا آواز برآورد که یا کریم ابن الکریم که این لحظه یاری
آنست که قصه پرغصه این ضعیفه بشنوی یوسف ع عنان
اسپ باز کشید و بایستاد و گفت یا زلیخا این چه حال است و آن
حسن و جمال تو کجا رفت گفت همه در راه تو خرج شد گفت از آن
درد عشق هنوز چیزی باقی هست گفت هر تازیانه نزدیک دهان من
بیار یوسف ع تازیانه پیش دهان زلیخا نهاد و زلیخا آهی برآورد
که آتش در تازیانه افتاد و دودی برآمد آن آتش بدست یوسف
ع رسید و تازیانه از دست بینداخت زلیخا گفت ای یوسف
چهل سال است که این آتش در جان من شعله می زند و جگرم
می سوزد الا دودی ازین آتش بیرون نمی گذارم و تو طاقت یک شعله

کرده بست و بر سبیل ادب روانست آن بدا وری وبا دیده را ابر و دست
امراحی چون یوسف علیه السلام زلیخا را بدین حال دید از اسپ فرود
آمده پیش زلیخا بر خاک بنشست و گفت ای زلیخا ایمان بخدای تعالی
آوردی زلیخا ایمان آورد و مسلمان شد گفت اکنون چه می خواهی گفت
از حق سبحانه تعالی طلب کن تا همان جمال و جوانی و روشنائی چشم مرا
ارزانی فرماید تا باقی عمر در خدمت تو بسر برم و بطاعت ایزد تعالی
مشغول شوم چون دعا های یکرد شد نخواهم تو هیچ هم مسلمان گشت
وحی آمد که یا یوسف آنچه می خواهد بکن با ها حاجت عروس است
یوسف علیه السلام دو رکعت نماز ادا کرد و سر بسجده نهاد و حاجت
خواست هنوز سر از سجده بر نداشته بود که زلیخا آنچه بر داد که
یا یوسف سر بردار آنچه خواستی روا گشت چون سر از سجده برداشت
زلیخا را دید یا ساخته و صورت جمال زیاده بر آن سابق گشته زلیخا
چون خود را بدان جمال دید ایمان زیاده گشت و ترک یوسف علیه
کرده رو براه نهاده یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا کجا میروی گفت
کسی که این چنین کریم و رحیم داشته باشد چرا او را گذاشته بر
یوسف و جمال وی فرود آرم گویند یوسف بر زلیخا در آویخت و
زلیخا از وی بگریخت ناگهان آوازی آمد که یا یوسف یوم سوم یعنی روزی
بر وری زلیخا بیت الاحزان خود رفت یوسف چندانکه کس

زراعت رسید و جا بسیار گردید و مردم از عنای قحط و بلای
محنت فراغ یافتند * آورده اند شخصی کودکی نابینا مادرزاد را
پیش یوسف عم آورد دعا کرد تا از حق تعالی بینا کرداند
یوسف عم برقع ازروی برکشاد و نور جمال مبارک بر کودک
بصر نمود و درحال بفرمان خدا تعالی بینا گشت * راویان اخبار
چنین آورده اند که چون قحط در ملک مصر شام عام گشت در
ملک هیچ جای غله نماند الا در خزانه یوسف عم مردم از هر طرف برای
خریدن غله روی به مصر نهادند و بر یعقوب عم و پسران وی نیز
بلای محنت و رنج قحط رسید و در تنگی طعام گرفتار شدند یعقوب
عم پسران خود را گفت که شنیده ام مردی در مصر رسیده از پیش
عزیز مصر غله خریده بیارید گفتند فرمان برداریم گفت ده پسر
بروید و بنیامین را پیش من گذارید تا باشد که مرا از وی تسلی
گردد چون ایشان صاحب شتر و گوسفند بودند که متاع از پشم
و عنز داشتند بر شتر بار کرده روی به مصر نهادند چنانکه خدای
تعالی می فرماید قوله تعالی وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم
وهم له منکرون * چون نزدیک مصر رسیدند خبر به یوسف
بردند که جماعتی از کنعان برای خریدن غله آمده است فرمود که زود
پیش آرید چون ایشان را پیش یوسف عم بردند برادران را

بشناخت بعضی گویند وقتی که ایشان اندر بار بردند یوسف ع م
در پس پرده بود از آن نشناختند گروهی میگویند که یوسف ع م برسم
ملوک تاج شاهی بر سر نهاده و جامهای حریر پوشیده و طوق زرین در
گردن افگنده بر تخت شاهی نشسته بود گمان بردند که یوسف چگونه
باشد و محققان گفته اند که ایشان بر یوسف ع م جفا کرده بودند
جفا شناخت معرفت از دل دور کند چون یوسف ع م بسوی آنان
بنگریست ایشان بزبان عربی سخن گفتند یوسف ع م پرسید که
شما کیانید و چه کار میکنید و اینجا برای چه آمده اید که مرا شکل شمایان
خوش می آید گفتند که ما از زمین شام می آییم و پیشهٔ ما شبانی است
و کاری در اینجا نمیداریم مگر چون به ولایت ما تنگی و قحط رسیده
است برای خریدن غله آمده ایم یوسف ع م گفت گمان برم که شما
جاسوسانید برای تجسس شهر آمده اید که احوال این ملک معلوم کرده
بدشمنان من خبر کنید ایشان گفتند معاذ الله منها که ما ده برادریم
از یک پدر و پدر ما پیغمبر و نام وی یعقوب ع م است گفت
پدر شما چند پسر دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی از ما خردتر
بود روزی با ما در صحرا آمده گوسفندان را می چرانیدیم و از ما جدا
شده باطراف و اکناف می خرامید چون ما از وی غافل شدیم او را
گرگ بدرید و از مادر وی برادریست که پدر ما برای تسلی و تنهائی

از حضرت عزت خطاب آمد که یا یوسف اگر ایشان با تو بدی کرده اند
اگر تو هم مکافات بدی کنی پس میان تو و ایشان چه فرق بود و نیز در
عفو موجب رستگاری خود است و ایشان را آشنائی و نشان بده و
مده که شرمنده شده از تو حاجت نخواهند و محروم باز گردند و نسزد
که حاجتمندان از در بزرگان و کریمان محروم روند بگذار تا ترا
نشناسند و دلیر شده حاجت بخواهند بموجب خطاب همه را طلبیده
پرسید که از کجا آمده اید گفتند از کنعان می آئیم و فرزندان
حضرت یعقوب پیغمبر هم ایم گفت پدر شما می زید گفتند بلی گفت
چه کار دارد گفتند بجز عبادت خدای تعالی کاری دیگر ندارد و خدای تع
او را حوالی کنعان برسالت فرستاده است و پیر منتهی شده
و نابینا گشته یوسف هم گفت چرا نابینا شده است گفتند او را
پسری بود یوسف نام با و بغایت دوستی داشتی و از پیش
خود لحظه دور نه گذاشتی آن پسرش را گرگ بخورد بنا بر در فراق
او چندان بگریست که نابینا گشت گفت مانند شما پسران داشته
بسبب فراق یک پسر چرا نابینا شد گفتند پسری دیگر از مادر
یوسف هم وار دوستش و خرد لیکن هیچکدام بخوبی آن پسر نیست
و از همان روز رو بدیوار کرده نوحه و زاری می کند * و اما اصفی
علمی دو صفا * میگوید اکنون مدتی بر آمد که بیرون شهر مکانی بساخته

بیت الاحزان نام نهاده است و روز و شب در آن خانه می نشست و عبادت
می کرد و مصریان به یوسف هم می گفتند عیش بر ما سر تلخ شده است
یوسف هم گفت اگر آن پیر از شما خبری بپرسد یاد میداشت گفتند
از آن صورت و جمال وی از بس شکوه بود و دانائی و خردمندی
از بس شکر که مدح آن جوان گفت یوسف در دل گریه را شد که
عفو کنم و سوارم اگرچه بر ما جفا کرده اند امارا است گویا پس
غلامان خود را امر نمود که ایشان مهمان و غریب اند و هرگز بدین و ملو
ساده اند فرست تا جای ایشان معین کنند و بعد از طعامهای لطیف
و جامهای نفیس تمام پس روز دیگر طلب نموده پرسید که بچه کار
آمده اند گفتند که ملک ما قحط رسیده است و شنیده شد که مصر
حالت ارزان تر و شنیدیم بخریدن آن آمده ایم یوسف هم
گفت بضاعتی که آورده اند بیارید که بهای آن نموده فرمود در حال
حاضر آوردند و دست آن بضاعتها را دست و بار معیر کردند اما
کسی نبود که بخرد یوسف هم گفت اگرچه این بضاعت لایق خرید نه
نیست اما بعوض آن گندم بشما دهم * قوله تعالی یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل وتصدق
علینا * ان الله یجزی المتصدقین * یوسف هم روزی چند ایشان را
مهمانی کرده فرمود تا هر یکی را اجر و باری گندم بدادند بار بار نمود

اگرچه بضاعت شما قیمت دویست دینار نیست تاهم بشما بخشیدم و اگر باز آیید و آن برادر کوچک را با خود بیارید تا ویرا نیز خرواری گندم بدهم و من کسی اهل مصر را باین قدر گندم گاهی نداده ام که شما را بخشیدم * قوله تعالی ولما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم * الا ترون انی اوف الکیل وانا خیر المنزلین * یعنی بارهای ایشان از گندم پر کردند مگر گفت آن برادر که پیش پدر است اگر بیارید من شما هریکی را کیلی گندم بدهم گفتند ما از پدر بخواهیم و خواهش کنیم اگر دستوری دهد بیاریم * قوله تعالی قالوا سنراود عنه اباه وانا لفاعلون * پس حسب گفته یوسف عم بضاعت ایشان که دویست دینار قیمت شده بود در بارهای ایشان پنهان کردند * قوله تعالی وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون * راویان اخبار و حاکیان اسمار چنین آورده اند که چون یوسف عم برایشان التفات و مرحمت فرمودی و اورکمان افتاد و گفت مگر این یوسف باشد که چندین سخن از ما می پرسید و حدیث پدر ما کرد و آوازش بآواز یوسف می نماید اگر چنین نباشد اغلب که کسی از اهل بیت ما خواهد بود برادران گفتند یوسف را این مملکت که داد و این مرتبه و خیل و حشم از کجا آورد و یوسف هنوز از جهان

می کرد که بنیامین را بدروازهٔ مصر درآورد و بنشانند اگر کسی بچشم بد
نگرد و بضاعتی که در بار شتران نهاده اند بار دیگر بنهادا که مبادا غلط
در بار شتر نهاده باشند و شتربانان آگاه و امین آن حال باشند پس
گفت که شما را بخدا سپرده و توکل بخدا کردم و این کار را از
نگر است و اهل کنعان همه نگریستند چون یوسف هم چشم در راه
داشته روز بروز می شمرد که تا کی برسند فی الجمله ایشان بعد
قطع مسافت بمصر رسیدند و خبر یوسف هم برسید که ابن یامین از
کنعان رسیدند یوسف هم شاد شد و دانست که ابن یامین همراه خواهند
بود و ایشان بموجب اشاره بدروازهٔ مصر درآمدند * دوله تعالی
ولما دخلوا من حیث امرهم ابوهم * و برادران برای جمع شدند
و پیشکش همه را با اساس راه پیش یوسف هم بردند ایشان را تمام
کردند و دستاری که یعقوب هم را از بهر اشتراء ابراهیم خلیل الله
رسیده بود برای یوسف عزیز مصر فرستاده و بضاعتی که در بار پنهان
کرده بودند همه پیش یوسف هم نهادند یوسف هم چون دستار پدر
بدید خوش دل شد زیرا که می دانست که هر کس آن دستار را بسر
بستی مرگ دل بشکفت و بضاعت نیز حاجت نیست بقیهٔ آنها
خواهند بود و دانست که این بضاعت را اندر بار فرستاده
آنگه طعامهای لذیذ در خوان نهاده است و برادران را که ازیشان در

و قصه مالش و کوبر ادران باس چه کردند تا ابد اخبید و لسبار ریخها
کو کشیدم تو ستمها کو دیم از و تعالی بعاو ضه آن غم و محنت
ترس جان شکوئی کرد کو ما روائی مهانی دا اکنون تو این حدیث
را از برادران نهان دار تا من حیلتی سازم تا شد کو برا از ایشان
جدا نماید پیش خود دارم تا تو که عکاس نشوی آنگه سامین طعام
خورده بیرون آمد * قوله تعالی ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه
اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون فلما جهزهم
بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه * پس ایشان را سبر دور
مهمانی کردند و باز برسر ار کدام برکرد هر برادر را یک شتر از گندم
داد و مشربه ملک که مکان از جواهر بود کنانی حاجی را فرمود که
آن مشربه را در بار ابن یامین نهان کن کنانی هم چنان کرد چون
بارها برداشتند و یک منزل راه برفتند یوسف قوم حاجیی را
با سواری چند در پی ایشان دوانید که تفحص در بارهای ایشان
نمایند چون سواران رسیدند بانگ بر کاروان زدند و گفتند شما
دزدید * قوله تعالی فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی
رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون * کاروانیان
گفتند چه دزدیده ایم * قوله تعالی قالوا واقبلوا علیهم ماذا
تفقدون * قالوا نفقد صواع الملک ولمن جاء به حمل بعیر وانا به

زعم * حاجب گفت ما مشربه ملک نمی یابیم هر که نشان دهد
وبما باز دهد مراو را یک شتر بار گندم دهم برادران یوسف ع م
گفتند که ما اهل این کار نیستیم بخدای که در مصر برای دزدی نیامده
بودیم * قوله تعالی قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی
الارض وما کنا سارقین * پس حاجب گفت اندر بارهای شما
بطلبم اگر مشربه باشد جزای آن چه بود گفتند حکم شرع ما آنست
هر که دزد برابندهٔ صاحب کالا باشد * قوله تعالی قالوا فما جزاؤه
ان کنتم کاذبین قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه
کذلک نجزی الظالمین * آنگه بارهای ایشان بجستند کالای
مسروقه اندر بار بنیامین یافتند * قوله تعالی فبدأ باوعیتهم قبل وعاء
اخیه * چون مشربه در بار بنیامین برآمد بگرفتند و نزدیک یوسف
آوردند اگرچه برادران چندان قوت داشتند که بنیامین را بگذارند اما
چون مشربه برآمد هیچ نتوانستند پس باتفاق یکدیگر گفتند که
حیلتی همین است که پیش عزیز برفته بعوض بنیامین یک برادر
دهیم بنیامین را پیش پدر ببرم والا پدر به یقین خواهد دانست که
واقعهٔ یوسف ع م بر بنیامین رفت و هرگز سخن ما راست نخواهد
دانست باز همراه حاجب بدرگاه یوسف ع م آمدند و گفتند که ما را
نیکو داشتی و نواختی اکنون طمع داریم که این برادر را بما باز دهی

این سخن بنا بر گفت زیرا که اگر یوسف بودی با ما احسان نمی کردی
بانکه چون ما را دست آوردی در حال بکشتی پس یوسف ایشانرا
سه روز بزندان داشت تا خلق بیار امید آنگه ایشانرا بخواند و
گفت اگرچه مراد ملک من آنست که شما را هلاک کند لیکن مرا
بر شما رحم آمد که شما مردم نیک و ما قوییده من مردمان مردرا
دوست میدارم اکنون شما را عفو کردم و آزاد کردانیدم هرجا که
وا بدیر وید یهودا گفت ای برادران شما زد پدر روید و من اینجا
باشم و حال قصه این جا گوئید تا چه فرماید * قوله تعالی ارجعوا
الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق * پس بکنعان آمدند
یعقوب ع م تنگ دل شده کسی را بر سر راه نشانده بود که
خبر شان بیارد آن کس آمده خبر داد که فرزندان تو آمدند و لیکن از
نه کس بیش نیست و بارانه ارند یعقوب ع م اندوه گین بشده
بسیار زاری کرد که فرزندان رسیدند خبر بنیامین و متاع گفتند وا
تمام احوال شرح کردند و گفتند که از کاروانیان بپرسید ما
بی گناهیم * قوله تعالی واسأل القریة التی کنا فیها والعیر
التی اقبلنا فیها و انا لصادقون * یعقوب ع م گفت
نهم چنین است که شما می گوئید اما این کار هست که در میان خود
ساخته اید و من جز صبر هیچ نه گویم * قوله تعالی قال بل سولت لکم

انفسکم امراً فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا انه هو
العلیم الحکیم * خدای تعالی مرا اگر داور دگار دانا و حکیم است
با سان خوب و حال عزیز و مردانگی وی صحبت کرده یعقوب هم
دانست که آن یوسف هم است اندرین خوی برگشت
پس روی از ایشان بگردانید و گفت وای بر اندوه من پس
چشم برهم نهاد و کشوف گشت پس از آن اگرچه نابینا بود ولیکن در
یوسف هم بحال کشف بانده چشم مبارک بار رواست که یوسف هم
را نامید * قوله تعالی وتولی عنهم وقال یا اسفی علی یوسف و
ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم * چون فرزندان دیدند که چشمها
برهم گردید و سپید گشت وسخت وصفی بر نادیده شد
زار زار بگریستند و گفتند یوسف را با این یاد کنی مصر هم که
ورس هم عمری یاد بواشی * قوله تعالی قال انما اشکو بثی وحزنی
الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون * یعقوب هم گفت حاجت
خروش و نالیدن و اگر بسی و حرج کردن بخدای تعالی است
شما ای دانند که از رحمت وی ای بخدای و الم شما ازان آگاه سید چون
آن وقت خبر نامس در سید آنهی گرداند چشم برهم نهاد و لیث
چون کمان دو تا گشت سنه بلینی بعطوی وی آمد جبریل عم گفت
یا یعقوب هم اگر خدای تعالی بالی رو در اجست بالی اگر حودی کسی

نامه در دی سر او زحمتی تا بن یامین نهاد که در دست عزیز بود اگر نامه
بری بخواند و بست خود نهاده حقیقت از او زنهد و بعد از آن ظاهر شد که
او بی گناه است و هیچ زیانی برادران نرسید حکایت یعقوب
هم چون پسران را رخصت کرد و گفت که از خبر برادر و از اطاعت
کمتر و از رحمت خدای تعالی نا امید نباشید که هیچ کس از کرم
وی نا امید نباشد مگر کافران پسران گفتند بردیم و لیکن نامه بسوی
عزیز بنویس که وی مرد نیکوکار است و کریم پس یعقوب هم
نامه نوشتن فرمود که انا یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق صفی الله
ابن اسماعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله الی عزیز الزمان
اما بعد فانا اهل البیت فی الارض مولع بالبلاء واما جدی
ابراهیم ابتلی الله تعالی بالنار فما نجاه واما عمی اسماعیل
فابتلی بالذبح واما انا فکان لی ثوب العیش من جمیع
الاولاد وابتلانی فی مفارقته حتی عمیت وکان له اخ و هو
مجموس نسیمه عندك بعلة السرقة فاعلم بانا لا نکون سارقا ولا
ابنی فان فضلت برد فلك الاجر والثواب عند یوم الحساب *
پس این نامه را بدیشان داد و وداع شده به مصر رسیدند و نامه یعقوب هم
را بیوسف هم دادند چون نامه پدر بیوسف هم بخواند بر روی
زار زار بگریست و در حال جواب نوشت و بفرستاد که *

الی کنانه مما وصف من حزن ابائه والا سلاه نفرای اولاده
فعقهما علمه وعلیك بالصبر الجمیل فان من صبر ظفر کما صبروا
آباؤك فظفروا * چون نامه به یعقوب عم رسید گفت یوسف
را طلب کنید که من اثر یوسف می یابم گفتند چگونه می یابی گفت
این جواب نامه سخن دیگران نیست بلکه سخن پیغمبران است
یعقوب عم باز نامه نوشته حواله قاصد نمود ومضمونش این بود که
ای فرزندان بروید ونزد عزیز بزارید و تواضع کنید مگر فضل کند
و فرزند مرا باز دهد و بار ما نیز عنایت کند قحط تنگی بجان رسیده وکار
دشوار شده وخلق از گرسنگی هلاک میشوند چون نامه آنجا رسید
یهودا همه برادران را جمع کرد وپاس یوسف عم آمد و تضرع و
زاری نمود وگفت یا عزیزا اینجا غریب مانده ایم پدرم آنجا محنت
میکشد و آن بضاعتها که آورده بودیم بپذیر و بدان مقدار بارهای گندم
بده و برادر ما را بصدقهٔ خود ببخش و هر ولایت بندهٔ تست از
بندگی وی چه آید * قوله تعالی قالوا یا ایها العزیز
ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه * انا نرٰیك من
المحسنین * چون بنامین را جامهای نیکو پوشانیده و کمر زرین
برمیان بسته ومروارید بران دوخته خادمان وغلامان بخدمت داده
وسرای جداگانه ساخته بود وهر روز همراه خود درسیرگاه بتماشا

ایشان هر دو یوسف حدیث در میگردند تا ایشان خبر یوسف پیش پدر
بردن شادی میداشت وی گفت که بوی وقت پادشاهان خبرگی بر دل
گذرانید که وقت آشنائی آمد برادران پسر ساختن پادشاه که جامهای
نیکو پوشیده و برادر تخت یوسف هم برکرسی نشسته بانگ و مکر
گفتند که این عزیز شاید یوسف است زیرا که این حسن مهربانی
برادر ما باشد اگرما را یعقوب گفته شناسد را گوئیم ما را سوای
که چون یوسف هم دید که ورا اند ایشان مردی بر ایشان گفت
شما خود دانید که با یوسف چه کردید * قوله تعالی قال هل علمتم
ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون * برادران گفتند که تو
یوسفی گفت آری من یوسفم واین برادر منست وخدای تعالی بر من
منت نهاده است و هر وخدای تعالی مزد نیکوکاران ضایع نگردد *
قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر المحسنین * برادران چون حدیث
از یوسف هم شنیده همه گناه در [illegible] می کردند
وگفتند که خدای تعالی ترا برگزید وفضل کرد اکنون ما گناه
خود مقر هستیم و توبه کردیم اگر عقوبت فرمائی سزاواریم واگر عفو کنی
وببخشی از گناهان ما این کرم و بزرگی لایق آنست یوسف هم
گفت * لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم * اندرین قصه آمده است
که هر که تواضع کند عفو یابد [illegible] که برادران را یوسف هم

بملاحظه تواضع عفو نمودهم چنین در روز قیامت مومنان زاری و
تضرع کنند که خدایا * قوله تعالی وان کنا لخاطئین * ما را در دنیا
محنت بود و اندر گور ربزیدن و سوال منکر و نکیر و اندر قیامت
چندین اهوال و فزع شود چیزی از طاعت نداریم مگر امید قوی
و گناه بسیار داریم چه باشد که بفضل و کرم خود بیچارگان مفلس
را بیامرزی و گناهان ما عفو فرمائی و از آتش دوزخ آزاد کردانی و
به بهشت عنبر سرشت جا دهی آنگه خدای تعالی فرماید که شما خود دانید
که از معصیت و گناهان چه کار کردید گویند یا بار خدا اگر عفو کنی
عنایت تو هزار درجه بر گناه ما افزون است پس خدای تعالی
گوید * انا ربکم الجمیل * ما نیکوئی با شما کردیم و هدایت و معرفت
و توحید دادیم و رسول من شریعت بر شما ظاهر کرد و شما بی فرمانی
کردید اکنون بپاداش آن بی حرمتی و رنجها از او آن کشید پس
مومنان گویند تو دانی که ما بگناهان خویش معترف شدیم و
بر رحمت تو امید داریم گفت * قوله تعالی یغفر الله لکم * قصه
چنان است که خدای عز و جل به مخلوق گوید که صفت برادران
یوسف علیه السلام بنیابید که بزبان خویش معترف بقصور شدند آنگه
یوسف علیه السلام از سر گناهان ایشان درگذشت و عفو کرد یا مومنان
شما نیز بر گناهان خود مقر و معترف شدید پس بفضل و کرم

بوده ام یعقوب ع گفت ای بیچاره خدا است اگر خواهی که
دیدار حسن روایت کرده اند که در مصر ملکی بدست
آسمانگی زد مرحبا که بوده نیز همراه من بوده ور دری که
بسنگ بریانی یعقوب ع آمد یوسف ع برخاست و او را
بر دست گرفته بود احت تحدار ان برادران یوسف ع را
عمارت دور کهاره سال ساکرده بود سیاه بوست و در روز بود آورده
که روزی یعقوب ع یوسف ع گفت اگر من می دانستم
که تو همیشه ما پیش بودی و اسی کرس در کجا تو حال خود
آگاهی می دادی یوسف ع گفت صد دفعه آورده گر ای پدر ما را
بوقت و گفت این نامه را نوشته خواستم که سیه نسیم
هر بار که می نوشتم جبرئیل ع مانع می شد و گفتی یا یوسف خدای تعالی
می گوید که هنوز وقت باقی است پس یعقوب ع گفت
خدای تعالی هرچه خواهد همان کند و در خبر آمده است یعقوب ع
از یوسف ع پرسید که برادران با تو چه کردند و هیچ نگفت
برادران در پدر آمده بود گفتند ما بد کردیم و گناه کاریم اما عفو
می خواهیم * قوله تعالی قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا
خاطئین * یعنی گفتند ای پدر ما آمرزش بخواه برای ما گفت
قوله تعالی قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم * سوال

دهم آنچه حکمت بود که یعقوب هم آمرزش فرزندان آن وقت
نخواست جواب در تفسیر چنین آورده اند که وعده عفو تا بوقت صبح
انداخت زیرا که دعای سحر مستجاب بود و نیز خداوندان اخبار
گفته اند که یعقوب هم مهلت از بهر آن افگند که خدای تعالی
آمرزش آن وقت کند که خصم راضی شود یعنی از یوسف
بپرسد که از برادران راضی گشته و خوشنود شده است یا نه
پس باجازت یوسف هم دعا کرد بعد چندی یعقوب هم
در گذشت و نبوت بشمعون رسید و بعضی گویند نبوت بیوسف هم
بود و یوسف هم عقب پدر بیست و چهار سال بزیست چون
هفتاد و هفت ساله شد مرگش نزدیک رسید و گفت * رب قد
آتیتنی من الملك و علمتنی من تاویل الاحادیث * فاطر
السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والاخرة * توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین * گفت پروردگار من مرا پادشاهی
دادی و آفریدگار زمین و آسمان و کارساز در من هر دو جهان تویی
مرا مرگ ده با سلام یعنی بسلامت مسلمانی از این جهان فانی
بدر کن و در روز قیامت مرا با زمره انبیا محشور گردان و از
برادران نقل است که گفته بودند که چون پادشاهی و مملکت
دارد بروز قیامت همراه ملوکان بر خیزد و از جمیع انبیا دور ماند

یوسف هم شهید بود از سبعی دعا کرد که سلامت مسلمانی
از دار فانی بگذارد و باقی برادران را اگر یوسف هم برد
و برادران آنگاه که از سر توبه داخل حق گشتند ایشان
را با دست موسی علیه السلام دوازده طائفه شدند خدای تعالی
ایشان را اسباط خواند قصه یوسف هم این بود والله اعلم
بالصواب *

* قصه اصحاب کهف *

چنین آورده اند که در روم پادشاهی بود برادر دقیانوس گفتندی
برادرا خدای تعالی مملکت بسیار و حشم بی شمار عنایت کرده
بود در وی بس دوی خبر آوردند که فلان پادشاه با فوج گران و
سپاه بی پایان بقصد ولایت تو می آید دقیانوس با مردان جرار
و بهادران کارزار برابر آمد و دشمن مستعد حرب و قتال گردید
تا حاصل پادشاهی که باخت آورده بود کشته شد و پسران او
بعضی گویند شش و بعضی گویند پنج بدست دقیانوس گرفتار
شدند دقیانوس ایشان را بخدمت خود داشت و یکی را از ایشان خدمتی بود
که هر گاه بحاضر و در وی اندام هایی او آب طهارت دادی و دیگر
دقیانوس چنان بر سر خود یک پر دستگیر بزرگ بود و دست در مقعد خود می
رسیدی و گویند که دقیانوس دعوی خدائی هم می کرد سایران شاهزادگان
که از حضرت کریم مخاطبات اصحاب الکهف مخاطب شدند

خاکستری پوشم و ایشان را سر داده رو براه نهم آنگه گمان
مگر سخن ناکنده که ناکرده راه در باشم برادران بدین اذعان
گردند و کارها ساخته شد روز دیگر رخصت دمناوش آمده
به محل خود باز ایستاد به آن لعین کلمات دعوت خدائی خود کرد لعنت
بر وی باد بر سر همت نشسته می گفت هر را این ابنا گرداند از دهر بر وی
امداد و دمناوش سر سید ایشان بخاطر خود اگر دارا شد که اگر این
مرد خدا بودی چرا پرستیدی بس معلوم شد که این ملعون دعوی
بر باطل می کند همان زمان سلطان بصورت انسان پیش وی
آمد و گفت ای ملعون اگر دعوی خدائی می کنی بگنجی که اگر ادنی می
دی روح است مادر من باشی بدانم که این دعوی بر حق است
آن ملعون به بهانه پیش آمد و گفت من زشت ترین جانور را
بدانی که من شیطان گفت خدایا که این چنین زشت ترین پیدا کرده
است در این هم مصلحتی است بر سید مصلحتی چه بود گفت
دمی که تو مخاصر در نشستی بر کوهیت به شد و پا بهانا لا بد در
زشتی تو امروز بعد از من شیطان غایب شد و او شرمنده گردید
چون روز دیگر دمناوش ساحل گوی رو بسوی میدان کرد آن
شاه زادگان سر حسب فرمان او بر پشت به میدان در آمدند
گوی را بر بودند و لعبها کردند چنانکه دمناوش را خوش آمد

دل گشتند و سگ را در کهف خود نهادند و روان شدند و به
شب رسیدند چون روز روشن شد بغاری در جبل رسیدند و گفتند زمانی
این جا باشیم و ماندگی راه دور کنیم پس خواب بر ایشان
مستولی شد* قوله تعالی فضربنا علی اذانهم فی الکهف
سنین عددا الآیه و دیانوس ایشان را نیافت غمگین شده
سواران را که دنبال ایشان فرستاده بود تحسین کرده بر اهل
غار رسیدند بفرمان خدای تعالی دهن غار مثل سوراخ مور پر
گشت و ایشان بشان ساده ماندند بازگشتند و بعضی گویند که کناره
غار مرده مانده بودند بفرمان شاه بالای ایشان بغاری در اینجا حصد
از این رو لقب ایشان اصحاب کهف شد و بعضی گویند که ایشان
بعضی پسر مطبخی و بعضی پسران بر بادشاه بودند مالک
از اخبار یکی را آموختن جادو بر دیگر سابق که سرشیده بود مامور
بوده روزی آن پسری رفت و در اثنای راه براهبی ملاقی شد
راهب گفت کجا می روی گفت بآموختن جادو می روم گفت جادو کفرست
جاه سلطان نشوی در حال مسلمان شد بادشاه فرمود که آن کودک را
بدار کشند گویند که پنج بار بردار کردند بفرمان حق تعالی سلامت
ماند پسر گفت آمنت برب العالمین* آخر شی او را قید
واشت بدو پنج و شش پسران دیگر که هم جنس او بودند باوی

اهالی را ایشان اطاعت کرده است شکر کن که این جزیره بدهی بهر الاما
حضور پادشاه زمان خواهیم برد و به گنج از نو ورود بسیار آمد یملیخا قصه
حال خود باز گفت مردم بر مقالات ایشان جمع شدند و خبر بملک
رسانیدند پادشاه یملیخا را حضور طلبیده از حال ایشان پرسید
یملیخا گفت که ما از ظلم دقیانوس پادشاه دقیانوس گریخته بغاری در خزیده
خفته بودیم چون از خواب بیدار شدیم گرسنگی بما غالب آمد
اینما را در بازار فرستاده برای خریدن نان آمده بودم پادشاه متعجب
شده بعالمیان درگاه متوجه شد از شبان مشتهن الکلب تعرض رسانید
که اینجا که یملیخا میگوید ما در کتاب تواریخ دیده ایم چون پادشاه زمان
مسلمان بود شوق بسیار بدیدار ایشان افزود با شوکت شاهی سوار
شده همراه یملیخا بر در غار رسید یملیخا گفت ای پادشاه اگر
تو با این شان و شوکت بر ایشان بروی احتمال است که بترسند و از تو سخن
نگویند رخصت بده تا پیش ایشان رفته خبر دهم و بگویم که دقیانوس
جهان فانی را بگذاشت و خاطر جمع سازم و بشارت دهم که الآن
پادشاه مسلمان است یملیخا بدستوری پادشاه درون غار رفت و
احوال همه باز گفت و خبر پادشاه بنمود گفتند که ما را بطعام و شراب
حاجتی باقی نمانده است و با هیچ کس در این عالم کاری نبود که
مسرور شویم با خدای خود و خویش را با خدا ایم این بگفتند و باز بخفتند

بادشاه انتظاری کشیده خواست که اندرون غار رود اما بطرفی
راهی نیافت ناامید بازگشت و تاسف خورده در دامن آن کوه
مسجدی و رباطی بنا کرد گویند که چون اصحاب کهف بعد از سه صد
و نه سال بیدار شده بودند سگ نیز بیدار شده چون ایشان
خسپیدند سگ نیز بخفت و علما گویند که خدای تعالی فرشتگان را
بایشان نامزد کرده است که پهلو به پهلو بگردانند و بادکشی از بهشت
آورده باد میکنند و تابش آفتاب بر ایشان نباید چنانچه خدای
تعالی خبر فرموده است *قوله تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن
کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی
فجوة منه* یعنی چون آفتاب طلوع شود از طرف دست راست
آن غار می آید و چون فرو رود از دست چپ آن غار میرود بنابر
آن گرما و آسیب سرما بایشان نمی رسد حق تعالی بفضل خویش تا
بقیامت نگاه خواهد داشت و گویند که قبل عیسی عم در غار درخزیدند
و بعضی گویند در عهد عیسی عم بودند و بر انجیل ایمان آورده اما
اکثر بر آنست که مذهب شان جز خدا کسی نداند والله اعلم بالصواب

* قصه شعیب پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام *

شعیب پیغمبر عم از فرزندان صالح علیه السلام بود و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم او را خطیب پیغمبران خوانده

اوبر آنکه در عمر فصیح اللسان بود و قوم خود را دعوت می کرد *
قوله تعالی والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم
من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اراکم بخیر و
انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط * یعنی شعیب قوم اهل مدین
را دعوت کرد و گفت یا قوم خدا را بپرستید و غیر از خدای تعالی
شما را خدا نیست و پیمانه و ترازو را راست کنید من می ترسم که
خدای تعالی شما را عذاب کند کافران جواب دادند که مال از
ماست خواه زیاده فروشیم خواه کم زیرا که مال ما را اختیار است
با شعیب قوم گفت اگر خدای را پاکی نه پرستید و میزان و کیل
را راست ندارید شما را عذاب رسد چنانچه قوم نوح و هود و صالح
و لوط را رسید * قوله تعالی ولا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم
مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح وما قوم لوط
منکم ببعید * ایشان جواب دادند * قوله تعالی ما نفقه کثیرا
مما تقول وانا لنریک فینا ضعیفا ولولا رهطک لرجمناک
وما انت علینا بعزیز * گفتند تو انچه تو گوئی نمی فهمیم و کاش اگر قبیله تو
نمی بود ما ترا سنگسار می کردیم باز شعیب قوم گفت از خدا
بترسید و غیر از خدا را نه پرستید و مرا راست گوی و مشفق
خویش دانید هر چند که گفت فائده نداشت چون شعیب قوم از

ایشان ناامید گشت ناچار بر ایشان نفرین کرد پس جبرئیل ع‌م
در رسید و گفت یا شعیب نزدیک است که خدای تعالی عذاب
بر قوم تو می رساند برخیز و اهل خویش و کسانیکه بر تو ایمان آورده اند
برگیر و از میان این قوم بیرون شو پس شعیب ع‌م با اهل
و عیال خویش و مسلمانان که هزار و هفت صد تن بودند برگرفت
و راهی شد و کافران می خندیدند و می گفتند که شما کجا بروید شعیب
ع‌م گفت من بفرمان خدای تعالی می روم که بشما عذاب خواهد
رسید چون از شهر فرسنگی رفته منزل گاه نمودند جبرئیل ع‌م بحکم خدای
تعالی در رسید و گفت که عذاب به قوم شما بوقت صبح خواهد
آمد چون شب بگذشت شعیب ع‌م برای نماز برخاست و قوم
باغی در شهر بخانه خود ها خفته بودند که جبرئیل ع‌م بانگی بر ایشان
زد و از هیبت آواز همه یکباره مردند و چهار پایان نیز
هلاک شدند و آتشی از میان بر آمد و همه را بسوخت پس
شعیب ع‌م گفت یا بار خدایا اکنون چه کنم و کجا روم و چه امر
است ندا آمد که بخانه خویش باز برو پس شعیب ع‌م با قوم خویش
در آمد و دید که همه سوخته اند پس بعد بامر خدای تعالی باز در این آباد بسیار
شد و درختان بار دیگر سبز شدند و برگ و بار آوردند پس
شعیب ع‌م را شریعت آمد تا دوازده سال قوم خویش را

رسول صلی الله علیه و سلم پرسید قوم یونس چند بود حضرت فرمودند
بیست هزار که از ان عاقل و بالغ و بغیر انها نافرمان بودند چنانچه حق تعالی
می فرماید وارسلناه الی مائة الف او یزیدون و در قصه چنین آمده است
که یونس ع م درمیان ایشان چهل سال دعوت میکرد و میگفت
که ای قوم بگوئید * لا اله الا الله یونس رسول الله * هرگز نگفتندی
و میگفتندی که اگر پاره پاره کنی هرگز ترا رسول الله نگوئیم انگه یونس ع م
از ایشان نومید گشت و غمگین شد و این قوم بت پرست بودند
یونس ع م گفت که خدا یتعالی میگوید شما بتانرا چرا می پرستید
و معبود می دانید و از عبادت آفریدگار خود غافل باشید
قوم یونس بهیچ وجه سخن او نشنیدند و فرمان نبردند و برنجانیدند
و آزار دادند و گفتند که ما خدایت را نه پرستیم یونس ع م
عاجز گشت و از دست ایشان بجان آمد و گفت یا قوم چون
فرمان خدای تعالی نمی برید اکنون آماده عذاب او باشید گفتند
عذاب او چه گونه باشد گفت بر شما آتش دوزخ فرستد
گفتند روا باشد یونس ع م از حق تعالی عذاب خواست ندا
آمد چون وقت عذاب آید بفرستیم یونس از میان ایشان
خشمناک برخاست و بیرون رفت از قضای الهی بیونس ع م
بسیار ابتلای رسید * قوله تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا

فظن ان لن نقدر علیه * نکته * اگر پرسند که یونس ع م را در
شکم ماهی چرا باز داشت جواب آنست که خدای تعالی خلق را
نمود که ما کسی چون یونس نداریم و از مخلوقات سوای طاعت و
خدمت کاری نمیخواهیم چون او رسول بود و از فرمان ما روی گردانید و بی
حکم ما هجرت کرد او را ماهی دادیم تا خلایق بدانند که سزای نافرمانی
چنین باشد * قوله تعالی من کان الله له * سوال اگر پرسند که
یونس ع م خشم از که گرفت اگر گوئیم بر کافران گرفت تا
چرا العذاب مستاصل نشد و اگر گوئیم بر خدا گرفت که چرا ازو دور عذاب
به درست ناید پس از پیغامبران روا نیست که آن بدکار خشم گیرد
جواب اینست که حق تعالی را نادیده کرده خشم بر کافران گرفت
بامر خدای تعالی او را در بلا انداخت حکمت آنست که خدای
تعالی از بهر عبرت مومنان یعنی پیغمبر خود را باز رای اندکی
جرم در شکم ماهی باز داشت اکنون باید که مومنان بی رضای
خدای تعالی حذر کنند و آنچه رضای او باشد راضی شوند تا هر وقت
خواهش دل مومنان حسب آرزو بر آید پس یونس ع م به کنار
دریا شدند دید که مردمان در کشتی سوار می شوند وی نیز در آن
کشتی نشسته سه شبانه روز برفت روز چهارم بود چاشت بارگی
ببند آمد و ماهی عظیم سر از دریا بر آورده کشتی را از حرکت باز

داشت گفتند که کسی در میان ما گناه‌کار است او را تفحص کرده
بدین ماهی دهید تا بازگردد و ما خلاص یابیم و اگر چنین نکنید پس
کشتی را بشکند ما همه هلاک شویم چون یونس عم بشنید
برخاست و گفت که من در میان شما گناه‌کارم مرا بماهی دهید گفتند
که در تو نشان زاهدی می‌بینیم تو از همه داناتری و ما از تو گناه‌کار
تریم بدین ماهی ترا کی دهیم لکن خود را بماهی عرض کردند و تن
خویش بماهی می‌دادند هیچ کس را قبول نکرد یونس عم گفت که
من به شما گفته بودم که گناه‌کارم و ماهی مرا می‌خواهد زیرا که از
منصب خویش گریخته‌ام پس بنام هر یکی قرعه انداختند سه مرتبه
نام یونس عم بر آمد ناچار پیش ماهی انداختند ماهی دهن باز
کرده او را فرو برد * قوله تعالی فالتقمه الحوت وهو ملیم * در تفسیر
آمده است که ماهی در سخن آمد و گفت ای پیغمبر خدای
تعالی مرا فرموده است که ترا نیکو دارم و هلاک نکنم اکنون خدای
عز و جل شکم من زندان تو کرد و هرگاه که خواهد خلاص دهد
باز گفت یا نبی الله در شکم من از دل جای پاک و پاکیزه
تر نیست زیرا که من خداوند را بدل می‌شناسم و تسبیح او می‌کنم
اکنون آن دل عبادت‌گاه تو باشد پس ای بندگان بنگرید که ماهی
عبادت خدای تعالی از دل چگونه ادا کند چرا در همه اوقات او را

بوید هم چنان راحت یابد اشارت دیگر آنست که آن ماهی
چهل شبانه روز با یونس عم صحبت داشت حق تعالی اورا
تا قیامت سبب راحت ماهیان دریا کرد پس ای مومن تو بر عشق
و محبت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم عمر خود در گذرانی چه
عجب که ببرکتش از مرض وسوسه شیطان لعین و تقصیر همین
راحت یابی و از برکت صحبت اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نیز که بجنس اعتقاد داری و مانند جان گرامی میدانی علت زلت
و بیماری معصیت از تو دور شود و از جمله رستگاران
باشی و از برکت یونس عم که در شکم ماهی بود از
بوی آن ماهی همه ماهیان دریا را راحت رسید پس محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم از جمله انبیا علی نبینا علیهم السلام افضل و بهتر
و جسد شریف او در زمین است چه عجب که اگر
مومن آن زمین را بوید و بوسه در ساعت از شرف محمد رسول
الله علیه وسلم بعدات گور برسد و راحت یابد قوله تعالی وما
کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون *
سیومی اینکه در شکم ماهی باز داشتن آن بود که همه ماهیان دریا به تسبیح
خویش می نازیدند و می گفتند که ما سبحانیم و به تسبیح ما از آدمیان
بهتر تریم حق تعالی خواست که با ایشان باز نماید که در نعمت تسبیح

گرویدند * قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا
قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
ومتعناهم الی حین * پس ایشان در حال پس یونس غرقی بودند
و از هر سوی جستند و دعای کردند که تا بار خدا آن پیغمبر را بقوم
ما باز رسان چون یونس علیه السلام از آن ماهی در خشکی انداخت بر عصوا
واندام او نازک و ضعیف گشته بود که طعام می خورد و الله تعالی بهمان
ساعت بفضل و قدرت خویش درخت کدو را سایه دهند و بکرد آن دم از
برگ در آورد و یونس علیه السلام در زیر سایه آن بر جست از گرمای آفتاب
بار امید و کدو طعام او شد پس چهل روز در بلند در زیر آن
درخت نشسته بود که و می خورد و قوتی حاصل کرد * قوله تعالی وسلنا
بالعراء وهو سقیم وانبتنا علیه شجرة من یقطین * آنگاه راویان
آنکه سوی قوم خویش باز رو که آن مومنان از بهر تو غمگین
هستند و چهل سال بوی کوشیدند چون یونس علیه السلام آمد بقوم
باستقبال او آمدند و شادی کردند و اکرام بسیار کردند و شادیها
نمودند و شهر تعمیر یونس علیه السلام را بقبل گرفتند تا سی
و یکسال درمیان ایشان بود تا آنکه وفات یافت یونس
علیه السلام از پیغمبران مرسل بود چنانچه خدای تعالی میفرماید * قوله
تعالی ان یونس لمن المرسلین * وجای دیگر پیغمبر خدا

مرسلم

صلی الله علیه وسلم را اجر داد که * قوله تعالی ولا تکن کصاحب الحوت
اذ نادی وهو مکظوم * پس ای مومنان بدانید که یونس علیه السلام در شکم
ماهی چهل روز بود بنابر یار ماهی فرمود و اگر حضرت ابابکر رضی الله عنه را
که چهل سال با رسول علیه السلام صدق ورزید و صحبت داشت و مصداقش
فرموده خداست * قوله تعالی اذ اخرجه الذین کفروا ثانی
اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا *
اگر یار پیغمبر ما خوانیم و امام مومنان دانیم موجب کامل ایمان
خواهد بود و این بود قصه یونس علیه السلام و الله عالم بالصواب

* قصه حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام *

قوله تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین * بدانکه ایوب پیغمبر علیه السلام از جمله اولاد عیص علیه السلام بود
نیکوکار و نیکوروی بود وطن خود در شام داشت و دختر افرائیم بنت
یوسف علیه السلام را بحباله نکاح در آورده غریبان و ضعیفان را نیکو داشتی
و هر درویش را سیر نکردی طعام نخوردی و تا آنکه ده کس
برهنه را جامه نپوشانیدی خود هرگز نپوشیدی پیش از بلای
کرمان نبی بود و بعد از بلا رسول شده و در خبر است که حق تعالی
او را مال بسیار و فرزندان نیکو روی داده و از همه چیز فراغت داده بود
مدام شب و روز بطاعت مشغول بود ابلیس لعین گفت

گفت خدای تعالی او را بدین مبتلا ساخت قولی دیگر آنست روزی
دیگری او را گفت که حق تعالی ترا نعمت بسیار و نیکوئی بی شمار
داده است ایوب عم گفت طاعت و عبادت بسیار دارم و
شکر او نیز بی شمار می کنم این سخن از وی خدای تعالی نه پسندید بلا
بروی گماشت و در خبر آمده است که اول نقصانی و زوال در مال
پدید آمد چنانچه همه مال برفت و بعد از آن فرزندانش بمردند و
در ان وادی چهل هزار گوسفندان بودند همه بمردند شبان
نزدیک شان آمده دید که در مصلی نشسته عبادت می کرد گفت
یا پیغمبر خدا گوسفندان تو همه یکبار بمردند گفت حکم خدای
داده بود باز برد حکم او بر بندگان راست هرچه خواهد بکند برخاست
و در نماز شد و گاوان در مرغزار بسیار بودند ناگاه آتشی افتاد
همه بسوختند گفتند یا پیغمبر خدا در گاوان تو آتشی در افتاده همه
پاک بسوختند گفت حکم برخاست و در نماز بایستاد و بار دیگر
شتربانان آمده گفتند که ای پیغمبر خدا چندین هزار شتر همه
یکبار بسوختند گفت حکم خدای تعالی داده بود باز برد روز دیگر
غلامان آمده گفتند که ای پیغمبر خدا اسپان تو همه هلاک شدند
گفت چه کنم خدای تعالی داده بود باز برد روز دیگر آتشی در آمد
ورش خانه را با ایوان و تجمل که در سرای بود همه سوخت او نمازی کرد

می دیدند بن منوال هفت سال [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

روزگاری [illegible]

استغفر شده گفته [illegible]

فرزندان او سه بهشتی و در شتی او را از ده بیرون کردند و هیچ کس

اقربا و خویشان بوی التفات نکرد و نگردید شاگردان [illegible] که

ایوب عم را [illegible] پیچیده از ده بیرون آوردند و زار زار

بگریستند و گفتند آن عزیز نازک جثه و آن فرزندان نازنین بکجا رفتند

عزیزی و سرداری مادر ملک بود از همه بزرگتر بود [illegible] بدین

خواری و زاری مار از ده بیرون می کنند پس ایوب عم را

بیاوردند و در ده دیگر نشاندند چندین روز بر آمد که اهل آن ده نیز

بیامدند و گفتند که این بیمار را ازین جا ببرید پس ازانجا هم بجای دیگر

ببردند چنین گویند که از هفت ده ببردند شاگردان نیز عاجز شدند و

ازان ده بیرون برده در میدان سایه کرده بخوابانیدند و بعد از

چند روز او شان نیز برفتند رحیمه بادی تنها ماند کوی را خدمت میکرد گویند

که رحیمه هر روز در ده رفته کار مزدوری کرده از مشقت خود طعام

برای ایوب عم آوردی مدام انواع ایوب عم را می داشت

و در قصه چنان است که رحیمه رضی الله عنها روزی از روزها دران

بیمار بیست که رنجی لا دوا دارد ابلیس لعین گفت دوای او گوشت
خوک و آب ... است باید که بخوراند تا راحت کلی یابد رحیمه نزدیک
ایوب عم آمد و گفت که در راه من مردی بهر ایستاده بود
فرموده است که اگر دارو ی بخوری بهتر شوی گفت چیست گفت
خمر و گوشت خوک است ایوب عم غمناک شده گفت یا رحیمه
مرا بمعصیت خواهی افگند خشم گرفته سوگند خورد و گفت اگر بهتر شوم
ترا صد چوب بزنم که این سخن چرا بگفتی پس بخدای تعالی بنالید که
یا بار خدا بلای من بر من بود صبر کردم اکنون درد بدل رسید
صبر نمانده انگاه سوال اگر ترا پرسند که چندین سال صبر کرد و آخر
بنالید چه معنی بود جواب آن هر چند وجه است یکی آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که سبب نالیدن ایوب
عم آن بود که آن دو شاگرد قرابت وی بودند نزدیک وی آمد
و رفت می داشتند روزی پیش وی نشسته در میان
یکدیگر می گفتند که اگر ایوب عم گناه نه نمودی خدای تعالی او را
بدین رنج مبتلا نکردی ایوب عم این سخن شنیده بسی متفکر
و غمگین شده گفت یارب تو میدانی که من گناه نکرده ام دوم وجه دیگر
آنست که روزی دو کرم از بدن او افتاد و ندا ایوب عم کرم ها را
بگرفت تا بجای خویشتن نهاد و گفت روزی بخورید تا آن کرمان

حرمن غله زر بیرخ گشته هر را برداشتند آزان خزانه چندان هزار
[illegible] آن توانگر و باز بجای چارپایان رفت بعد و هر یکی
مضاعف باز یافت فی الجمله هر نعمتی که از وی رفته بود خدای تعالی
ازان مزید عنایت فرمود که احوال صابران چنین باشد پس آن
زنان را که طلاق داده بود باز آورد و از هر یکی دو فرزند خدای تعالی
او را داد * ووهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذکری
لاولی الالباب * آگه شریعت آمد و رسول گشت بعد
آزان چهل و هفت سال دیگر بزیست پس خواست رحیمه
را بموجب سوگند خود از چوب بزند جبرئیل ع م آمد و گفت یا ایوب
خوب نبود و نیک نباشد که رحیمه را برنجانی و او مستوجب چوب و
زخم نیست و از همه زنان رحیمه را دوست تر و عزیزتر دار هم چنان
که در نعمت با تو بود در محنت هم مونس و قرین تو بود دیگران از تو علیحده
شدند و او از تو سر باز نکرد گفت یا جبرئیل ع م من قسم خورده ام
که او را صد چوب بزنم جبرئیل ع م یک دسته گندم که بشمار صد
خوشه بود بدست ایوب ع م داد که ازین خوشه ها زا یکبار
بزن تا صد چوب زده باشی و رهی از سوگند هم شوی * قوله
تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث انا وجدناه صابرا
اگر سوالی کند که چه حکمت بود که ایوب ع م بسیار صبر کرد و آخر بجزا

بازگشت بخدای تعالی و رحمت او * نعم العبد انه اواب *
گفت جواب چنین گو سوال بهر مسلمان عربی بود چرا اگر خدای تعالی
بعلم قدیم خود دانست که مومنان صبر نتوانند کرد ساختر در بلا ایوب
هم را بسبلا بود و بار در اموختنی باشد سوال اگر بپرسند وران دو
چشمه آب حکمت بود جواب آنست حق تعالی خلق خود بود
هر که در بیماری گناه مبتلا شود و بدرویش آب ندامت شوید دار
گناه دل و جان پاکشان شده بود که همه گناه و معصیت او ببرد
چنانکه کرمان از ایوب هم فرو ریختند دیگر حکمت آن بود که جبرئیل
هم گفت بس هم از آن بنشویید هم از آن آب بخورد تا جان بدانند
که هم عبادت باید کرد و هم شکر نعمت حق تعالی بجای باید آورد
پس ایوب هم زود صالح و سوت جمال و صحت حال بر دست
پس از دیار بیرون رفت

* قصهٔ ذو القرنین علیه السلام *

راویان اخبار و حاکیان آثار چنین آورده اند که اسکندر
را ذو القرنین از آن خوانند که از قاف تا قاف رسیده
بود و قرن را بتازی حد میگویند یعنی دو گوشه جهان را میگویند
یک گوشه جهان آنست که آفتاب بر آید و دیگر گوشه آنکه
آفتاب فرو شود و او هر دو گوشهٔ جهان رسیده بود و مر

که چیزی ذکر از ان بشما میخوانیم و قصه او بگوییم * قوله تعالی
انا مکنا له فی الارض واتیناه من کل شیء سببا * فاتبع سببا *
یعنی تحقیق که من او را قوت داده بودم در زمین و داده
بودم او را اداه هر چیز پس پیروی کرد راهی را یعنی برای انجام سفر
نمود چون ذو القرنین را شوقی پدید آمد که آبادی دنیا تا کجا است
برآمد پس برسید بجاییکه دلدل بود باز گشت چرا که از انجا نگذرد
آدمی و نه کشتی بود و ملک خدای را حدی نیافت چنانچه خدای تعالی
میفرماید * قوله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب
فی عین حمئة ووجد عندها قوما * یعنی چون رسید بجاییکه غروب
شود آفتاب در چشمه گل و لای یافت نزدیک آن چشمه قومی را چون
آنقوم بی حد و عد بودند شوکت سکندری دیده بترسیدند و بطاعت
وی آمدند پس خدای تعالی فرمود * قوله تعالی قلنا یا ذا القرنین
اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم حسنا * یعنی گفتیم ای ذو القرنین
آنکه عذاب کنی تو آن قوم را یا بگیری تو در میان ایشان
نیکویی خدای تعالی او را در هر دو سخن قدرت داد چنانچه هر حاکم
را این چنین قدرت داده است خواهند که بر خلق ظلم کنند و نام
بد بر صفحه هستی بگذارند و خواهند که ذکر خوبی خود را تا قیامت جاری
دارند و از عذاب خدای تعالی ایمن باشند گفت * قوله تعالی

واما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا *
واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی وسنقول له من
امرنا یسرا * یعنی شخصی که ظلم کند پس البته عذاب خواهم کرد
او را باز گردد سوی پروردگار خود پس عذاب بی حد خواهد کرد
او را وهر که بخدا ایمان آرد و کار نیک نماید پس برای او نیکی
است والبته خواهم کرد او را از کار خود آسانی چون حاکم
عادل بود همین راه اختیار کرد هر که نافرمانی کرد عذاب داد وهر که
بخدا ایمان آورد راحت رسانید عبد الله ابن عباس رضی الله عنه گوید
که ذوالقرنین یک سال با همه لشکر در زمین مغرب ماند
و اهل آنجا را بخدای تعالی خواند و کسی رو نگردانید گردن
که او را کشت وآن هر کی را که گرویده بودند نواخت و در
سوی مشرق راه طلب بیاراست یعنی گویند که اول بادشاه
بود آخر نبی شد و بدین قول حجت آورده اند که اگر نبی نبودی خدای
تعالی بخطاب قلنا یا ذا القرنین چرا مخاطب نمودی اما جوابش چنان
گفته اند که این وحی الهامی بود چنانکه بمادر موسی نموده بود نه که
بواسطه جبرئیل عم * قوله تعالی واوحینا الی ام موسی ان
ارضعیه * خدای تعالی او را کرامات داد از قاف تا قاف و
همه راه ها او را بیاموخت تا وی گرد شهرها می گشت جی که

بحضرت رسید انجا شهری بود که چهار دیوار روئین داشت
و هیچ ره نه دیدند پس همه لشکر گرد آن شهر فرود آمدند و
گفتند بچه تدبیر درین شهر برویم پس حیله کردند و رسنها و کمندها
بران دیوار انداختند و مردی را بر دیوار کردند وان مرد خود را دران
سو افگند هر چند انتظار کشیدند باز نیامد کسی دیگر را فرستادند و باوی
عهد کردند و گفتند که شاید آن سوی دیوار بهشت باشد خود را دران
سو میفگنی این هم باز نیامد ذوالقرنین اندیشه کرد هر کسی را که
بفرستم باز نخواهد آمد از انجا بگذشت و روی به مشرق نهاد تا
بجزیره رسید که دران جا اکثر حکما بودند اما جز کشتی و زورق
دران شهر رفتن محال چون از آمدن ذوالقرنین اهل شهری را خبر
شد کشتیها را بیرون جزیره بردند ذوالقرنین با لشکر بر لب
دریا بماند پس حیلتی کرده از دریا گذشته دران شهر رفتند مردمان
آن شهر را دیدند خشک و لاغر پرسید که این چیست گفتند
غذا ایست که ما بحکمت ساخته ایم و بخوریم که خاصیتش چنین باشد
پس حکیمان گرد آمدند و ذوالقرنین را مهمانی کردند هر یکی حکمت خود می
گفت و بذو القرنین گفتند که تو هم حکمت خود بگوی پس بگفت
حکمت آغاز کرد ایشان خوانها آراسته کرده پیش ذوالقرنین نهاده
همه جدا شدند گفت چرا چیزی نخورید ایشان بسرپوشش از

وصلاح است پس ذوالقرنین گفت او را بسرای من ببرد
آوردند چون نیکوترین بدیدند که او مرد بزرگ و دانا تر دید چون برود
آمد ذوالقرنین جزه و روغن گاو پیش او فرستاد او سوزنی در میان
نهاده باز فرستاد سکندر سوزنش بیرون آورده رنگ سیاه کرده
دران روغن انداخته باز فرستاد و او پاره آئینه دران انداخته
باز ارسال نمود خاصان ذوالقرنین عجب بماندند از وی پرسیدند
که درین چه حکمت بود گفت در فرستادن جزه روغن آن بود یعنی
مردی بعلم و حکمت آگنده چنانکه بار روغن و او سوزن ازان نهاد
یعنی گفت بلی علم و حکمت من زیاده است من سوزن او سیاه
کردم یعنی علم و حکمت تو تیره و تاریک و بی قیمت است باز
رسول بند آنرا بآئینه روشن کرده یعنی علم چون آئینه روشن است
آنرا بجا روی بمشرق نهاده بجای رسید که آفتاب بر می آمد * قوله تعالی
حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم
من دونها سترا * یعنی تا آنکه رسید بجای که آفتاب طلوع شود
یافت آنرا که طلوع شود بر قومی که نکردیم ما برای آن قوم حجاب از
آفتاب پرده و قوم شرق را هیچ چیزی نبود از سایه و نه خانه بود و
نه دیوار نه چادر زیرا که در بیابان و ریگستان بودند و بر ریگ بنای
خانه نتوان کرد و گشت پابند استند که ازان چادر سازند و

طعامها از شهرهای دیگر می آوردند و سرمای سخت سر در آنجا بود و
مردان و زنان در سردابه و سر می خوردند مثل موران مستور کنند مگر
جمع می شدند چون آفتاب بر آمدی و در ایشان قوت بد بر آمدی و چون
آفتاب فرو می گشتی سرمای سخت می شدی * قوله تعالی وقد احطنا
بما لديه خبرا * یعنی علم ما محیط بر ملک ذو القرنین است
و مقدار لشکر او کار نیست خدای تعالی از مغرب او را برداشت
و راه مشرق نمود تا بدانجا رسید که * قوله تعالی حتی اذا بلغ بين
السدين یعنی تا آنکه در میان سدین رسید و آن بر مشرق دو کوه
بلند است و در میان این دو کوه مردم را زیان و تنگنای بسیار
آمد * قوله تعالی وجد من دونهما قوما لا يكادون يفقهون قولا *
یافت در ورای سدین قومی را غریب بودند که تفهیم سخن را ایشان
ایشان را تحصیلی در دین خدا خواند و سواحت وار و صده و ر صد
سر جا بدوا بعد از کرد پس در میان آن هر دو کوه و دو آمد یافتی
هر دو عظیم بود و ورای مداست و در آن کوه از آدمیان دو گروه
بودند که عدد شان جز خدای تعالی کسی نداند ایشان را قوم یاجوج
ماجوج خوانند زیرا که اولاد یاجوج بر یک کوه و اولاد ماجوج بر کوه
دیگر اینها را در او در زمان یافت این نوح علیه السلام بودند که پس
از طوفان در آنجا افتاده قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار گشتند و

صورت ایشان بصورت آدم است ولیکن بقد و بالا یک گز اند
و گوشها دراز تا بزمین می افتند و برهنه مثل ستوران در حضور
یکدیگر جماع کنند چون بخسپند یک گوش زیر و گوش دیگر بالا اندازند
چون چهارپایان سرگین افگنند و غیر از گنجد دیگر زراعت
ندارند دانه گنجد مقشر کرده می خورند و هیچ دینی ندانند خدای عز و جل
را نمی شناسند و عدد ایشان کم نمی شود و هیچکس نمی میرد تا پیش از
رسیدن ذوالقرنین ایشان ازان کوه فرود آمده بر مسلمانان
و حکیمان آنملک ستم و فسادی کردند و هر که را یافتندی بکشتندی
و طعام و گوشت ان مردم از تر و خشک می بردندی و آن
مسلمانان با ایشان بر نمی آمدندی چون ذوالقرنین انجا رسید
با ایشان نیکوئی کرد و بنواخت او شان همه مردم پیش ذوالقرنین
آمده قصه خویش گفتند و ظلمها و فسادهای یاجوج و ماجوج
تقریر کردند * قوله تعالی قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج
و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لك خرجا علی
ان تجعل بیننا و بینهم سدا * یعنی گفتند یا ذوالقرنین هر آینه
یاجوج و ماجوج مفسد اند در زمین پس بکنیم ما برای تو قدری مال
برین سخن که کنی تو درمیان ما و ایشان دیواریکه سوی ما آمدن
نتوانند پس همیشه خراج گذار تو باشیم * قوله تعالی قال

دوازده فرسنگ است و پهنای او یک فرسنگ چنین گویند
اول سرودن آمدن ایشان مقدم شام بود و آخر ساخ چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم قصهٔ ذو القرنین وغیره سوالات را جواب گفت
ایشان عرب و صحبت ماندند که این راست و آنچه در توریت
بود یک حرف دیگر از وی نیست پس عزارا ابوجهل آمد و ماجری
رسول الله بیان آوردند رسول فرمود اکنون دانستی که پس
راست گویم چه می خواهی ابوجهل گفت کی ساحر موسی بود و دیگر
توئی هرگز بدین موسی و دین تو نخواهم آمد * قوله تعالی فلما جاءهم
الحق من عندنا * تا آخر آیه پس ذو القرنین را انکار روی بشری
نهاد چون روزگاری برآمد علما را گرد آوردند و پرسید که در هیچ کتابی
یافته اند که درازی عمر و در زندگانی در چه چیز است یکی از میان
ایشان برخواست گفت که پس در وصیت نامهٔ آدم صلی الله علیه
والسلام یافته ام حق تعالی چشمهٔ آفریده است در پس کوه
قاف در تاریک و آب آن چشمه ترش تر از شیر است و سردتر
از یخ و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و خوش بوتر از
مشک است هر که یک شربت آن آب بخورد تا از خدای
تعالی مرگ نخواهد نمیرد پس ذو القرنین قصد چشمهٔ آب کرد
آن را انکار جواب و علما را گفت که شما با من بیائید گفتند ما را با تو ایشن

ظاهر گردانید و گفته آمد که اصل او از بلخ بود بسیاحت برخاست و روی
به دیار مغرب نهاد تا رسید بسوختنه که آن جا مولد هامان لعین بود
گفت کجا می روی گفت بسیاحت می روم هامان گفت من هم با تو
بیایم پس هر دو به مصر رسیدند وقت خربزه بود بکنار خربزه
زاری رسیده چیزی خوردن خواستند نگاه بانان گفتند که خربزه
بشهری برید و از بهر ما بفروشید تا شمارا مهمانی کنیم هامان پیر را
اینجا گذاشته فرعون لعین بشهر آمد خربزه را بزر نسیه فروخت زیرا که
اهل شهری گفتند رسم شهر ما این است که [illegible] هم تهی دولت باز
گشت فرعون گفت این شهر زبونست مارا در این جا باید بود
پس فرعون پیش پادشاه مصر رفت و گفت من مرد غریبم مرا عملی ده
پادشاه گفت چه عملی می خواهی گفت که خدمت شحنگی مقبره
بفرما که بدون اجازت من احدی مدفون نشود پادشاه فرمود تا منشور
آن عمل باو دادند پس هر روز در گورستان رفت و بنشست
بقضای الهی در مصر وبا افتاد و فرعون از هر جنازه درمی زر می
گرفت باندک روزگاری مالی جمع کرد و رشوت بمقربان شاه داد تمام
شحنگی شهر گرفت و مملکت مصر از جاهلی خود فرعون لعین را
هر روز بیشتری نواخت و عطا پس رسید او تا بقضای الهی وزیر
مصر بر پادشاه وزارت مصر باو داد پس هامان را گفت اکنون

مرا نام کرد دعوی خدائی کنم وخلق را بر سجده خود گرد آرم
گفت اگر این دعوی خواهی کرد اول بد یخ ده سر دل مردم
بدست آر گفت چه کنم ایشان بر دین یوسف هم استوار
اند الحال بمصری بدست آوردن دل مخلوقان امی سده
بادشاه را گفت گر بندگانی خدا او بدرار ما دی خواهم که امسال
خراج مصر از رعیت کم کرده و از خراج خود هم بادشاه گفت من
زیان نخواهم من خود دست از خراج امسال بازداشتم گفت
من نخواهم که مخزنه بادشاه کم شود پس شاه بی عقل گفت که ای
مرا دل دست نکن پس فرعون دستور از انجو ایه برسید که
خراج مصر چند است انچه دبیران گفتند آن مقدار از خزینه خود
برداشت تمام بخزینه بادشاه جمع کرد بعد ازان بفرمود تا منادی
کنند که خراج امسال برعیت بخشیدیم و التماس از شاه کردم که
دیگر دو سال هم نگیرم مردم شاد شدند شکر و دعا بسیار گفتند
سال دیگر هم چنین کرد تا مردم مصر از فرعون بیگر شدند و
روز دعا کردند پس بقضای الهی بادشاه بمرد پس مردی بدانست
که جای او بر تخت شاهی نشیند بادشاه را دفن کرده سه روز
تعزیت داد شهر روز چهارم مردم شهر و تمام لشکر ایلد و سپران
دقاقیان و حالبان و سیحان و سوطنان مصر همگی جا حرشد بود

بدر سرای بادشاه آمدند وگفتند که بجای بادشاه کسی را باید نشانید
زیرا که ملک بی مالک نباشد مردمان چون از فرعون نیکوئی دیده
بودند که سه سال خراج نگرفته بود و از خزینه خود موافق خراج مصر
بخزینه داری سپرده همه خلق شهر بپادشاهی آن بدبخت رضا دادند
ولشکریان نیز قبول کردند وگفتند که از مملکت وی خشنودیم پس
فرعون لعین را بر تخت شاهی نشاندند چون فرعون پادشاه
مصر شد هامان لعین را وزیر خود نمود وگفت که اکنون ممالک مصر
بدست من آمدند بتدبیر صائب و فکر ثاقب باید که خلق بخدائی من اقرار کنند
[illegible] و دانند گفت اول علما را از درس و وعظ گفتن منع باید
کردن تا خلق از علم دین صحبت یاب نشوند و دل شان بدون علم سیاه
شود و غافل گردند و اما و جاهل شوند آنگاه دین ایشان متزلزل گردد
و سهل تر نزدیک بهم انود گمراه تر خواهد بود و همین طریق از دین خود وا
برگشته خواهند شد پس بفرمود تا علما را از درس گفتن و وعظ
کردن منع نمودند پس چندی بر آمد اکثر مردمان مصر جاهل و مستور
طبع شدند آنگاه فرعون لعین فرمود که بتان را بپرستید قوم قبطیان
اجابت کردند بیست سال بر این بر آمد باز گفت که بتان را من خدائی
داده ام ایشان معبود خرد و من بزرگم چنانچه خدای تعالی می
فرماید * قوله تعالی فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی * یعنی

محنت الغریق بودند زنان و مردان پرستاری و بندگی می کردند و صبر
می فرمودند و دین اسلام را از دست ندادند و شب و روز در توبه
و استغفار بسر بردندی و مدام مشغول می ماندند آورده اند که فرعون
علیه اللعنه روزی مجلسی بکنار رود نیل ساخته بود و مردمان در پس
و پیش او استاده و دران اثنا طعامی حاضر آوردند چندانکه خواست
بخورد و گفت یا قوم * قوله تعالی الیس لی ملک مصر و هذه الانهار
تجری من تحتی افلا تبصرون * آیا نیست برای من ملک مصر
و این انهار می رود از زیر من آیا نمی بینید پس گفتند * ان هذا
ملک عظیم * یعنی تحقیق که این پادشاه بزرگ است چنانچه خدای
تعالی می فرماید * قوله تعالی فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا
قوما فاسقین * یعنی قومی که بحقیقت در طاعت او آیند فاسق اند
پس ایزد تعالی خواست که ویرا باز نماید که ملک مالک حق تعالی
عظیم تر است و او را در دوزخ افگند و قومش را هلاک کند و چهار
صد سال عمر او را داده بودند از بهر آنکه هر روز آن کافر طاغی تر بود و
دلش سخت تر گردد اتفاقا روزی ایزد تعالی بقدرت کامله و
بالغه خویش رود نیل را خشک گردانید خلق بر وی جمع شده از
جهان گفتند که اگر تو خدای مائی رود نیل را روان گردان پس هفت
لک سوار همراه گرفته بصحرا سعید الاعلی روان شد اما از تنگی

تا بهر بامدادی و چراغی کرد عین تا لهدی در ساعت سماناى و
دلیل در آن بر دعوی باطلش این تو درخت بود بر نمودن آن
درخت ایشان را از راه بردن شاهی در خواب دید که آن هر دو
درخت بهم افتاده همه عالم را در بر خود گرفتند بامداد آن معبران
و منجمان و جادوان را بحکم ملک حاضر آوردند گفت که تعبیر خواب
من بگویید گفتند از کتابهای نجوم چنین دیده می‌شود که از بنی اسرائیل
شخصی پدید آید و مملکت تو بهم بر شکست او خراب شود و ملک و
میراث و مال و نعمت تو آن شخص فرا گیرد فرعون گفت آن
پسر پیدا شده است یا نه گفتند در این سه شبانه روز از صلب پدر
در رحم مادر خواهد آمد پس فرعون بفرمود جمعی که از خدام
و موکلان بنی اسرائیل باشند گذارند که هیچ کس در این سه شبانه روز
با زنان خود صحبت کند چون موکلان را بر ایشان گماشت هیچ کس
قدرت و زهره آن نداشت که پیش زن خود رود تا سه شبانه روز
گذشت چون سبحانه تعالی تقدیری کرده بود آن پسر در وجود بباید
شد بر حسب اینکه خازن بام زن عمران بد نام فرعون را که میل از یک
پسر زائیده بود نام او هارون و یک دختر نام او مریم شوق مجامعت
و حرص مباشرت چنان افتاد که صبر در از دل او نماند آخر شب باب
ستاره زده بر خاست و پای از سرای اطاعت بیرون آورد و خود را به ای

فرعون لعین آمده بامر خدای درها کشاده یافت و دربانان را خفته
زیرا که حق تعالی خواب بر ایشان غالب کرده بود خاتون بی هراس
بخوابگاه فرعون رسیده عمران را دید که بخدمت فرعون ایستاده
و فرعون در خواب شده عمران نیز زن خود دیده آرزوی خلوت
پدید آمد آز آنجا بر آمده با زن خود جمع شد و در همان ساعت موسی ع م
از صلب پدر برحم مادر آمد خاتون برخاست و بخانه خود رسید چنانکه
هیچ کس بجز از خدا آگاهی نداشت چون روز شد فرعون لعین
منجمان را بخواند و گفت که آن کودک از صلب برحم مادر آمده یا نه
منجمان گفتند که قضا کار خود ساخته یعنی آن کودک امشب برحم
مادر خود در آمده است فرمود هر فرزندی که از قوم بنی اسرائیل پیدا
شود اگر پسر باشد بکشند و هفتاد درم بپدر و زن دهند تا کار
بدان حد رسید که پدران پسران خود را پیش لعین آورده
بحکم وی از دست خود می کشتند و بهر خانهٔ بنی اسرائیل قبطی را
مقرر نمود که اگر فرزندی نرینه تولد شود زنده نگذارند القصه چون
مدت نه ماه بر آمد شکم مادر موسی ع م چنان نمودی گویا بار نداشت
اما از وقت بار گرفتن مادر موسی ع م بسی متحیر بود و می گفت اگر
موکلان حمل به بینند و فرزند پسر بر آید همان ساعت بکشند موکلان
حسب فرمودهٔ فرعون پیوسته در خانه های بنی اسرائیل در آمدندی

و دست بر شکم زنان ایشان مالیدندی * قوله تعالی یذبحون
ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذالکم بلاء من ربکم عظیم *
هم چنین ای بنی اسرائیل چندین سال درین بلا گرفتار بودید و دیگر والی
فرعون می کشتند و بعضی بر بالا رسانیدند که پسران خود را بدست
خود کشتند و بر شکم زنان مردان غیر محرم دست مالیدند چنانچه
خدای تعالی می فرماید * قوله تعالی یسومونکم سوء العذاب * یعنی
می چشانیدند شما را عذاب بد حاصل کلام روزی مادر موسی عم
نان می پخت ناگاه درد زادن او را دریافت فرزندی بوجود آمد
چون ماه تابان با ملاحت تمام چنانچه چشم از نور او خیره گشت
درین حالت ناگاه موکلان فرعون در رسیدند حاضر بودند
بدانست که بر حال ما زود گشت این فرزند خود را بدست خود
تنور ام ازان بهر انداخت که از پیش من زنده کشند پس
موسی عم را دست و پا در پارچه پیچیده در تنور آتش انداخت
دیگی بر سر تنور نهاد موکلان فرعون دست بر شکم وی مالیدند
هیچ اثری ندیده روانه شدند مادر موسی عم از درد فرزند ناگاه لب
و پا پیچیده بر روی خود زد و گفت که این چه بود که من بدست خود کردم
فرزند خود را خود بموجب پاره آتش سوزان ای کاش من نیز می مردم
دل بحر آورده بیتابی چون سر تنور بگشاد موسی عم را دید که در میان

خود مقید مرد ماسامه را نهاد و سه بار رشوت داد که این سر نگهدارد
و با کسی نگوید و درود دیگر سر نهاد و سه بار مرد خود نگردند صندوق ساخته
بیرون رفت و آن کس بخاطر آورد که پیش فرعون رفته سر را
گشایم تا نهاد و سه بار دیگر ازو بستانم و مرا بپایدوئی این خدمت
نعمت و زیاده بخشند چون بسرای فرعون نزدیک رفت خواست
که این حکایت بگوید زبانش لال گشت دیگر بار اندرون رفته
خواست که بگوید بار دیگر زبانش بسته شد و چون بیرون
آمد زبانش کشاده گشت چنین آورده اند که هفت بار خواست
که سر فاش کند هفت مرتبه این حال شد و بار هشتم بیرون آمد
و دل ایمان بخدای تعالی آورده موسی ع م نگاهداشت فی الحکایه
مادر موسی ع م صندوق را در رود نیل انداخت و خواهر موسی ع م
از صندوق نیجه شده می دید که چه شود بفرمان خدای تعالی صندوقچه
بالای آب می رفت تا از آن نهر که بجانب سرای فرعون
می رفت روان شد در کوشک فرعون دختر فرعون صندوق دید که
صحرا ای آهن شد مادر موسی ع م دختر را وصیت کرده بود که دور
از صندوق چنان روی تا هیچ کس نداند که پیروی صندوق می کنی *
قوله تعالی و قالت لاخته قصیه فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون
کسی نداند که تو همراه صندوق می روی چون در بحره اهی رسید

ساخت آمد. چون مادر فرعون گفت دیده آن فرزند خوب
مبارک است پس فرعون او را در کنار گرفت مهر و محبتش
زیاده گشت در حال فرمود که دایه بیارند تا این کودک را شیر دهد
هر دایه را که می آوردند شیر هیچ کس نمی گرفت و نخورد
چنانچه خدای تعالی می فرماید * قوله تعالی وحرمنا علیه المراضع
من قبل * فرعون و آسیه درماندند خواهر موسی عم در آنجا حاضر
بود گفت که من شما را دایهٔ دیگر نشان دهم او را بیارند
قوله تعالی فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له
ناصحون * یعنی شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که بپرورند و
نصیحت او را نگاه دارند فرعون گفت او را بیار خواهر پس
نزدیک مادر رفت و گفت که ای مادر بخت و دولت مادری
کودکی را که هر شیر دادن مراد دایه طلب می کنند و شیر
هیچ کس نمی خورد بر تو مادرش شاد گشته و به سرای فرعون شد
چون نزدیک موسی عم رسید و دید که آنگاه بسیار جمع
شده اند هر و شیر خود را عرض دارند و نمی ستد که هیچ کس
دست نه گفت که می دهید خوردن شیر قبول نمی کند چون مادر
موسی پیش رفت در کنار گرفت در ساعت شیر خورد و خوشحال
گشت مادرش خواست که بخوراند و فرزند مادر آورد خدای تعالی

باسه که عمل و تمرد از هر دو قوم بنی اسرائیل باست کارا
می کشی و بوهر کودکان بنی اسرائیل را کشد اما ان دو طست
یکی را پرا ز آتش و دیگری را پرا ز یاقوت کرده ساور دو پس
موسی عم نهاد و گفت که اگر در آتش دست بهد بدانم که
کودک دیگراست والا بمان کودک خواهد بود موسی عم خواست
که طست یاقوت را بگیرد جرئیل عم در حال دست موسی عم گرفته
بسوی آتش کرد و اسد جون پارهٔ آتش برگرفت و در دهان نهاد زبانش
بسوخت و بزبان مبارکش عقدهٔ برگردت و سکاشته سد آسد جانون
فرعون گفت و مدهٔ که ساده آتش گرده در دهان نهاد فرعون
بار دیگر بکنار گرفت و ز دست موسی بد ناورش سر و آن
عقده بر زبان موسی عم باوجب مساجات نامد * قوله تعالی
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی * جون موسی عم بزرگ سد
بر اسپ سوار می گشت سواران و چاکران بادی بنی رسیدی
ولقب او پسر فرعون سد و فرعون دست پس کرده بیشش جود
بشادی جون اکثر بزبان موسی عم سخنان حکمت وعلم رفتی لهذا
فرعون بدل وجان شیدن رغبت کردی و دوست گردی چنانچه
خدای تعالی می فرماید * قوله تعالی ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما
وعلما کذالک نجزی المحسنین * یعنی هرگاه بنبوت رسید دادیم

سوی موسی ع م سامری گفت گر بر کاری نیست اما دو سن
سامری گریخت موسی ع م برسید و گفت * قوله تعالی هذا من
عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر
لی * یعنی این کار دیو است محسن گر ظلم کردم بر نفس خود عفو کن
بو مارا پس خدای تعالی عفو کرد چنانکه می گوید * قوله تعالی فغفر له
انه هو الغفور الرحیم * یعنی بخشید خدای تعالی او را هرآینه
خدای بخشنده و مهربان است چون قبطیان اخبار شده مالا و مطبخ
را که با شدند بر در تک فرعون لعین شده خبر کردند فرعون گفت که
تحقیق کسی کردی را کشته است تفسیر کم فرعون اگرچه کافر بود
و تمرد و دعوی خدائی می کرد اما در بعض وقایع از عدل و انصاف
دادی داوی مظلوم را امن داشتی پس آن قبطی را دفن کردند
صباح آن موسی ع م بیرون آمده مرکز قبطی دیگر با آن مردی بنی اسرائیل
او نجیبا او را می زد چنانچه خدای تعالی می فرماید * قوله تعالی
فاصبح فی المدینة خائفا یترقب فاذا الذی استنصره بالامس
یستصرخه * موسی ع م قصد ایشان کرد سامری بدانست که موسی
ع م خواهد زد برا که صرف دست موسی ع م دیده بود روی بموسی
کرد و گفت یا موسی ع م * قوله تعالی اترید ان تقتلنی کما قتلت
نفسا بالامس * یعنی ای موسی مگر امروز هم کشتن می خواهی چنانکه

دیروز آن قبطی را کشتی تو درین زمان جباری خواهی بود چون قبطی
از هامرین این سخن بشنید در حال بسرای فرعون لعین رفت
و آن حال باز گفت چون موسی بخانه آمد ترسید از بهر آنکه اگرچه
فرعون ظالم بود اما اگر زنده ی خون کردی قصاص از وی گرفتی پس
سر دیگ باد درآمده این ماجرای گفت ناگاه مردی درآمد و گفت یا موسی
* قوله تعالی ان الملاء یاتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك
من الناصحین * یعنی فرعون لعین می خواهد که ترا بدل آن قبطی بکشد
و این مرد خالزاده فرعون لعین در نهان مسلمان شده بود و گفت
یا موسی ع‍م زود تر ازین شهر بیرون رو که من ترا نصیحت می کنم
موسی ع‍م ترسان و لرزان از پیش او در پای بیرون نهاد اما در
ندانست که بکجای رود * قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین * الحاصل موسی ع‍م برهنه پا
هفت شبانروز در بیابان میرفت و در بارش اطهار آمده زیرا که
گاهی بار برهنه نبود و با آسمان کرد و گفت مرا ازین قوم ستمگاران
مرا نجات ده * قوله تعالی ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل * یعنی وقتیکه متوجه شد جانب مدین
یعنی موطن شعیب ع‍م گفت قریب است که می نماید پروردگار مرا
راه راست چون بسواد شهر مدین رسید قومی را دید که بجاهی گرد آمده

بود * قوله تعالی ولما ورد ماء مدین وجد علیه امة من
الناس یسقون * یعنی هرگاه که رسید بر چاه مدین یافت بران گروهی
از مردم که آب می دادند چهارپایان را بعد از آب دادن سنگی
گران بر سر چاه نهاده می رفتند چون موسی علیه السلام نزدیک چاه آمد
دختران را دید که بر سر چاه ایستاده و گوسفندان خود را همراه دارند
* قوله تعالی ووجد من دونهم امرأتین تذودان * یعنی یافت که در جانبی
باگوسفندان چرمی کشیدند گوسفندان را برای آب دادن
او روزها هم انتظار می دارند که سنگ گران از چاه برداشته
اند و لوگران آب برکشیم از همه آنکه چهار مردی باید که سنگ از دهن
چاه بردارند و ما هیچکس نداریم که سنگ بردارد چنانچه * قوله تعالی
لا نسقی حتی یصدر الرعاء وابونا شیخ کبیر * یعنی پدر ما نابینا
است و سخت ضعیف طاقت و قوت ندارد که گوسپندان آب
دهد ما نشانان ساختیم تا آب نکشد تا انتظار کنیم چون موسی ع این
سخن شنید شفقت در دلش پدید آمد و آن سنگ را از سر چاه
برداشت و دلو آب کشید و گوسپندان ایشان را سیراب گردانید
چون دختران شعیب علیه السلام رفت و حکایت وی بدیدند
شعیب باید بود موسی هم سجدت در مانده و گرسنه در سایه درخت
نشست و گفت چنانکه * قوله تعالی فسقی لهما ثم تولی

تمام داده نشده بود پس ساعد و دستش گرفت . احوال پرسید
موسی ع م آنچه حقیقت از مصر و فرعون و قبطی بود همه بازگفت
شعیب ع م فرمود * قوله تعالی قال لاتخف نجوت من القوم الظالمین
یعنی گفت مترس آزاد این قوم که از ملاء ظالمان رستی پس آن دختر
که موسی ع م را آورده بود گفت * قوله تعالی قالت احدیهما
یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین * یعنی
ای پدر این جوان را بمزدوری بگیر که از همه مزدوران بهتر است و دو
صفات دارد یکی آنکه قوت بسیار دارد دیگر آنکه از دیانت
امانت آراسته است پدر گفت که قوت وی از آب کشیدن
دانستی و امانت وی چه دیدی دختر گفت و شنود راه همه اظهار
ساخت شعیب ع م را این سخن پسند آمد و رغبت او بیش گردید
* قوله تعالی قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین *
یعنی می خواهم از این دختران یکی بزنی بدهم بتو موسی ع م گفت که من
غریب و درویشم و در دست من هیچ نیست که مهر دختر تو دهم
گفت * علی ان تاجرنی ثمانیه حجج فان اتممت عشرا فمن عندک
وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین * یعنی
هشت سال شبانی من کن تا دختر من مهر تو گردد پس اگر ده سال
تمام شبانی کنی پس از است و بر من واجب نیست نخواهم که بر تو گران کنم

پیغمبر مرسل نامد و موسی از پس شو کردبهار گوسفندان را شبان
جای سبزی که معدن اژدهاست پس گوسفندان را بصحرای بردد
می چرانید ناگاه قادر قدیر گوسفندان روی بآن وادی نهادند که معدن
اژدها بود موسی عم خواست که گوسفندان را باز دارد اما
نتوانست ناچار برابر آمد و ماند و گوسفندان می چریدند
خواب بر موسی عم غلبه کرد پس عصا در پهلو نهاد و بخفت و
با عصا گفت که اگر آن اژدها از معدن خود برآید و قصد گوسفندان
کند بباید که گوسفندان را قصد موی نکند ما بکشند چون زمانی
بگذشت اژدهائی خونخوار از جای خود حرکت کرده قصد گوسفندان
کرد عصای موسی عم بصورت اژدهای عظیم شده آن مار را
بکشت و بشکست و ناپدید ساخت چون موسی عم از خواب برخاست
اژدها را کشته دید شاد گشت و در تعجب ماند ناگاه شعیب بجای
آمده گفت که آن اژدها کشته سبب چیست عم بعض داستان که موسی
عم از پیغمبران مرسل است چون موسی عم چهار سال شبانی کرده بهم
حال شعیب عم گفت که ای موسی امسال که گوسفندان با هر قدر
بچه برآیند از آن تو باشد بتقاضای الهی هر بره آید هر سال دیگر گفت
ای موسی امسال هر قدر ماده برآید همه از آن تو باشد هر قدر بر قسما
نر ماده را آمد امسال سوم گفت نری که سیاه برآید همه سو تو هم

آن سال همه سیاه زاید ده سال چهارم گفت هرکه امسال سفید
نزاید نر او هم آن سال همه سفید شدند پنجم سال گفت هر بزی که سیاه
و سفید یعنی ابلق نزاید ازان تو باشد در آن سال بحکم ذوالجلال
همه ابلق شدند من بعد بحکم عزوجل گوسفندان موسی ع‌م از گوسفندان
شعیب ع‌م دو چند شدند ده سال موسی ع‌م شبانی کرد پس
شعیب ع‌م گفت یا موسی اینک صفوره و گوسفندان
ازان تو خواه دیگر شبانی کن خواه مکن

* در مراجعت فرمودن و بدرجه رسالت رسیدن حضرت موسی
ع‌م و دعوت نمودن فرعون را حسب ارشاد جناب باری *

پس موسی ع‌م را روزی خواهش دیدار مادر و برادر در دل افتاد
تا از شعیب ع‌م رخصت شده همراه اهل و عیال خود بسوی مصر
روان شد وقتی رفت چون از شهر برآمد دیگر روز راه طی کرده
شبی جای مقام کرده گوسفندان را یک جا نموده نگاه داشت
دران زمان صفوره را که حامله بود ناگاه در تاریکی و بیابان درد زه
برآمد قضارا ظلمتی نیز هویدا شد و رعد غرید و برق بجست و
باران فرو باریدن گرفت تا هر پای سخت رو نمود موسی ع‌م از غایت
باران متحیر شده چقماق بیرون آورده هرچند زد آتشی همی پیدا
نامد در مانده شده بر زمین انداخته و بخشم شد آن سنگ و

آهن بادی در سخن آمد که یعنی با موسی ع م مرا فرمان است
که آتش شود هم بار بادی آسمان گرآمد و عالم تیره شد و سیاه
گشت ناگاه در مجموع عالم منعکس با صفت خود وزان سبب
آرام نگرفت که تا هر چهارپایان کشتی در یا بودند پس موسی ع م
متحیر شد و بهر طرف نگاه کرد از طرف طور روشنائی آتش
بنظر آمد * قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس
من جانب الطور نارا * قال لاهله امکثوا انی آنست نارا
لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون *
پس هرگاه که تمام کرد موسی ع م مدت موعود راه رفت معه
عیال خود دید بطرف طور آتشی را گفت اهل خود را که من تا
می تا شبه برآید من میبینم آتشی را شاید که خبری آرم یا پاره
از آتش بیارم تا شما خود خود را گرم کنید پس موسی ع م
بدست چوبی که عصا داشت گرفته رو بکوه طور نهاد و چون
نزد کوه طور رسید درختی سبز دید که گویند که آن درخت عناب بود
و از جانب درخت نور خواست تا سبز علم روشنائی بود ماند که ذات
که آتش آشت بر جاز تر عطا است تر درخت گرد که آتش
نگیرد آن نور آن شاخهای شاخ آن تشد و بر جاش می گرفت موسی
ع م متحیر گشته ماند و خواست که تا گرد و ناگاه ندای در رسید

يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء * يعني دست در جيب
كن يك بيضه در دست پديد آيد صاف و روشن چون دست در جيب
كرده برآوردي همه جهان از نورش منور گشت و بر نور آفتاب غالب كرد
حق تعالى دو معجزه بموسى داده بود يكي عصا كه هزار معجزه داشت
دوم يد بيضا كه از وي نوري تافتي چنانكه خلق متحير بماندي پس فرمان آمد كه
يا موسى بمصر برو و فرعون را دعوت كن گفت الهي عيال من در بيابان
تنها است ندا آمد كه حوري فرستاده ام تا عيالترا دايگي نمايد و گرگان را
حكم كرده ام كه پاسباني گوسپندان كنند و دل از گوسپندان و زن
فارغ دار كه نگاهبان منم و ليكن تو بمصر شو پس موسى عم دعا كرده
چهار حاجت خواست * قوله تعالى قال رب اشرح لي صدري
و يسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي
وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري
كي نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا * يعني يا رب
سينه من در كار روشن گردان تا همه چيز بدانم و كارهاي دشوار من
آسان كن و عقده از زبان من برگير تا بفهمند سخنها كه بگويم و
برادرم هارون را وزير من گردان تا پشت من بوي قوي باشد و در
پيغمبري نيز شريك گردان تا يكجا پيغام گذاريم و هردو برابر ايستيم تا
بگذاردن پيغام اگر از من تقصيري بوقوع آيد ياري كند * قوله تعالى

قال اوتیت سولك * یعنی گفت یا موسی آنچه خواستی دادم چنانکه
دلت فراخ و روشن کردم کارهای دشوار بر تو آسان کردانیدم و
زبانت فصیح کردم و برادرت را وزیر تو ساختم باز در خواب
بود * قوله تعالی قال رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان
یقتلون * یعنی گفت یا خداوندا من از ایشان یکی را کشتم ازایشان
بسی میترسم که مرا بکشند مرا پیش خطاب آمد * قوله تعالی
سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا
انتما ومن اتبعكما الغالبون * یعنی صحت و قوت تو برادر تو
گردانیدم و شما را غالب بودم پس بر شما قوم فرعون ستمکارا و هرکه
پیروی شما نماید غالب گردد موسی هرچه از دل خواست ازو
تعالی داد اما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را ناخواسته داد *
قوله تعالی الم نشرح لك صدرك ووضعنا * یعنی ای محمد دل تو
فراخ و گشاده کردم تا علم و حکمت در تو جای یابد اگرچه از من نخواسته
و ابراهیم هم گفت * قوله تعالی ربنا تقبل منا انك انت السميع
العليم * یعنی یا خدا از من اجابت فرما * قوله تعالی ربنا اغفر لی
ولوالدی * یعنی یا رب مرا و پدر و مادر مرا بیامرز خواه ازو
نماند ... بار گناه معصوم آنچه خواسته ابراهیم بود بداد
اما محمد را ناخواسته بداد * قوله تعالی لیغفر لك الله ما تقدم

یعنی سلام خدای بر آنکس است که خدای را ترسد * قوله تعالی
انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب وتولی * یعنی بگوید
که بما وحی چنان آمد که عذاب خدای بر آنکس است که رو بگرداند
از خدا و رسول او * قوله تعالی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی
و بگوئید او را سخن نرم شاید که او یاد گیرد و بترسد پس خدا تعالی صفات
او قبول کرده به آداب پیغمبری امور ایشان و نعمت بر تمام کرده
سوی مصر رخصت فرمود و موسی عم بر در کنار صفوره آمده و مدتی که
بسر آورده خوردن گردوی آمده و گرگان شبانی گوسفندان
می کشند خدای عز و جل را شکر کرده احوال خویش اظهار نمود و صفوره
رضی الله عنها گفت در فرمان خدای تعالی عمر صالح رود مرد
و با تمام خدای تعالی نگذار موسی عم هر چیز که داشت بود شش
صفوره گذاشته جز عصا چیزی نگرفت و روی بمصر نهاد و وقت نماز
خفتن بدروازه مصر رسید و بدر خانه خویش آمده و دستک برد
خواهرش بیرون آمد و گفت که تو کیستی که در خانه مردی گفت مهمانم
خواهرش درون رفته با مادر خود گفت که مهمانی آمده مادر گفت در خانه
بگشا و او را دستوری ده تا طعام بخورد و موسی عم در خانه آمد و بگوشه
صف نشست هارون و برادرش عمران آمدند اما قول اصح آنست که
خواهر و برادرش شبانگاه خانه را آمدند و در موده بودند مادرش برصفه و

از دست تعدی این ظالم نجات یافت و دیگر روز از عادت
فارغ شده هر دو برخاستند روی بسرای فرعون لعین نهادند
فرعون لعین بر در راه سرای خویش درختهای خرما نشانده و بر سر
درختی شیران بسته بود تا هیچ کس بی حکم گرد سرای او نگردد چنانکه
از ترس شیران هیچ کس گرد سرای لعین نگشتی چون موسی و
هارون علیهما السلام برسیدند آن شیران دیدند سرنگون شده
روی بر خاک مالیده تواضع کردند موسی ع م دست دراز کرده حلقه
در سرای بجنبانید چنانکه تمام کوشک بجنبید و آواز انی رسول
رب العالمین بگوش فرعون رسید و پرده داران شه موسی ع م را
دیدند و دوان پیش آمده است که دو حال مرد فرعون آمدند و نگاهبان
گفتند که ما رسولان خدا ایم ایشان گفتند مگر دیوانه اند که خدای
ما فرعون است چون دیگر روز آمده گفتند که بر فرعون خبر بار ساند
ایشان انکار شدند که دیوانه اند احدی القاب تسخر شان اگر روزی
مسخره کرد فرعون را دستان هزلیات گفتی در بار حاضر شده
گفت که عجب است از شخصی مجنون در در آمده بود مدت دو سال
است می گوید که او را خدا ایست جز فرعون در خشم شده مجنون
طلب دو گفت * قوله تعالی الم نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من
عمرك سنین * یعنی که ترا پرورده ایم بجای فرزند و سالها پیش بس

بودی چندگاه است که از ما رفتی * قوله تعالی و فعلت فعلتك التی
فعلت و انت من الکافرین * یعنی آنچه کرده که یکی را کشته که گریختی
و باز بیامدی موسی عم گفت آری من انم * قوله تعالی فعلتها اذا و انا
من الضالین گفت که او را بخطا کشتم و قاتل بخطا را قصاص لازم
نباید و شما مرا قصاص طلب کردید لهذا بگریختم چنانچه * قوله تعالی
ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین *
یعنی از شما ترسیدم و بگریختم خدای مرا حکمت داد و پیغمبر کرد
فرعون گفت * وما رب العالمین * یعنی کیست پروردگار عالمیان
که ترا فرستاده است گفت * قوله تعالی قال رب السموات و
الارض وما بینهما ان کنتم موقنین * یعنی گفت خدای آسمانها و زمین
و آنچه در میان هردو است همه را آفریده روزی دهد گفت * قوله
تعالی قال لمن حوله الا تستمعون * یعنی فرعون جلسای خود را
گفت بشنوید که چگویند پس موسی عم فرمود * قوله تعالی قال
ربکم و رب آبائکم * یعنی خدای شما است و پدران شما که پیشتر
از شما بودند فرعون گفت * قوله تعالی ان رسولکم الذی ارسل
الیکم لمجنون * یعنی شما را دیوانه فرستاده است موسی عم گفت
* قوله تعالی رب المشرق والمغرب وما بینهما * یعنی پروردگار
مشرق و مغرب و هرچه اندر دوست او راست فرعون

گفت * قوله تعالی لئن اتخذت الهاً غیری لاجعلنک من المسجونین اگر خدای دیگر جز من ترا بدانم در زندان کنم موسی عم گفت که خدای تعالی مرا پیغمبری داد و بر تو فرستاد تا بگوئی * لا اله الا الله موسی رسول الله * فرعون گفت اگر این کلمه گویم خدای تو مرا چه دهد گفت سه چیز اول جوانی دوم پادشاهی از شرق تا غرب سیوم چندان عمر بود و آرزو باده که مادر من نبود تا عیش و زندگانی کنی و در روز قیامت حساب نکنند موسی را فرمان بود که فرعون سخن نرم گوید ازینجا است که نرمی گفت فرعون فرمود یا موسی امشب مرا فرصت ده تا کار کرد که مادر من و دایه را هم او مشورت کرده است مصلحت آن گویم پس موسی عم و هارون عم بخانه گشتند پس هامان پلید را بزد که طلب فرمود حکایت موسی عم تمام گفت که مرا بهیچ خبر عبث نیست الا بخوانی هامان پلید گفت چند گاه است که تو دعوی خدائی می کنی بار دیگر اقرار بندگی خواهی کرد اگر آرزوی جوانی داری من که امشب از برای تو جوان کنم چون در آمد هامان آمده انچه لعل و جواهر و زر نقش فرعون بود بمردن آورده و نقش فرعون خضاب کرد و هامان فرعون لباس نقش خود دید پنداشت که باز جوان شد چون بامداد موسی عم باز آمد فرعون گفت یا موسی معجزهٔ پیغمبری تو چیست موسی عم فرمود

* قوله تعالی اولو جئتك بشیء مبین * یعنی ترا اگر چیزی بنمایم
تا تو بدانی که من پیغمبرم * قوله تعالی قال فأت به ان کنت من
الصادقین * یعنی گفت اگر راست گو هستی بیار و بنما * قوله تعالی فالقی
عصاه فاذا هی ثعبان مبین * موسی عم عصا از دست بینداخت بفرمان
خدای تعالی ماری بزرگ شد و دهان باز کرد بهیئتیکه هفتاد و دو پای
مانند پای پیل و هفتصد دندان و هفت هزار موی بر قفا مثل تیر
و تیره پدید آمد پس بر آورد و کف از دهان بینداختی و هر کجا آب دهن
وی رسیدی در آن زمین گیاهی بر نیامدی و انچه بر او میان افتادی علت
برص پیدا کردی و باز رو بسوی فرعون لعین نهاد و در آن هفت هزار از
آدمی و چهار پایان بزیر پای او هلاک شدند و لب زبرین بر بالای تخت
فرعون و لب زیرین بر کنگرهٔ کوشک نهاده خواست که فرو برد
پس فرعون بزیر تخت در افتاد و گفت یا موسی علیه السلام
برای دعوت ما آمدی یا هلاک ما خواهی موسی عم گفت برای
دعوت آمده ام پس گفت زنهار که مرا بیش ازین طاقت نمانده
است موسی عم بیرون آمده دست بر گردن اژدها نهاد همان ساعت
عصا گشت پس فرعون از زیر تخت بیرون آمده بجای خویش
بنشست موسی عم دست از جیب بر کشید ید بیضا او را
بنمود * قوله تعالی ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین قال

داشت و از هر طرف لشکریان را طلب فرمود چنانچه * قوله
تعالی فارسل فی المداین حاشرین * یعنی رسول در مداین
فرستاده لشکر را طلبید دوازده هزار سوار و پیاده حاضر آمده برابر
کوشک چپ و راست ایستادند و از اطراف کوشک چهار
چهار سنگ خالی بود دران میدان جادوان آمده آنهای طلسم را
افگندند و پیش فرعون لعین آمده گفتند * قوله تعالی ءان لنا
لاجرا ان کنا نحن الغالبین * آیا مرا آنجا هست جهت مایان اجر
اگر با موسی ع م غالب شویم * قوله تعالی نعم وانکم اذا لمن المقربین *
فرعون گفت البته و من شما را از نزدیکان گردانم و نعمت و مال
بسیار دهم پس موسی و هارون علیهما السلام دران میدان آمدند
و لشکر و حشم فرعون دیدند مهتر جادوان گفت موسی ع م
چگونه مرد است گفتند پشمینه پوش است و نعلین در پا دارد
و عصا بر دست باز مهتر جادوان گفتند یا موسی ع م * قوله تعالی
اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین * یعنی اول تو آلت خود
بیفگنی یا ما دران ساعت جبرئیل ع م در رسید و گفت یا موسی ع م
بگذار که اول جادوان بگذارند و بیفگنند پس موسی ع م گفت
* قوله تعالی القوا ما انتم ملقون * یعنی اول شما بیفگنید جادوان
سوگند یاد کردند * قوله تعالی قالوا بعزة فرعون انا لنحن

العالمین* یعنی بعزت فرعون که ما غالبیم پس آلتهای طلسم را
درست ساخته آماده گشتند چون آماده ساخت هر آلتهای چهار
هزار جادو در میدان درآمدند و ماردم گشتند هیچ سنگ
و کلوخی نماند که مار نشد چنانچه* قوله تعالی فاذا حبالهم
وعصیهم یخیل الیه من سحرهم* چنان دانستند که همه چوبها
را بدوانید که جان کنند و هر خلق را از و موسی علیه السلام
خاست و به ره سپر شتند* قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفه*
در نفس موسی علیه السلام خوف رسید در حال ندا آمد* قوله تعالی
لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا*
که ای موسی علیه السلام مترس که دست تو بالای دست ایشان است
هرچه در دست داری بیفگن* قوله تعالی فالقی عصاه فاذا هی
تلقف ما یافکون* پس بینداخت عصا را بر زمین مار شد
و اژدها گشت از کناره‌ای میدان برآمد که هفتاد هزار گز بر داشت و
در هر سری هفتاد هزار دندان پدید آمد و آن چهار هزار جادو
سحر را که سالها جمع کرده بودند یک لقمه کرد فرو برد تا همه آلتها در شکم وی
رسید اما شکم وی بزرگ نشد چون همه را فرو برد روی
بکوشک فرعون کرد آن سر تخت خود را گرد اشته که گر تخت
چون مردمان فرعون را دیدند که گریزند آسیب کردی بر ایشان

عرش را معاینه کردند و اینکه در عالم کون مکان بود پس دیدند و بگفتند
* امنا برب العالمین * یعنی ایمان آوردیم بخدای که پروردگار
عالم است پس فرعون لعین گفت که خدای شما مسیح جادوان گفتند رب
موسی و هارون پروردگار ما است پس فرعون گفت که آن
خدای شما را خواهم داد گفتند * لیغفر لنا خطایانا وما اکرهتنا
علیه من السحر * یعنی ما ایمان آوردیم تا بخشد خطای ما و اینکه ما کراه
تو جادو آوردیم که این مکر است و آن خدای رحمن بود پس فرعون
لعین فرمود * فلاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم
فی جذوع النخل ولتعلمن اینا اشد عذابا وابقی * یعنی دست و
پای شما ببرم و بردار کنم و عذاب الیم کشم گفتند فاقض ما انت
قاض یعنی اینکه خواهی بکن ما را هیچ باکی نیست زیرا که ایمان است
پس بفرمود فرعون لعین گفت تا جلادان دست و پای شان ببرند و
بردار کردند از برای ایشان آواز بر آمد که * انا الی ربنا منقلبون
یعنی بسوی خدای خویش باز گردیم موسی و هارون علیهما السلام
بخانه آمده دست دعا بگشادند که الهی فرعون را ملک و مال و اده و لشکر
و عمر دراز و حشم بسیار است لیکن ایمان نمی آرد * ربنا اطمس علی
اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم *
یعنی همه مال وی سنگ و سفال گردان و دل وی سخت پس ایمان

بخواهد آورد تا کسی نبیند عذاب را اندر آمد * قوله تعالی قال قد اجیبت
دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون * یعنی دعای
شما اجابت کردم ولیکن روز چند درپیش است و وعده هنوز
نرسیده تا چهل سال موسی و هارون علیهما السلام فرعون را هر روز
دعوت می کردند و می گفتند یا فرعون بخدای تعالی ایمان آر که آفریدگار
آسمان و زمین است و آنچه در وی هست فرعون لعین بوزیر
خود گفت که * قوله تعالی یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الا
سباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا
یعنی ای هامان برای من مناره بلند بنا کنید که بلند تر از همه باشد
تا من بران شده بر آسمان برسم و به بینم خدای موسی را زیرا که
همانا گمان می برم که او دروغ گو است پس هامان بفرمود تا خشتها
ترکیب داده پخته کردند و گفته اند اول کسیکه خشت کرد
هامان بود و مناره بلند در هوا بر آوردند و چنان بلند ساختند که
استادان معمار خشت بردن نیارستند که هوا از ایشان
ربودی تا اندر هفت سال مناره تمام شد چون زر و نعمت خرج
کرده مناره را انصرام رسانید جبرئیل علیه السلام را حکم شد تا پری بر وی
زده بیفگند و کارکنان را هلاک نماید و قومی که خشت پخته بود آن
را بسوزد و قومی که کار کرده اند در زیر زمین فرو کند جبرئیل ع م

آمد و ایمان کرد که آن را هیچ کس را نشانی نماند چون بیست سال
بر آمد روزی آسیه خاتون رضی الله عنها مر را اشارت می کرد که شاه از
دست وی بفنا گشت یا رب فرعون را نگون سار گردان فرعون
شنید گفت ای آسیه گر بموسی داری ایمان آورده گفت
درین هیچ شکی نیست که من از چهل سال بخدای تعالی ایمان
آورده مسلمان شده ایمان خود را نهان داشتم اکنون چون اسلام
آشکاره شد تسلیم تو ایم نیست فرعون گفت تو از خدای موسی
برگرد تا جامه زرین شود ترا گفت خدای تعالی مارا در بهشت خانه
زرین ساخته است فرعون گفت من ترا عذاب کنم گفت هرچه
خواهی کن هرگز برنگردم از دین موسی برنگردم فرعون لعین گفت تا
چهار میخ وی بر زمین کشند و بر چهار دست و پای او میخ آهنین زدند
و دو پستان ها پاره کردند چون محبت در دل است رسیدند و دعوی
مالک العرش آوردند و گفت مانا که فرعون لعین بر من عذاب می کند تا
از دین موسی برگشته شوم و خانه زرین می بخشد من نمی خواهم بار خدایا از
عذاب فرعون نجات ده * قوله تعالی اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة
ونجنی من فرعون وعمله یعنی فرعون لعین گفت ای زن از دین
موسی برگرد تا [illegible] گفت مرا ایمان بکار
است یا دل من [illegible] نیست بعد فرعون [illegible]

* قوله تعالی لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک ولنرسلن
معک بنی اسرائیل فلما کشفنا عنهم الرجز الی اجل هم بالغوه
اذا هم ینکثون * بر عذابی گرفتند گفتندی که اگر این عذاب از ما
باز داری ما بگرویم و بنی اسرائیل را با تو بسپاریم چون عذاب از
ایشان بازگشتی باعهد خود را بشکستندی باز آمده بعد ازان باز چنان
نمودند هر آیتی از یکدیگر بزرگتر بود چنانکه خدای تعالی گفت * قوله
تعالی وما نریهم من آیة الا هی اکبر من اختها واخذناهم بالعذاب
لعلهم یرجعون * یعنی ما ننمودیم ایشان را از آیت مگر آن
که آخرتر از آن خوبتر یعنی از اول مهتر و بزرگتر می بود
و گرفتیم ایشان را بعذاب شاید که ایشان رجوع شوند و آن آیت
که یاد کرد نخستین آیت عصا و قحط بود چنانکه گفت * قوله تعالی
ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ونقص من الثمرات * یعنی
هر آینه گرفتیم قوم فرعون را چند سال که نقصانی برد از ثمرات
الحاصل ازعقب آنهم سه سال قحط بر اهل مصر بود اندران هیچ
زراعت ومیوجات نشده ومردم از گرسنگی می مردند ونزد
فرعون لعین آمده زاری وابتهال کردند آن لعین عصا بر آورده مهمان
سرای تیار کرده هر کس را طعام دادن گرفت چون حاضر آمد مردم از
مسافت او سر بمنتهی می خواستند که هجوم آمده فریاد کردند

گفت این همه از شومی موسی عم است شما نزد او مروید چنانچه* قوله
تعالی وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی ومن معه * هرگاه که میرسیدی
اوشانرا بدی می گفتی که از شومی موسی عم و قوم او بوده است
پس همه پیش موسی عم رفته تضرع و زاری کردند و گفتند
یا موسی عم خدای خود را بگو که این بلای قحط از ما بگرداند تا
بتو ایمان آوریم موسی عم دعا کرد ابری بر آمد و باران بباریدی چنانکه
سی صد فرسنگ زمین مصر را باران گرفت آخر نگرویدند باز
موسی عم دعا نمود پس خدای تعالی عذاب طوفان فرستاد *
قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع
والدم آیات مفصلات * یعنی فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و
سپش و غوک و خون و بلاهای دیگر پس گفتند که یا موسی عم دعا کن که
باران بایستد تا بتو ایمان آریم از دعای موسی عم باران بر طرف شد
نباتها و درختها و کشتها گوناگون از زمین بر آمد پس گفت که ایمان آرید
گفتند که این نعمت از ما بر بودی که خدای ما هر سال می داد اخر ایمان
نیاوردند پس ملخ بسیار آمد همه زراعت بخورد و گفتند یا موسی عم
این بلا از ما بگردان تا بتو ایمان آریم خدای تعالی از دعای موسی
عم بادی فرستاد تا هر ملخ را یک جا کرده در دریا انداخت باز
گفتند که این بلا از شومی تو آمده بود برگرفتند و نیز ایمان نیاوردند پس

بلکه بر کفر حریص تر می شدند * قوله تعالی و لما وقع علیهم الرجز قالوا
یا موسی ادع لنا ربك بما عهد عندك * باز موسی و هارون علیهما السلام
دعا کردند * قوله تعالی اطمس علی اموالهم * یعنی الهی پروردگار
من خواسته ایشان همه سنگ گردان خدای تعالی اجابت
فرمود چنانکه * قوله تعالی قد اجیبت دعوتکما * یعنی تحقیق که
اجابت کردیم دعای شما خدا تعالی همه خواسته ایشان یعنی از
درم و دینار و میوه جات همه را سنگ کرد حتی که خایه مرغ که از مرغ
جدا نشده بود در شکم او هم سنگ شده بود باز همه پیش موسی ع م
آمده التجا بردند و گفتند که اگر از این بلا رهائی دهی و خواسته ما را
که سنگ گردیده است بحالت اصلی در آری لابد از تو و از
خدای تو ایمان آریم آخر موسی ع م را بجادوگری منسوب کرده رو
گردان شدند چون این نه آیت که یکی عصا * دوم ید بیضا * سوم
قحط * چهارم طوفان * پنجم جراد * ششم قمل * و هفتم ضفادع
* هشتم خون * نهم طمس است تمام شد و باوجود تبلیغ این ها
کشیدن رنج ها ایمان نیاوردند ندا آمد یا موسی که بنی اسرائیل را
از مصر بتاریکی شب برون ببر چنانکه کسی قبطی از این معنی آگاه
نشود و با ایشان بگو که در دریا مقام کنی تا از دریا بگذرانیم و فرعون را
مع قومش غرق سازیم و شما را از شر ایشان برهانیم چنانچه

سقط کسیل کرده خود از پس می رفت و تاریخ آن شب نهم ماه محرم
روز یکشنبه بود چون شب بگذشت فرعون لعین را خبر کردند که
موسی عم و بنی اسرائیل تمام نعمتهای ما و شما بردند و رفتند فرعون
گفت که کاری بسازید که بر اثر شان رفته هر را بسته بیاریم و بکشیم
که چندین مال و نعمت ما فریب برده اند چون آواز کوس فرعون لعین
چهار فرسنگ می رفت انرا کوفتند تا هر سپاه و لشکر یکبار
سوار شده شبانگاه مدرس که روز دوشنبه بود حاضر آمدند چنانکه *
قوله تعالی فارسل فرعون فی المداین حاشرین ان هؤلاء لشر
ذمة قلیلون وانهم لنا لغائظون وانا لجمیع حاذرون * بالجمله
سپاهان از سواد شهر گرد آمدند و ده صد امیر داشت با هر امیری
هفتصد مرد جنگی بودند و فرعون لعین با هفتصد هزار غلام سیاه پوش و
خود هم جامه سیاه پوشیده بر اسپ سوار شده و هامان را مقدمهٔ لشکر
کرده با جمعیت تمام در پس موسی عم می رفت تا نزدیک قوم
موسی عم رسید و لشکر موسی عم تا سه شبانروز به کنار دریا نشسته
بودند فرعون لعین را با آن حشمت و جلال دیده مهابتی در دل ایشان
پدید آمد گفتند اینک فرعون با لشکر خود رسید که ما را تمام بکشد موسی عم
گفت * قوله تعالی کلا ان معی ربی سیهدین * یعنی چنان نه که
ما یان گرفتار ایم خدای تعالی یار و نگاهدار ماست از فرعون

وادر بس عذاب بسوز جان در قالب ایشان بود چون قوم موسی نظاره
می‌کردند تا خدا تعالی بر ایشان منت نهاد در سود* قوله تعالی واغرقنا
آل فرعون وانتم تنظرون* یعنی فرعون را با آل او غرق کردیم در
حالیکه نظاره می‌داشتید یکی از قوم ستمهم دعا کرده بود که اگر خدا تعالی
ما را بعرت دهد مار نش فرعون را زمام اسپ سازم او در
کناره دریا فرعون لعین را مار نش مرح زده است و نسر بهره
در زمام اسپ ساخت وامان را طلب کردند ساعتی برآمد که
ناصی مصر بار بود که امان را بر ملای دیگر مسلط خواهم ساخت پس
موسی وهارون علیهما السلام با قوم خویش در مصر آمده بسرای فرعون
نزول کردند وقوم بنی اسرائیل در جاهای خود ساکن گشتند و مال وشب
ایشان بدست خود آوردند* قوله تعالی اخرجناهم من جنات
وعیون وکنوز ومقام کریم کذلک واورثناها بنی اسرائیل تا آیه
مفسران گفته اند که جاهای فرعون را از هزاران کرم گفت که هشتاد
هزار مهمان خانه داشت وبنی اسرائیل را وارث جاها گردانیده
پس امان با ماها کشته لیکن گدائی در ها ی اند و جت روزی موسی
ع م مناجات کرد و گفت خداوندا تو فرموده بودی که تا مارا اهلاک
کنی او بسوز زنده است برآمد که یا موسی او را بجلس محتاج گردانیده ام
که از هزار مرگ بدتر است وا ذرا هر روز مرگ تواست چون موسی

هم ره مملکت مصر مسلم گشت و کافران نیست و نابود شدند
پس پیش صفوره رضی الله عنها رفت و دیگر دو دختر در یک
شکم آورده است و گوسپندان وغیره هم سلامت اند بلکه مضاعف
در مضاعف گردیده پس شکر باری تعالی نموده عیال خود را نزدیک
مادر آورده مقیم گشته منتظر ایفای وعدهٔ خدای تعالی بود حتی که
خدای تعالی او را برای مناجات بکوه طور خواند تا وعدهٔ خود وفا کرد

* خبر رفتن موسی علیه السلام بکوه طور
ساختن و پرستیدن قومش گوساله را *

چون موسی هم بکوه طور رفته مناجات کرد خدای تعالی فرشتگان
را فرستاد تا کرسی از بهشت آورده جهت موسی
بر کوه نهاد. فرمان آمد که ای موسی نعلین از پا بیرون کن که
بجای برکت قدم تو برسد پس نعلین از پا کشیده بران
کرسی نشسته مناجات می کرد که فرمان آمد یا موسی باز کرد
دهم روز روزه دار که من کتابی بتو خواهم فرستاد که بیان
شریعت تو عیان کند * قوله تعالی و وعدنا موسی ثلثین لیلة * یعنی
وعده بموسی سی شبانه روز شد چون آنجا بازگشته پیش قوم خود رفت
و سی روز شب متصل روزه داشت و بقوم خود گفت که مرا خدای تعالی
کتابی خواهد فرستاد تا شما را شریعت بیاموزم بنی اسرائیل گفتند تا بچشم

پسر عمران کلام حق بشنید و طمع در رویت ملکوت کرد ندا آمد که ای
موسی برین کوه نگر چون نگریست ما تحت الثری هر چه مخلوقات بودند
همه معاینه کرد در یاد موحد او ندا این همه مخلوقات اند مراد ندارد خود
نما ندا آمد که بر آسمان نگر چون نگریست ما فوق همه گفت خداوندا
ساکنان آسمان سر از رده بر آمدند و هر ارتقای خواهم در این حالت
هفتاد هزار فرشته از آسمان بصورت آسمان گرد آمده گرد
گرد موسی ع می گشتند و می گفتند که * یا ابن النساء الحیض
تطمع فی رویة رب العزة * ای پسر زنان حیض شونده طمع
دیدار حق می کنی موسی ع بترسید و بنشست چون ساعتی بر آمد
شورش تعاشق رسید وارسان امواج عشق بانگ بر آورد که *
یا رب ارنی انظر الیک * بار هفتاد هزار فرشته دیگر فرشتگان شیران و پلنگان
فرود آمدند و با آواز مهیب بانگ می کردند و چنانچه اول فرشتگان
می گفتند ایشان سر گفتند آورده اند که هیبت و هیبت ایشان می شد که
موسی ع می گفت * رب ارنی انظر الیک * فرشتگان می گفتند *
یا ابن النساء الحیض تطمع فی رویة رب العزة * بار هفتاد
هزار شخص بصورت خویش دیدند شمشیر و عصا در دست
موافقت او بانگ می کردند * قوله تعالی رب ارنی انظر
الیک * پس متحیر گشت که هر یک خواهنده دیدار حق تعالی اند

موسی عم در میان ایشان گم گشته گفت که خداوندا بجز ایشان پیغمبر
موسیان دیگر هستند جواب آمد که یا موسی تو مغرور بمقربت ما شده و خود
را برتری می پنداری اما نمی توانی که در یکساعت هم چون تو صد هزار
پیدا کنم ما از ذوق این حدیث * موسی بیهوش گشت و شوق آن
زیادت شد و بانگ بر آورد که * قوله تعالی رب ارنی
انظر الیک * قال لن ترانی * یعنی تو در سرای فانی بصفات فانی
خدای باقی را نتوانی دید و لیکن نظر در کوه کن اگر کوه تاب تجلی ما
آرد تو نیز زود تر دیدار ما بینی پس حق تعالی ذره از تجلی خود
بر کوه انداخت * قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و
وخر موسی صعقا * یعنی در نظاره موسی عم آن کوه ذره ذره
گشته در هوا رفت موسی عم از این عظمت و هیبت بیهوش گشته
بیفتاد و نگفت * قوله تعالی فلما افاق قال سبحانک تبت الیک
وانا اول المؤمنین * چون بهوش باز آمد گفت خداوندا پشیمان
کردم و معترف بقصور گشتم که ترا در دنیا نتوان دید پیدا آمد یا
موسی * قوله تعالی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و
بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین * یعنی ای موسی من ترا
برگزیدم بر دیگران برسالت و نیز هم کلامی خود پس بگیر آنچه
که دادم ترا و شاکر باش آنگه خدای تعالی جبرئیل عم را فرمود که الواح

هشت الواح زمردی بیرون آورد و قلم را فرمود تا تورات را
بران لوح نوشت و چهار هزار فرشته را فرمود تا آن لوح را برگرفتند
و پیش موسی ع م آوردند چون دران الواح نگاه کرد هزار سورت
دید که در هر سورت هزار آیت در زیر سورت البقره و در هر آیتی
هزار وعده و هزار وعید و هزار امر و هزار نهی مندرج است و در اول
تورات صفت علما و حکما و عباد نوشته اند موسی ع م شاد گشته گفت
خداوندا ایشان همه از امتهای من باشند خطاب آمد که در امت
مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهند بود که امت او بهتر از امتان
تو باشند موسی ع م گفت * الوقت وقتی والعطاء بعدی *
یعنی وقت صفت و بخشش بدیگران ندا آمد که تو کلیم منی و او از
دوستان من است که میان ما دوستان چگونه قرار باشد موسی
ع م گفت خداوندا ایشان را از امت من گردان ندا آمد که ای
موسی پیغمبری تو آنگه تمام شود که برسالت محمد مصطفی ایمان
آری موسی ع م دران زمان بحضرت رسالت ایمان آورد و از
کوه طور باز گشت و فرشتگان الواح تورات برگرفتند و بر قامت
موسی ع م می رسید با مصاحبان موسی ع م رسیدند چون همراهیان
از پی او برسوده گشته بودند و کافر شده موسی ع م دل تنگ
شده گفت خداوندا قوم من صنما ندانستن خصومت خواهند کرد که

بزرگان و مهتران ما را هلاک کردی و اغلبکه از دین ما نیز برگردند پس
سر بسجده نهاد و دعا کرد خدای تعالی ما زا ایشان را زنده گردانید و در
روی موسی عم نگریستند چون از نور تجلی روی مبارک موسی عم
پرنور بود لهذا چشم های ایشان خیره می گشتند و روی موسی عم را
دیدن نمی توانستند پس موسی عم پیراهن خویش را نقاب
روی خود ساخت از پرتوی نور روی نقاب سوخته گشت چون مردم
روی موسی عم دیدن نتوانستند از زین لعنی پوست نقاب
ساخت چوب هم بسوخت باز از آهن بساخت آن نیز بسوخت
پس بحضرت حق بنالید ندا آمد که یا موسی از خرقهای درویشان
نقاب خود ساز پس همان کرد آنگاه مردم بخدمت وی رفتن
توانستند و با وی سخن می گفتند پس موسی عم با آن هفتاد کس
و توریت بعرصه چهل روز بمصر آمد

* خبر سامری و گوساله پرستی قوم بنی اسرائیل *

در قوم بنی اسرائیل زرگری بود سامری نام و نسبت خواهرزادگی با موسی
عم داشت و وقتی که بنی اسرائیل از فرعون لعین گریخته بودند
سامری طفل بود چون بکناره دریا رفتند سامری را نیافتند چندانکه
طلب وی کردند پیدا نشد چون از راه دور افتاده در صحرای
گریست جبرئیل عم او را بر بال خود گرفته مدت پیشتا و نگاه نگاه داشت

دانست که این سوار جبرئیل است که بدو موسی عم آمده مشت
گل از زیر سم اسپش برگرفت و نگاه می داشت تا آن زمانیکه
گوساله ساخت و بنی اسرائیل را گفت بیائید خدا را سجده کنید
همه در پی او افتادند و نزدیک گوساله رسیدند سامری آن مشت گل
در دهن گوساله انداخت تا بسخن درآمد * قوله تعالی عجلا جسدا له
خوار * چون بنی اسرائیل آواز شنیدند سامری گفت * هذا
الهکم واله موسی * یعنی اینست خدای شما و خدای موسی
قوم بنی اسرائیل اینمعنی پسندیدند اکثری سجده کرده بگوساله پرستی
مشغول شدند و بعضی از ان دوازده سبط که ایمان کامل داشتند
از ایشان هجرت نموده بکوه قاف برآمدند و آنجا مقیم گشتند و
مسجدها بنا نهادند و عبادتهای خدایتعالی می کردند و برا وابر نعمتهای
گوناگون شدند و در قصه آمده است که در معراج محمد مصطفی عم
نوری دید گویا از زمین ستون لمعانی برآمده بساق عرش پیوسته
جبرئیل عم را پرسید که آن نور چیست گفت از جماعتی بنی اسرائیل
است که از میان گوساله پرستان هجرت کرده خدای
عزوجل را طاعت می کنند فرمود یا جبرئیل مرا پیش ایشان ببر پس
پیغمبر ما را نزدیک ایشان برده فرمود که * هذا نبیکم الامی
العربی الهاشمی القریشی المکی المدنی * آن قوم [illegible] محمد

رسول الله صم ایمان آورده حضرت رسالت پناه ایشان را
سورهای قرآن باموجب جانکه ایشان باز وریاست بدین
رسول الله خواهند بود پس موسی عم با هفتاد نفر از کوه طور بازگردید و
تورات آورد قوم خویش را دید که گوساله پرست شده کافر
گشته اند عظیم دل تنگ گشت قوم خود را گفت * قوله تعالی
بئسما خلفتمونی من بعدی * یعنی بد است که اختیار کردید پس ما
من بعد موسی عم لوح تورات انداخت ریش هارون بگرفت *
قوله تعالی والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه * یعنی
انداخت لوح تورات وگرفت سر و ریشش برادر خود را و می کشید
او را بطرف خود هارون گفت ای پسر مادر من ریش و سر ما
مگیر از گناه ما م که هرچند قوم را از جرم منع کردم نمی شنیدند
اینک برست بودند که مرا می کشتند * قوله تعالی ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی
مع القوم الظالمین یعنی قوم مرا ضعیف شمرده فرمان نمی بردند
اگر منع زیاده می کردم برست بودند که مرا می کشتند پس بر حالت ما
دشمنان را شاد مگردان و مرا با قوم ظالمان مشمار موسی را پسر مادر
با همه معنی گفت که مادرم کرده شفقت نگاه دارد چنانچه هر دو از یک مادر بودند موسی
عم هارون را رها کرده گفت این گوساله کیست هارون گفت سامری موسی

آمد و بگریست و فریاد بر آورد و گفت * قوله تعالی فاغفر لنا و
ارحمنا وانت خیر الغافرین * یعنی پروردگار ما را بیامرز و
رحمت کن و ببخشای که تو بهترین آمرزندگانی ندا آمد یا موسی که
توبه ایشان قبول کردم موسی ع م بشارت داد و بار امید *
قوله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح * یعنی هرگاه
غضب موسی ع م ساکت شده گرفت لوحها را پس چهار لوح
توریت اظهار کرد و گفت یا قوم شما را کتاب آورده‌ام که احکام
خدا در وی نوشته اند بگیرید و بخوانید گفتند یا موسی اگر بخوانیم کار نکنیم
و اگر بکنیم نخوانیم از بهر کار پیش نکنیم فرمود که هم بخوانید و هم عمل
کنید گفتند که نتوانیم در حال جبرئیل ع م بحکم عز و جل کوه بر آورده
مانند ابر بر سر ایشان بداشت موسی ع م گفت یا قوم عذاب خدای تعالی
در رسید بالا ببینید دیدند که بالای سر بالای نزدیک آمد * قوله
تعالی و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه آخر * چون کوه
بر بالای ایشان رسید موسی ع م گفت ایمان آورده کتاب خدای تعالی
بپذیرید بعضی گفتند * سمعنا * و بعضی گفتند * سمعنا و عصینا *
یعنی بشنویم ولیکن بدان کار نکنیم کوه فرود تر آمد بر زبر سر ایشان
بایستاد و هرگاه که نشستندی فروتر شدی و هرگاه استادندی همچون
قدر بالا شدی پس همه بسجده در آمدند یک نیمه روی بر خاک نهاده

طلب کن از ان چیز کہ دادہ است ترا خدای تعالی خانہ عاقبت را و
فراموش مکن حصہ خود از دنیا و صدقات و زکواۃ دہ و خیرات بہ محتاجان
بکن چنانکہ خدای تعالی بتو نیکی کردہ است تو ہم بر بندگان عز و جل
نیکوئی کن و از اموال دنیا بدست مردم در آخرت بفرست
چنانکہ خدای تعالی می فرماید* قولہ تعالی احسن کما احسن اللہ الیک
* قارون گفت * انما اوتیتہ علی علم عندی *یعنی یا موسی
بدانش و علم خویش این مال آوردہ ام خدای تعالی در مال من چہ حق
دارد لیکن از غضب خدا نترسیدہ چنانچہ قولہ تعالی الم یعلم ان اللہ
قد اھلک من قبلہ من القرون من ھو اشد منہ قوۃ و اکثر جمعا
ولا یسئل عن ذنوبھم المجرمون * یعنی آیا ندانست قارون
کہ خدای تعالی بسیار قوم را ہلاک کردہ است کہ بیشتر ازو قوت
و نعمت بیشتر میداشتند و در روز قیامت ازیشان سوال نپرسند
و نہ جواب قبول بی پرسش در دوزخ روند گناہگاران قارون
سر باز زدہ عاصی گشت او کوشکی بنا کرد او بخشتہای زر نشاند
گزبو بران کنگرہای عالی مرتب ساخت پس قارون بنی اسرائیل
را دعوت کرد تا بنی اسرائیل دو گروہ شدند گروہی مطابعت
موسی ہم کردندی و گروہی بقارون فسق و فساد و فجور اظہار نمودندی
تا روزی بتفرج خواست زن خویش را بلباسہای گوناگون بیاراست

گفت یا موسی نخواهم ترا با مال من هیچ کاری نیست موسی ع م
گفت که آنقدر زر که بکیمیاسازی و به طیاری ظروف آت فروغی ریزد
بدرویشان ده گفت اگر من زکوٰة مال بدهم خدای مرا چه دهد
گفت بهشت قارون گفت بهشت چه کار آید پس قارون خواست
که حیلتی سازد تا موسی ع م خجل گشته از وی زکوٰة نخواهد پس زنی بود
در بنی اسرائیل صاحب جمال بغایت مشغول بزنا بود در پیش قارون
رفت قارون گفت من ترا هزار دینار دهم و طبق زرین و
جامهای فاخره بخشم از بهر دل من کاری کن که جماعت بنی اسرائیل را
بگو که موسی از من یاری دارد و با من زنا کرده است زن بطمع مال
قبول کرد قارون هزار دینار بوی داد و جامهای خوب بخشید روزی
موسی ع م بر منبر وعظ می فرمود بنی اسرائیل حاضر بودند قارون
آن زن را در آنجا ببرد موسی صلوٰة الله سخن حلال و حرام می گفت
که هرکه زکوٰة ندهد عقوبتش همان بود و هرکه زنا کند در دنیا او را
سنگسار کنند و در آخرت عقوبت هم چنانست قارون از میان
جمع آواز داد که یا موسی اگر تو زنا کرده باشی حکم چه گونه است
گفت همان حکم لازم شود قارون گفت البته زنا کرده این است گواه
حاضر است *قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین
آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا * یعنی ای اهل ایمان [illegible] مشوید

یکجا کرده بایش قارون برد موسی عم گفت یا زمین قارون را با
مال وحشم وکوشک فرو گیر پس زمین اورا با مال وکوشکها و قوم بحکم
خدای تعالی فرو گرفت و ازان قوم هیچ کس نماند * قوله تعالی
فخسفنا به وبداره الارض * یعنی پس فرو بردیم او را و
زمین خانه او را * درویشان آن حال مشاهده کرده فریاد بر
آوردند و ثناء حق بگفتند * قوله تعالی لولا ان من الله علینا
لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون * یعنی اگر فضل خدا دستگیر
نگشتی حال ما هم چون قارون بودی تعجب است که کافران را
فلاح نمی شود * قوله تعالی تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا * یعنی این خانه عاقبت
می کنیم ما از برای آن کسان که نمی خواهند برتری بدنیا و نه فساد

* قصهٔ عامل مقتول بن سلیمان *

گویند که در بنی اسرائیل شخصی نام او عامیل بود با مال و حشمت ولیکن
فرزندی نداشت مگر برادرزاده درویش اما توانا و باقوت بود
منوا برچشم بمال عم خود داشت که ویرا بکشد و از مال و میراث وی
خود توانگر شود از غایت طمع شبی پنهان رفته عم خود را کشته از شهر
بیرون برده در میان دو ده بینداخت و بامداد آمد و میراث موروثست
خود یافته قاتل عم را خود طلب می کرد و مردمان دو ده را تهمت میداد

بجا نکه * قوله تعالی واذ قتلتم نفسا فادارأتم * یعنی چون
دفن کردند جانی راپس اختلاف کردند دران پس بعد بعضی
موسی علیه السلام آمده گفتند که یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی از
قاتل مقتول خبر دهد پس موسی علیه السلام دعا کرد در حال جبرئیل علیه السلام آمد و
گفت خدای تعالی می فرماید که من عمارت دارم خود بجاری
آنچه گویم ایشان را البقره تا گاوی بکشند در ان گاو بر آن کشته
بزنند پس او را زنده کردانم تا کشته خود بگوید که مرا قاتل کیست است
عبد الله بن عباس رضی الله عنه گوید کشتن گاو از بهر آن
فرمود که آن قوم گاو می پرستیدند حق تعالی خواست که ایشان
معبود خویش بکشند تا بدانند که جز خدائی را شاید الخاص
موسی علیه السلام اینها خبر کرد و گفت * قوله تعالی ان الله یأمرکم
ان تذبحوا بقره * یعنی می فرماید شما را که گاوی را بکشید تا اسم
نشانی از قاتل خواهید یافت گفتند * قوله تعالی اتتخذنا هزوا
* یعنی گرفتی تو سخن ما را بهزل و ظرافت * قوله تعالی قال اعوذ
بالله ان اکون من الجاهلین * یعنی گفت پناه می گیرم بخدا آنکه
شوم من از جاهلان * قوله تعالی قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی
* یعنی گفتند بخوان برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای
ما چیست آن گاو موسی علیه السلام فرمود * قوله تعالی یقول انها

بقرة لا فارض ولا بکر عوان بین ذالك * یعنی خدای تعالی می
گوید تحقیق که آن گاو پیر باشد و نه جوان بلکه میانه ماند ** قوله
تعالی ادع لنا ربك یبین لنا ما لونها * یعنی گفتند دعا کن
برای ما از پروردگار خود که بیان کند برای ما که چه رنگ دارد آنگاه
موسی ع م باز دعا خواست فرمان آمد * قوله تعالی انها بقرة صفراء
فاقع لونها تسر الناظرین * یعنی گاوی زرد چنانکه از دیدن او
چشم ناظران خیره شود گفتند سال و رنگش ما را معلوم شد انشاء
الله وی را بیاریم اما صفت وی کن تا بدانیم باز دعا کرد فرمان آمد *
قوله تعالی لا ذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث * یعنی نه برای
کشت کاری زمین شگافته باشد و نه در زراعت آب داده
سالمست از رنجها و عیبها بود آنکه بطلب گاو رفتند جبرئیل ع م
آمد و گفت فلان کس در بنی اسرائیل گاوی بدین صفت
دارد و بهای گاو آنست که پوست وی پر از زر کنند تا بخرند
قصهٔ گاو چنانست که شخصی در بنی اسرائیل از جمله صالحان
بود و پسری طفل داشت و یکی گوساله او بود روزی
در بیشه برد و بخدا سپرده گفت که یارب من این گوساله را از
بهر پسر خویش بتو سپردم تا جوان شود او را به پسر من رسانی پس
آن مرد از دنیا رفت و گوساله بزرگ و با قوت گشت چنانچه کسی

کس ندارد و دو سال داریم گفت بی مشورت مادر نفروشم بار
پیش مادر آمد و گفت کو دارد و دو سال شود مادر گفت ای پسر
مگر آن مرد فرشته است که آمده بود مرا قیمت گاو بار تمام مال دو بار
آمده و مهمان مرد ایستاده است گفت این گاو را مفروش
پیش مادر خود گو که این گاو را نگاه دارد که موسی علیه السلام عمران
بیاید و بوست زنده کردن آن مرد که در بنی اسرائیل کشته شده
این گاو را بخرد و پوست گاو را زر کرده بخرد چون موسی علیه السلام
آمد و آن گاو را اندران صفت یافت که می خواست پس گاو را کشته
پوست او پر از زر کرده بدان پسر و مادرش داد و دم گاو
بریده بران کشته زدند آن کشته در حال زنده شده بر حاسب جمله
او رگهای کشته چون زیکان گردن و بآواز فصیح گفت که مرا مردم
ده کشته اند یعنی برادرزاده من بطمع میراث مال من کشته
است این گفت و بمرد و موسی فرمود تا آن برادرزاده
را قصاص کردند و مال بدیشان قسمت کرده دادند و مردم
دیهها این سد

* قصه عوج بن عنق *

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که حق تعالی قوم موسی را
وعده کرده بود در زمین شام که ارض مقدس خوانند تا ایشان ده
و دران زمین جباران بودند و مقام اجداد بنی اسرائیل بیشتر در

کنعان بود و چون در مصر قرار گرفتند خدای تعالی ایشان را بفرمود تا
بشام روند و با دشمنان حق تعالی جهاد کنند موسی ع م بایشان وعدهٔ
نصرت کرد و بود وحی آمد که یا موسی دوازده کس از دوازده
سبط بقوم خویش اختیار کن و هر سبطی یکی را نقیب گردان
ماهر یکی بر سبطی نقیبی کند و ایشان برضای من باشند و اسباط را
بفرمانها هر چند نقیبان کنند راضی بر ان باشند چنانچه * قوله تعالی و بعثنا
منهم اثناعشر نقیبا یعنی برانگیختم من از ایشان دوازده کس
نقیب پس موسی ع م همان کرده روان شد چون بنی اسرائیل
بکنعان رسیدند موسی ع م نقیبان را در اطراف شام فرستاد و تا
احوال باز دانسته بعرض رسانند چون برفتند عوج بن عنق
را دیدند که بالای قد بست و سه هزار و سی و سه گز می
داشت لهذا از آب نوح ع م ایمن بود و راویان روایت
می کنند که عوج دست بدریا کرده ماهی از قعر بر آورده
نزدیک چشمه آفتاب بداشته بریان کردی و سه هزار
پانصد سال عمر داشت از آدم علیه السلام تا بدور موسی ع م
بزیست نام مادرش صیفوره دختر آدم ع م بود پس عوج این
نقیبان را دید پرسید که از کجا آمدید و کجا می روید همه احوال بگفتند
پس ایشان را در شاخ از نخو بپش کرده بخانه خود برد و زن را

گفت این قوم بحرب ما آمده‌اند پس ایشان را در آستین نهاد و
خواست که پای بر ایشان مالد ریزه ریزه سازد زن گفت
بگذار تا بروند و احوال ما بازگویند ایشان بروند و در
ولایت ما گردیده شدند با احوال معلوم کنند چون دوازده
نقیب در شهر بگشتند و احوال شهر جباران معلوم شد و
حقیقت گرانی و کثرت آنجا دریافتند بنزد آمدند تا ساعت
رسیدند و باهم یکدیگر گفتند که آنچه ما دیده‌ایم به بنی اسرائیل باید
گفت چه ایشان بد دل خواهند شد اما پس موسی و هارون
فرمایند کرد ما آنچه صواب بدانند ما تقدیم رسانیم پس بحضور موسی
عم آمدند و آنچه دیده بودند بگفتند از حکایت انگور و انار که یک
انگور چند کس برگرفتند و انار یک آمد چون بیرون آوردند ده کس را
در پوست آن جای بود یک دانه انگور پیش موسی عم آورده
چندی پس بود موسی عم در حکایت ماند و ده کس از نقیبان
عهد شکستند احوال انکار هر دیده بود بر وی آشکار ساختند چون کس گفتند
در آنجا شدن نهی کردند مگر دو کس یکی یوشع بود دیگر کالوت پس
بنی اسرائیل خواستند که بازگردند موسی عم فرمود که باید بازگردند
و بمان کالا شوند گفتند یا موسی عم * قوله تعالی ان فیها قوما
جبارین * یعنی اندر آنجا مردمان اند با قوت * قوله تعالی ان

لن ندخلها حتی یخرجوا منها * یعنی هرآینه داخل نشویم در انجا
حتی که ایشان بیرون شوند از ان جا * قوله تعالی فان یخرجوا
منها فانا داخلون * یعنی چون ازان جا بیرون آیند انگاه ما در
شویم * قوله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما
ادخلوا علیهم الباب * یعنی دو مرد در میان ایشان گفتند که از خدا
بترسیدند و خدای ایشان را رحمت کرده بود یکی یوشع بن نون و
دیگری کالوب بن قنا و هر دو بزرگان نیک بودند در بنی اسرائیل
بعد از موسی و هارون علیهما السلام پیغمبر بودند گفتند شما بروید که
هرچند ایشان قوی اند خدای تعالی شما را فتح دهد که با موسی عم وعده
کرده است که ایشان را هلاک کند چنانچه فرعون را هلاک کرد * قوله
تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین * یعنی توکل بر خدا کنید اگر
بخدای تعالی گرویده اید موسی عم گفت خدای عز وجل عهد کرده است
بروید * قوله تعالی قالوا یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها
گفتند یا موسی عم ما انجا نشویم تا ایشان باشند در ان * قوله تعالی
فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون * یعنی پس شو تو با
خدای خویش و کارزار کنید که ما این جا نشسته ایم موسی عم خشم
گرفت و دعا کرد و گفت * قوله تعالی رب انی لا املک الا نفسی واخی
یعنی یا پروردگار من ما را بر کسی دست نیست مگر بر تن خویش

و برادر هارون پس موسی و هارون علیهما السلام مع عصا بسوی
زمین قدس روان شدند تا حالات قوم آنجا دریابند چون شب
آمد قوم بنی اسرائیل برگشتند بامداد آن جوداران را نگاه کردند که کوچ
کرده بودند مگر شب هم چنین امتحان افتاد و دانستند که موسی ع م
دعای بد کرده است یوشع بن نون گفت این حاضر کنند و استغفار
نمایند تا خدای تعالی موسی را با ایشان دهد پس توکل علی الله نموده
برجای ماندند موسی ع م چون نزدیک شهر عوج رسید جائی را دید
بصورت سهمگین و شکل مهیب حجری بر سر سید اما حافظ حقیقی
را در حفظ خویش خوانده سر شد چون نظر عوج بر دا افتاد
خواست که گرفته مثل مور پامال گردد شاید بو مرقوم بنی اسرائیل
هستی و قوم دشتی را بهر ما غوی نموده این گفت و حمله بموسی ع م
آورد چون قد موسی ع م ده ارش و عصا نیز ده ارش بود و بگرده
ارش برجسته عصا بر شتالنگ او بر زد عوج بدان حد عظم از
زخم عصا برد و چهل سال بنی اسرائیل در تیه ماندند و لاش عوج در
بیابان افتاده گوشت و پوستش ریخته استخوان لاشش مثل کوه
افتاده ماند پس یوشع هرگاه بن نون بعد از چهل سال ساله
سارات و ملک دارس را گشاد و به مصر باز شد استخوانی دست
عوج بن عنق بمصر آورده پلی بر رود نیل از دست ساختند مد

على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
وقثائها وفومها وعدسها وبصلها * يعنى ما كى صبر كنيم بر طعام واحد
پس دعا كن از پروردگار خود كه بيرون آرد براى ما از آنچه بروياند
رستنى از تره وخيار وسير وعدس وپياز، موسى عم فرمود * قوله
تعالى اتستبدلون الذى هو ادنى بالذى هو خير اهبطوا مصرا
فان لكم ما سألتم * يعنى بدل كنيد از آنكه است با آن، بركه
آن بهتر است بار مصر شويد پس تحقيق كه براى شما است آنچه
كه سوال كرديد اين سخن كه موسى عم فرمود بطريق عتاب بود
والا بدون حكم خداى تعالى كى بمصر مى رفتند زيرا كه از
عملهاى ناشايسته در غضب خدا بودند * قوله تعالى وضربت
عليهم الذلة والمسكنة وباؤا بغضب من الله * يعنى پوشيده
شد برايشان ذلالى ومسكنى ومستحق غضب گرديدند از
خداى تعالى چون سى سال در آن وادى گذشت هارون عم
مرد پس موسى عم از دنيا رحلت فرمود از پس آن بعد چهل
سال بنى اسرائيل همه مردند مگر يوشع وكالوب عليهما السلام و
فرزندان بنى اسرائيل كه بعد از بيرون آمدن از مصر تولد شده
بودند چنانچه بعد موسى عم چون يوشع عم مبعوث رسيد فرزندان
بنى اسرائيل را كه زياده از چهل سال بود بحكم خداى تعالى از ره

البحرین را یابم و سالها پس ثم کشیدن رنجها سفر قطع شد سبب بوده
مجمع البحرین وسیده مجمع البحرین الی آب بحر فارس و روم که است
مشرق یعنی دارد زاد ایشان ماهی نمک سوده در زنبیل
و یوشع برد نک آن چشمه رسید که ماء الحیات بود پس آب زندگی
چون از آن چشمه وضو ساخت و فارغ شد برد نک زنبیل آمد قطره
از آن آب که ناگهان بر آن ماهی سوخته نمک زده افتاده در
حال ماهی در زنبیل زنده گشت و در آب جست چنانکه * قوله تعالی
فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا
پس هرگاه که رسیدند جای ملاقات آن هر دو فراموش کردند ماهی
خود را پس گرفت راه خود را در دریای خشک یوشع هم خواب
که این حال موسی هم یاد نگوید در حال برد نک موسی هم آمد دفعه
تاب پس بیدار شدن موسی هم هر دو روان شدند و او سخن
ماهی فراموش کرده باد گر روز دیگر پس تا آنکه روز بامداد که گرسنگی
در موسی هم اثر کرد یوشع را گفت آن ماهی را بیار بخوریم
چنانکه * قوله تعالی فلما جاوزا قال لفتاه آتنا غداءنا لقد لقینا
من سفرنا هذا نصبا * یعنی چون گذشتند از آنجا گفت جوان خود
را بده مرا طعام صبح هر آینه سوسیم از این سفر خود رنج را یوشع را
یاد آمد * قوله تعالی قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی

نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله

فی البحر عجبا * یعنی گفت آیا دیدی تو هرگاه جای گرفتیم سوی سنگ

پس فراموش کردم ماهی را و نه فراموش داد مرا مگر شیطان آنکه ذکرش کنم

و گرفت راه خود را در دریا عجب موسی ع م گفت تا خضر را آنجا

بطلبیم و بیابیم چنانکه * قوله تعالی قال ذلک ما کنا نبغ * یعنی گفت

اینست آنچه که من می خواستم * قوله تعالی فارتدا علی آثارهما

قصصا فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه

من لدنا علما * یعنی پس باز آمدند بر نشان پاهای خود یعنی

نقش پا معاینه کنان پس یافت بنده را از بندگان ما که داده بودیم

او را رحمت از نزدیک خود و آموزانیده بودیم او را از نزد خود

علم چون بدان جا رسیدند ماهی را دیدند که در آب گاهی بیرون

آمدی و گاهی فرو شدی موسی ع م در آن زمان خود را در دریا

انداخت و فرو شد تا گنبدی دید که در آب معلق ایستاده و خضر ع م

آنجا نماز می کرد و در آن میان دو دریا بود که بهم نه آمیختندی چون خضر

ع م از نماز فارغ شد موسی ع م بروی سلام کرد چون یکدیگر نشستند

که سخن گویند مرغی بیامد و منقار بر دریا زد و قطره آب برگرفت و

برفت خضر ع م گفت یا موسی ترا در دل آمده که تو از همه اهل زمین

بعلم داناتری و حال آنکه علم اول و آخر نزد آن آدم صفی الله نزدیک

خدای تعالی عز و جل کمرا را ست کار این مرغ از حسب دریا قطره
برگرفت * قوله تعالی قال له موسی هل اتبعك علی ان تعلمن مما
علمت رشدا * یعنی گفت موسی عم مر ورا ظاهر تعت کنم تا علمی
که حق تعالی ترا آموخته است مرا بیاموزان خضر عم فرمود * قوله
تعالی لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا *
یعنی گفت بدرستی که تو با من هرگز صبر نتوانی کرد و چگونه صبر توانی کرد
ان چیز را که بدر ساعت گردی تو ادراك از انکه جمله کار من در باطن
است و تو حق دانی اگر در حال کردن سخن تو شده صبر کردن از مشکل
مشکلات است * قوله تعالی قال ستجدنی ان شاء الله صابرا
ولا اعصی لك امرا * یعنی گفت موسی عم البته یابی تو مرا اگر
خواهد خدای تعالی صبر کننده و نافرمانی نکنم برای تو در هیچ کار *
قوله تعالی قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شی حتی احدث
لك منه ذکرا * یعنی گفت خضر عم پس اگر پیروی کنی مرا
مپرس مرا از کسی چیزی تا ابر مان کر شروع کنم برای تو از ان
ذکر پس هر دو روان شد * قوله تعالی فانطلقا حتی اذا رکبا
فی السفینه خرقها * یعنی پس هر دو میرفتند تا اگر هرگاه سوار
شدند بکشتی بدرید خضر عم ان کشتی را موسی عم بانگ بر
آورد * قوله تعالی قال اخرقتها لتغرق اهلها * یعنی گفت

خرابه را عمارت کنم پس گل راست کرده دیوار محکم ساخت بعد از
دیگر آمده است که آن دیوار صد گز بالا و شصت گز پهنا داشت اما
کج شده بود که میخواست بیفتد خضر دست بران دیوار مالید راست
بود * کقوله تعالى فوجدا فيها جدارا يريد ان ينقض فاقامه *
یعنی پس یافتند دران ده دیواری را که میخواست بیفتد پس راست
کرد آن را خضر پس گفت موسی که چون دیوار راست کردی
اول مزد مقرر می بایست کرد تا خرجی میدادند که من گرسنه ام * قوله
تعالى قال لو شئت لتخذت عليه اجرا * یعنی اگر خواستی هر آینه
کردی بران مزدوری گفت خاموشی عهد خود فراموش کردی * قوله تع
قال هذا فراق بيني وبينك سانبئك بتاويل ما لم تستطع عليه صبرا
* یعنی خضر گفت در میان من و تو عهد تمام شد جدائی افتاد
اکنون خبر دهم ترا از آنچه که سوال و صبر کردن بران * قوله تعالى
اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها
وكان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا * یعنی ای موسی کشتی
که بود برای فقیران محنت کردند در دریا پس اراده کردم که عیب
اندازم دران زیرا که بود پیش ایشان پادشاهی که ستده می گرفتی
هر کشتی را لهذا خواستم که آن کشتی را سوراخ از آن ظالم را
مانده بر دوشان باشد * قوله تعالى واما الغلام فكان ابواه

مومنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا [illegible]

لهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما [illegible] گوید موسی

بود پدر و مادر او مومن بس ترسیدم آن که گرد [illegible]

را بسرکشی و کفر پس خواستم که بجای او [illegible] ایشان را

[illegible] کنیزکی [illegible] یک کس بمیرد [illegible] نبی [illegible]

و خلق از [illegible] این شوند و خدای تعالی [illegible] که از نسل آن

دختر هفتاد پیغمبر در وجود آیند * قوله تعالی و اما الجدار فکان

لغلامین یتیمین فی المدینة تا آخر آیة * گفت یا موسی بدانکه این

دیوار آن یتیم است که پدر ایشان صالح بود و خوی نیک داشتی

که قرض بمردم می دادی و هرگز تقاضا نکردی و بخوبتر وجهی باز ستاندی

و هرگز [illegible] و هیچ خیانتی نکردی خدای تعالی بدین سبب

او را نیکوکار خواند و بعضی گفته اند که قبرهای خراب را نیز عمارت کردی

و آن صالح در زیر این دیوار گنجی نهاده بود و من ترسیدم که مبادا

بیفتد و آن گنج ظاهر گردد و دیگران ببرند و یتیمان او محروم مانند پس

خضر علیه السلام گفت یا موسی تو می پنداری که بعلم تو خدای را بندگان نیستند

بندهای خدای عزوجل چنان هستند که علم من و تو در جنب علم

ایشان مثل خردل باشد پس عزم مفارقت کرد و خضر گفت

یا موسی دو پند از من گوش دار اول تا زنده باشی [illegible]

در جهان باقی با جاه و عزت باشی و برش روی هرگز سپاس حق تعالی
بر سر روز را دوست ندارد و دیگر از هیچ کس حاجت از بهر خود
با ایشان دیگران بخر از خدای بخواه با جای دول باقی این بگفت
و با ملک گشت روا

* قصه وفات موسی و هارون علیهما السلام *

چون موسی علیه السلام از پس خضر علیه السلام باز گشته با پیش قوم رفت گفت مرا
علمی که آموخته بار انگیختند موسی علیه السلام گفت با قوم درس علم
حرفی نیست که بکار شما آید و این علم خود پیغمبران را شاید
چون یکی سال در وادی تیه گذشت موسی علیه السلام وحی آمد که هارون را
فلان روز وفات رسد خود خواهم طاهر موسی علیه السلام انتظار آن روز
بود چون روز موعود در رسید هارون علیه السلام را گفت برخیز تا از شهر بیرون
شویم هر دو برادر از قوم بیرون شدند تا بجایی رسیدند آبش روان
بود و تختی بر کناره آن جوی نهاده هارون بر آن تخت نشست و
گفت یا موسی چه نیکو جای و خوش جاییست که ملک الموت بیامد و
جان هارون بستد موسی قبض کرد موسی علیه السلام متحیر شد و بگریست
و اکثر برآنند که خدای تعالی هارون را با آن تخت بر آسمان برد و
بعضی گویند که بحکم خدای تعالی همه تخت بر زمین فرو شد پس موسی
پیش قوم رفت و گفت هارون از دنیا رفت بنی اسرائیل بر موسی

تهمت نهاده گفتند که هارون را تو کشته گفت من نکشته ام گفتند
نعش هارون بما نما موسی عم دعا کرد تا خدای تعالی نعش هارون عم
را از آسمان فرو فرستاد یا از زمین بیرون آورد و ایشان از سر تا قدم
دیدند که هیچ زخمی باو نرسیده تاهم قبول نکردند و از دل قرار نگرفتند
زیرا که هارون را بغایت دوست می داشتند گفتند که هارون را
تو کشته تا حق تعالی هارون را زنده کروانید گفت یا قوم بحکم خدای تعالی
مرده ام موسی مرا نکشته است این بگفت و جان داد و ناپدید شد پس
موسی عم و قوم باز در تیه آمدند یوشع عم را خلیفه خود ساخت
چون سه سال برین بگذشت ناگاه ملک الموت پیش موسی عم آمد
پرسید که یا ملک الموت بزیارت من آمده یا قبض روح گفت
بقبض روح گفت یا عزرائیل از کدام راه جانم بر آوری گفت
از راه دهن گفت ازین دهان با خدای تعالی سخن گفته ام گفت از
راه چشم گفت بجلی نور بدان نور دیده ام گفت از راه پای
گفت بدین پای به کوه طور رفته ام ملک الموت گفت پس بخ
کم موسی کلیم الله بخشم آمده گفت که یا عزرائیل چندین هزار کلمه
و سخن بی واسطه با حق گفتم و واسطه در میان نبود بعزت آن
خدای که مرا رسالت داد جانم را بی واسطه نسپارم ملک الموت
برفت و گفت خداوندا تو می دانی که کلیم تو جان را بمن تسلیم نمی کند

خطاب آمد که یا موسی می‌خواهی که زود بس آنی گفت یا الها خواهم مگر در
آرزوی آنم که کتاب بار دیگر بدان مقام مقدس با تو مناجات
کنم و خطاب تو بشنوم که تیر از جان من تیر ای خطالی تو یا دوست را
حسب الارشاد بار دیگر حساب باری بر کوه طور رفت و گفت یا الها
دو حیرانم با سوی مقادم کز ایشان را در دین مداری و از حرام آگاه
داشته روزی حلال دهی دیگر در دل موسی رسید که در بدان
چه خواهم ای کس اندازم ندا آمد که یا موسی عصا بر زمین زن
چون زد و شکافته در پای وی بر آمد خطاب رسید که یا موسی بر وی بار زن
چون زد سنگ سیاه بر آمد فرمان شد که عصا بر سنگ زن
چون زد سنگ دو پاره گشته کرمی از سنگ بیرون آمد برگی سبز
در دهان گرفته خدای عز و جل را تسبیح می‌کرد و می‌گفت *
سبحان من یرانی و یسمع کلامی و یعرف مکانی و یرزقنی و لا
ینسانی * یعنی خدا اوئی که مرا می‌بیند و سخن من می‌شنود و
جای من می‌داند و روزی من اندرون سنگ می‌رساند و از
خاطر قدیم فرو نگذاری خطاب آمد که یا موسی کرم را
در تحت الثری در قعر دریا در میان سنگ خارا فراموش
نمی‌کنم داد صفا بر خاطر پس آنگاه هم در زندان بر اخوان را فراموش کنم
موسی هم خوش دل شده بازگشت و ز آنجا راه دید که هست کس

گوری بکندند نزدیک ایشان رفته پرسید که این گور از بهر کیست
گفتند از بهر دوست خداست اگر تو نیز مدد کنی ثواب یابی چون
قبر تمام شد ایشان گفتند آنکه صاحب گور است قد او بقد تست
باری اختیار کن تا به بینم که برابر قد او شود یا نه موسی ع‌م در گور
بخسپید و گفت که چه نیکو گور است کاشکی مرا بودی جبرئیل ع‌م
سیبی از بهشت بیاورد و برابر رویش نهاد موسی ع‌م انرا بوئید
و جان بحق تسلیم کرد فرشتگان او را بشستند و از حلهٔ بهشت کفن
کردند و نماز گزاردند و همان جا دفن کرده تربت را ناپدید کردند
لهذا هیچ کس نداند که قبر موسی ع‌م کجا است و بعضی برانند که هرگاه
ملک الموت برای قبض روح موسی ع‌م آمد موسی ع‌م بخشمناکی
طپانچه بر رویش چنان زد که چشمی برون شد تا باز گشت و گفت
مالکا تو دانی که موسی ع‌م یک چشم مرا کور کرد اگر آن رتبت او
که کلیم است نبودی هر دو چشمش کور کردمی ندا آمد که با موسی مدارا
کن و بگو که اگر زندگانی می خواهد تا بر پشت گاوی دست خود
بمالد و به بیند که زیر دست او چند تار مو آمد بعدد آن موها سالی
زندگانی بازدهیم چون این پیغام آورد موسی ع‌م گفت عاقبت چه باید
مرد گفت بلی گفت اکنون بگیر زیرا که یکبار مردن است و عمر
شریف صد و بنجاه سال بود پس قابض ارواح کار خود کرد و بعضی

عزم درست کرده بازرو بسوی کوه نهاد خرپیت ترنوفت ماعام
از خرزود آمده پیاده بر سر کوه شد و دعا کرد آمروز بنی اسرائیل
را هزیمت روداد پس یوشع متحیر شده از اسپ فرود آمد و
روی بر خاک نهاد و گفت یارب بنی اسرائیل بدین امید شش ماه
بر در این حصار صبر کردند که ملک جبار بن فتح کرده امر تو بجا آوردند
و آنچه که متاع و مال ایشان یابند بغارت برند و بسوزند و امروز
که تاخت کردند بدون اجازت تو نبود دیگر هزیمت نصیب شد
این هم بدون حکم تو نیست پس وحی آمد یا یوشع اندر میان
ایشان بنده یست مقبول و نام گرامی خود با دو داده ام و او ببرکت
آن نام من سپاه را باز گردانید یوشع دعا کرد که این نام بزرگ
از وی بستان خدای تعالی نام بزرگ معه لباس تقوی از سرا و برکشید
پس یوشع از کار آگاه شده سر از سجود برگرفت و به بنی اسرائیل
شد ایشان را ازین معنی آگاه گردانید و بار دیگر حمله کرده محاصر
شدند با عام بار دیگر دعا کرد اما اجابت نشد پس دیگر روز که ادینه
بود یوشع معه بنی اسرائیل بحرب آمد بحکم خدای تعالی زمین
بلرزید و باره حصار بیفتاد و دلیران از هر دو طرف کارزاری کردند
که شب نزدیک آمد یوشع بهر سید زیرا که در توریت تعظیم روز
شنبه است و دران روز کارزار و غیره کار کردن منع بود و اگر

گناہان ما را با معگن * کقوله تعالی و اذ قلنا ادخلوا هذه
القریة فکلوا منها حیث شئتم رغدا و ادخلوا الباب سجدا
و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و سنزید المحسنین * یعنی چون
گفتیم که داخل شوید درین ده پس بخورید از ان هرجا که خواهید با
راحت و در آیید دروازه سجده کنان و داخل شوید و گوئید حطة یعنی
بار گناه از ما بدفگن یا بخشش کنیم برای شما گناهان شما و البته زیاده
دهیم نیکوکاران را لیکن گروهی که ظالم بودند از ان بدل کرده گفتند حطة یعنی
با را گندم بده که از ان بیرون آمده آمیم و به معامله سجده کسر از را
پس از روی شوکت و شوخی می فرمودند * کقوله تعالی فبدل الذین
ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم * یعنی پس بدل کردند آنانکه ظلم کردند قول
را سوای آن که گفته شد با ایشان با طاعون بر ایشان نازل شد گویند
که در یک ساعت دو ساعت بیست و چهار هزار کس مردند * کقوله تعالی
فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون *
یعنی پس نازل کردیم بر ایشان که ظلم کردند عذابی از آسمان
بسبب آن که بودند فسق کردند یعنی گویند که خدای تعالی آتشی
را از آسمان فرستاد با ان ظالمان را بسوخت الحاصل باز برای استغفار
کردند و التجا پس آوردند بخدای تعالی بفضل خویش عفو
فرمود و اکثر برانند که هرگاه بنی اسرائیل در تیه بودند دران بوساطت

موسی ع م فرموده بود که سجده کنان و حطة گویان بزمین شام بروید
و اقابکه این نافرمانی بحین حیات موسی ع م از بنی اسرائیل صادر شده
باشد پس یوشع ع م بنی اسرائیل را بردر شهری فرود آورد که
بسیار بت پرست انجا سکونت داشتند حرب کرد و آن مملکت
را کشاد و پادشاه آن شهر را بردار کردن بعد بطرف کوهستان
عماو صیصون که از مضافات زمین شام بود رو نهاد مردمان آنجا
زنهار خواسته بیوشع بگرویدند و دین موسی ع م قبول کردند پس
بسوی کوه اردی و اسلام روان شد حاکم ان جا که نام او بارق
بود زنهار خواسته اسلام آورد و ازان جا بسوی مغرب برفتند
دران جا پنج شهر و پنج پادشاه بودند باتفاق یکدیگر بحرب یوشع
بیرون آمدند بفضل فضال حقیقی فتح و نصرت قرین لشکر یوشع
شد و ایشان هزیمت خورده بغاری درخزیدند و لشکر نصرت اثر
تعاقب کنان اکثری را بجهنم آباد فرستادند و پادشاهان را از غار زیر
آورده بردار کردند و آورده اند که خدای تعالی شکنجه تگرگ فرستاده
بود بر هر مردی اگر رسیدی بر جای سرد شدی گویند که آن شکنجه
بسیار فوج را بکشت بنابر فتح عظیم به بنی اسرائیل روی داد پس
نظم و نسق ملک و مالی بپرداخت و احکام توراة جاری کرد بعد
چند روز یوشع ع م داعی اجل را لبیک اجابت فرمود

* خبر کالوب و حزقیل علیهما السلام *

پس بعد از یوشع هم نبوت بکالوب و حزقیل رسید با ایشان
بسروری بنی اسرائیل شدند و حزقیل از سبط یهودا بن یعقوب هم
بود و بنی اسرائیل فرمان بردار و تابع ایشان شدند پس از زمانی
چند کالوب هم مرد پس حزقیل بسروری بنی اسرائیل می کرد و بنی اسرائیل
بعد از شصت سال عمر بازگشته بودند از آن جمله حزقیل سالها در
نماند و بیست سال مگر در ملک جباران عمره گذشت و
اکثری از ایشان ملک شام و غیره سکونت کردند چنانچه
بزرگان ایشان مشهور در آن ملک است پس بعد چندی کالوب
سر فوت کرد و نبوت بحزقیل هم رسید و مفسران گفته اند که نام
او ذو الکفل نیز بوده است و مردگان هم زنده شده اند چنانکه قوله
تعالی واذکر اسمعیل والیسع وذا الکفل کل من الاخیار *
یعنی و یاد کن اسمعیل و الیسع و ذوالکفل را و هر یک
از نیکان بودند مسبب الاسباب او را مرتبه عالی در بارگاه
تعالی عنایت فرموده بود قصه این چنان است که چون بنی
اسرائیل را بحکم خدای تعالی بحرب کافران خواند ایشان
بخوف مرگ دخول نکردند پس از غضب الهی بعلت طاعون اکثری
مردند و گروهی از شداید آن زنده از شهر بیرون آمدند و مگر بهاده

و چهار هزار تن از ایشان هلاک کرد پس گفت بار خدایا کسانی که ما را
بنده و پرستگاری ایشان میکردند همه جای من کی الحاقی چون مست پرستی
گرداشتند الناس هم از ایشان گرفتند الیسع را خلیفه کرده
سر دل ربّ خدای تعالی زندگانی او را تمام صور تحسین داده
در میان ایشان کرد چون او نیز خدای تعالی الیسع را که اسمه
او بود ملیمری داد الیسع بعد بر علیه السلام مجلس دعوت می کرد
اما کسی دعوت او قبول نمی نمود و سر چندی که در میان قوم بود جان شیرین
بجان آفرین سپرد و در روایتی آمده است که بعد الیسع هم چند
سال احدی بقوم بنی اسرائیل مبعوث نشد گر علما که
خلق را پند می دادندی اما در هیچ کس مؤثر نشدی پس خدا تعالی
حنظله را نبوت داد

* قصهٔ حنظله علیه السلام *

فرمان آمد که یا حنظله بقوم بنی اسرائیل دعوت کن تا از بت پرستی باز
آیند و از عبادت بتان دست بدارند حنظله هم هر روز بچهار در
شهر رفتی و بانگ بلند در میان بنی اسرائیل بگفتی که ای قوم بگوئید که
خدا یکیست و بت از میان بردارید که شیطان اهدا پس
لعین شما را فریب داده از راه راست گمراه ساخته گفتندی یا حنظله ما خدا را
دیده ایم که مثل ما هیکلی را معبودی داده است که می پرستیم حنظله

سیصد هزار مردگان زنده شدند هیچ حرکت می کردند و بر می خاستند
بار دیگر بیس تا ملک زنده شدند و احوال آن حکایت گفتند ملک را
معلوم شد که موت است و آن ملک لعین را قیصری بود که دوازده هزار
برج داشت بعد مرد تا هر برجی طاقی با صلاح نشست بود و دیگر
مرگ آمد تا وی جنگ کند و نگذارد که در کوشک آید پس
فرمود که در گنبد قصر محکم بر بندند من بعد و پاسبانان گرد طاق
از آهن ساخت و در آن گنبد جای از سنگ مرمر آورده تختی
بر آن نهادند و تخت بسیار زر انکار و شمشیر آورد چند ایران
تخت نشست گفت مرگ اکنون چه کند و در این جا نگویم راه
یابد و در سینی بود که مردی سهم ناک و عظیم در میان
گنبد استاده دید و سر بزرگ بود از بیم زهره پاشید
مرد و گفت ما انت یعنی تو کیستی * قال انا ملک الموت * یعنی
گفت من عزرائیل ام گفت بچه کار آمده گفت جان تو ستانم
طمور گفت مرا امروز مهلت ده عزرائیل گفت هم بار گرده
ز برای که تو مدتهای وی یک روز دیگر باقی بود همچون ستردن
بر آمد طاقتان را بر شکستند که تا ملک الموت را چرا راه کردند
نکشتند گفتند ما ملک را ندیدیم پس در آن گنبد سوراخی
دیدند نیست که از آن راه در آمده است پس بفرمود تا آن

و بود بنی اسرائیل که شام بار آمده بودند و لعنت عمالقه که از
بادشاهان شام بود مسخر کرده و قوم عمالقه که بدست خورده بر سمت
غرب رفته بودند دیگر بار قصد شام کردند تا از بنی اسرائیل
نعمت و مملکت باز گیرند و چی گفتند که ما درین ملک غریب و محنت
سرگردان مانده ایم خواهیم باز بشام رویم لعنت خویش بدست آریم
یا کشته شویم قوم عمالقه این سرق کردند و بنی اسرائیل از آن غافل
هر روز بفساد مشغول بودند با شوی دنیا و ایشان خدا تعالی
پیغمبری و مملکت از ایشان برگرفت پس ایشان عاجز گشته
خوار و ذلیل شدند چون قوم عمالقه آمدند و با بنی اسرائیل جنگ کردند
تابوت سکینه که بنی اسرائیل را سبب اقبال بود بستاندند و شهر
ایشان گرفته مال برداشته مغرب بردند بنی اسرائیل خوار و منکوب
شدند پادشاهی داشتند که حرب کرده از بهر خود باز روزی هم
رساندندی و پیغمبری بود که از دعا او دشمن مقهور گشتی ایشان عاجز و
و درمانده گشتند در میان شان هیچ عالمی هم نبود که مسئله گفتی و در
طاعت جاهل بودند و تابوت سکینه که قوم عمالقه از بنی اسرائیل
ستده برده بودند تا سه بود و در آن قفلها محکم داده بودند و گویند
که آن تابوت را امر بود مثل سر گربه و هر که حاجتی بودی پیش آن
تابوت شده دعا حاجت خواستی تا خدای تعالی حاجتش روا

کردی و هرگاه با دشمنان مقاتله کردندی آن تابوت را پیش
داشتندی و ازان بانگی برآمدی چون بانگ گربه و خدای تعالی
ازان بانگ هیبتی اندر دل دشمن افگندی بهرحال ازان تابوت
دل ایشان را آسایش و آرامش بودی و از اندرونش کسی
آگاه نبود که چه چیز است اما مفسران در تفسیر این آیت گفته اند
* قوله تعالی فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی و
هارون * یعنی اندران تسکین است از پروردگار شما و مابقی
ازانچه گذاشت موسی و هارون گفته اند که از بقیه آل موسی عصا بود
و از بقیه آل هارون عمامه و ازان ترنجبین که در تیه می بارید چیزی
و آن دو لوح شکسته که موسی بزمین زده بود اندرونش می بود و
درمیان بنی اسرائیل شخصی مسکین و مفلوک بود دو زن داشت
یک زن فرزند زاده بود و دیگری فرزندی نداشت تا روزی مادر
فرزندان بی فرزند را گفت که ترا یک فرزند هم نیست زن جواب
داد که خدای تعالی یکی را فرزندان ناخواسته میدهد و دیگری را از
خواهش هم نمی دهد ولیکن امید دارم که خدای تعالی ترا ناخواسته
داده است مرا هم خواهد داد پس از غصه دران شب نخفتید
همه شب نماز کرده در سجود داشته دعا خواست خدای تعالی
دعای او مستجاب کردانیده فرزندی صالح ارزانی کرد نام وی

اشمویل کرد ند با رزگ شده بجهان مانگی رسید پس جبرئیل
علیه السلام وحی آورد و خدای تعالی و را پیغمبر کرد

* قصهٔ حضرت اشمویل علیه السلام *

چون اشمویل پیغمبر دعوت اشکاره کرد بنی اسرائیل بروی جمع
آمده ایمان آوردند و عبادت می کردند وی گفتند که ما را بادشاه
قوم عمالقه حرب کنیم و تابوت سکینه که از ما برده اند باز ستانیم
چون قوم عمالقه با بنی اسرائیل حرب کرده تابوت را برده بودند آتش
نهاده بودند آتش آن را بسوخت پاره می کردند سکینه می شد گفتند
که این تابوت خدای بنی اسرائیل است بجای ما پاک نگذاشتند
تا مردم بروی بول می کردند و هر که بول میکرد دردی با خورمی شد و
نواسیر ظاهر کرده بر حمت آن می مرد پس تابوت را در بجایه
برده رزمان کردند ناتان هر گوشه ادا دند چون ظاهر گشتند
بر گروه نهادند و دو گاو بران گردون بسته از ولایت خود بیرون
کردند فرشتگان ساندند و کاوان را اسرائیل بزدند * کقوله تعالی
تحمل الملائکه * یعنی برداشتند آن سکینه را فرشتگان

* فرمان بادشاهی شدن طالوت *

پس بنی اسرائیل پیش اشمویل هم گرد آمدند و گفتند که دعا کن تا
خدای تعالی ما را ملکی دهد که به دشمنان جنگ کنیم * کقوله تعالی

الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی
لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله * یعنی ایا ندیدی تو سرداران
از بنی اسرائیل از پس موسی هرگاه که گفتند به پیغمبر خود را مقرر کن
برای ما پادشاه تا جهاد کنیم و در راه خدا جواب داد * کقوله تعالی
قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا * یعنی گفت
ایا نزدیکست شاید اگر نوشته شود بر شما جهاد که نمی جنگید شما التماس
کردند که عصیان نکنیم هرچه فرمان باشد همان کنیم * کقوله تعالی
قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا
وابنائنا * یعنی گفتند که چیست ما را این که جهاد نکنیم در راه خدا
حالیکه بیرون کرده شده ایم از خانهٔ خودها و پسران خودها چون
طالوت نام شخصی درین قوم که مانی ستوربانی می کرد روزی
یک ستور گم کرده بود خاوند ستور طالوت را رنجانیده می گفت
که بهای ستور من ده او را چنین ثروتی نبود که ادا کند ناچار عاجز
گشته پیش پیغمبر رفت تا از مالک ستور شفیع گردد پیغمبر گفت
چه نام داری گفت طالوت اشموییل علم در وی نظر و تامل می کرد
که جبرئیل علم شاخی از درخت بهشت آورده گفته بود که هر که
در بنی اسرائیل باندازهٔ آن چوب باشد مالک بنی اسرائیل
گردد و نام او طالوت خواهد بود آن شاخ را آورده برابر قد طالوت

کردند چون موافقت با دعای بنی اسرائیل را بخواند و گفت *
قوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا * یعنی بدرستی که خدای
تعالی طالوت را پادشاه شما گردانید جواب دادند * کقوله تعالی
انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من
المال * یعنی چگونه شود او را پادشاهی بر ما حال آنکه از وی سزاوارتریم
با پادشاهی و نداده شده او را گشایش از مال که لشکر بسیار جمع
کرده بهای آن می تواند داد و لایق پادشاهی چگونه باشد اشموئیل گفت
* قوله تعالی ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم و
الجسم * یعنی بدرستی که برگزید او را خدای تعالی بر شما و زیاده کرد
او را گشادگی در علم و تن بنی اسرائیل دیگر احتجاج با اشموئیل
نکردند گفتند یا رسول الله نشان پادشاهی او چیست تا مطیع او باشیم
اشموئیل گفت نشان پادشاهی آنست که بیاورد تابوت سکینه آورده
شما را * کقوله تعالی وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم
التابوت فیه سکینة من ربکم * یعنی گفت مر ایشان را پیغمبر
ایشان بدرستی نشان پادشاهی او آنست که بیارد بشما تابوت را که
در آن آرامش است از پروردگار شما پس اشموئیل روی بطالوت
کرد و گفت مرا یقین است که پادشاه بنی اسرائیل تو خواهی بود
اگر اوباش شد که تابوت سکینه را بیاوری طالوت روی بصحرا

بر تن وی هیچ کس راست نشد چون داؤد پوشید بر تن او راست
آمد طالوت گفت یا داؤد بجنگ برو که جالوت از دست تو هلاک
شود طالوت عهد موکد کرد و زره پوشیده در مصاف
جالوت رفت و سنگها را که بوقت آمدن بلشکرگاه طالوت با او بسخن
آمده گفته بود که ما را بگیر که بکار تو خواهیم آمد و من از آن سنگم که بر قوم
لوط باریده بودم در دست گرفته رو بجنگ نهاد جالوت گفت
یا بنی اسرائیل با من بجنگ آمده گفت آری گفت با من از کدام
سلاح جنگ خواهی کرد گفت باین سنگ جالوت گفت با شاهان
جنگ از سنگ نشاید داؤد عم گفت تو سگی و سگان را بجز سنگ
چه باید جالوت گفت دریغم آید که ترا بکشم زیرا که جوان ضعیفی
داؤد عم گفت که قوت از خدای قوی دارم که مرا بر او این گفت
و سنگ را بر وی انداخت بقولی دیگر گفته اند که در فلاخن سنگ
نهاده گرد سر مبارک گردانیده بینداخت تا بر سینهٔ جالوت رسیده
بچشم آباد و اصل کرده دو پاره گشته یک پاره بر لشکر میمنه افتاد
همه را بکشت و پارهٔ بر قلب لشکر افتاد هر یک دیگر او رهم
شده بعضی کشته شدند و بعضی بگریختند کقوله تعالی
فهزموهم باذن الله وقتل داؤد جالوت * یعنی پس شکست دادند
بنی اسرائیل ایشان را بحکم خدای تعالی و قتل کرد داؤد جالوت را

الغرض چون بنی اسرائیل این حال بدیدند متحیر شدند و
تعجب می کردند طالوت گفت با داود تو تمام داری که
جالوت را با قوم هلاک کردی داود گفت این قوت از خدای تعالی
است و بحکم عز و جل هلاک شد اگر نصرت از خدای تعالی
نبودی من انسان را هلاک کردن نتوانستمی جالوت را خدای تعالی
کشت

* خبر قصد کردن طالوت داود را *

چون طالوت از جنگ جالوت بنصرت باز گشت بنی اسرائیل
گفتند آنچه وعده و عهد کرده وفا کن دختر و پادشاهی بداود داده دختر
خود را بوی ده طالوت گفت که دختر با جمال است و داود مرد فقیر
کوچک جسم است و تمام هست دار و حکومت باید هم داود و هم گفت
هیچ نمی خواهم و لیکن برابر کرد خبر و پادشاهی باو داده بود اما چون دید که
همه جهان با او موافقت بسیار دارند بترسید که مبادا پادشاهی کند مگر
مرا بکشد و مصلحت پادشاهی او بگیرد بنا بر عزم کشتن کرد این داود و هم
صومعه جامه رومی و در عبادت آورد و خدای عز و جل زاری برستند
و قادران و قطار روی بدو نهادند تا بعبادت کس جا بپیش وی جمع
شدند و عبادت میکردند بنی اسرائیل بطالوت گفتند چندین
جادور را در جمع آمده اند مبادا تعرض کنند با دولت تو باشد و هلاک
شوی طالوت با لشکر خود برفت کوه را بگرد داود برآن کوه صومعه

ساخته بود که گرد مار درو گرفت تا داود را با عابدان بکشد چون طالوت
شمشیر برکشیده خواست که در صومعه رفته ایشان را هلاک کند
[illegible] قصد کرد تا همه در خواب شدند داود هم از صومعه
در آمده بلشکرگاه طالوت رسید و شمشیر برهنه طالوت را برگرفته
بر سنگ زده دو نیم کرد و بر شکم طالوت نهاد و شمعها را
بکشت و بر کاغذ نوشت که ای طالوت ازین شمشیر که بر سنگ
زدم اگر بر شکم تو زدمی بنفس باد تو کر رسیدی برخیز و باز کرد و قصد
عابدان مکن که زیان تو در دنیا و آخرت است چون روز شد
طالوت آن شمشیر و کاغذ و سنگ شگافته دید و ترسیده برخاست
و بازگشته روی به بیت المقدس نهاد داود هم باز در صومعه
خود رفت و با عابدان در عبادت مشغول شد پس بار دیگر
طالوت سپاه در افرستاد که برویند و عابدان را بکشید لشکرش
شب خون کرده عابدان را کشتند الا داود هم که آن شب اتفاقا از
صومعه بیرون بود و طالوت خبر یافت که عابدان کشته شدند و داود
زنده است از کشتن عابدان پشیمان گشت که مقصود وی
بکشتن داود بود بعد ازان طالوت بترسید و فرمود که داود را
طلب کنید و پیش من آرید تا عذر آن بخواهم و دختر را باوی دهم
رسولان بطلب داود رفتند نیافتند بعد از تلاش بسیار داود را

یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
یعنی ای داؤد ما اینه بن گردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم
کن میان خلق بحق و خدای تعالی او را حکمت و علم و حکم رانی
نیز بیاموخت * کقوله تعالی و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
یعنی دادیم او را حکمت و عدالت و حق تعالی او را چنان خوش
آوازی داده بود که چون توریت را بالحان خواندی آب روان بایستادی
و وحوش و طیور جمع شده آوازش استماع کردندی و برگ سبز درختان
زرد گشتی و کوها در رقص آمدندی و با او تسبیح گفتندی * کقوله
یا جبال اوبی معه والطیر * یعنی یا کوها تسبیح کنید با وی و جانوران شما
نیز تسبیح کنید از خوش آوازی او کوه در جنبش آمدی و تمام جانور
بیهوش گشتی خدای تعالی کتاب زبور او را بالهام کرامت فرمود
آنچنان الهام که نه از جبرئیل و نه میکائیل بود آورده اند که در کتاب
زبور نه امر بود و نه نهی و نه وعده و نه وعید فقط طریق عبادت و چون
داؤد عم زبور خواندی خلق اگر بر دندی مدهوش گشتندی و از چهل
فرسنگ تا چهل فرسنگ آواز خواندنش می رفتی و کافران شنیده
در حال جان بدادندی و دیگر معجزهٔ داؤد عم آن بود که خدای تعالی
در انگشتهای وی حرفتی پیدا کرده بود که آهن نرم شدی * کقوله
تعالی والنا له الحدید * یعنی نرم گردانیدیم برای او آهن را آهن

اشنای سخن بسیار است فی الجمله جبرئیل ع م آمد و گفت
خدای تعالی ترا غایب داده بود چون بخواهش ملا خواستی اما وه
[illegible] روزی داؤد ع م در خانه نشسته بود مرغی خوب
صورت از روزن فرو پرید فرزندان گفتند یا پدر این مرغ را از بهر ما
بگیر چون داؤد ع م نگاه کرد مرغی نیکو و با جمال دید که در هر پری رنگهای
گوناگون داشت قصد گرفتن کرد مرغ بر بام پرید داؤد در پی مرغ بر بام
رفت مرغ در باغی پرید او نیز در پس رسیده پرسید که
این باغ از آن کیست گفتند که بطشاع نام زنی است و این باغ
از آن اوست پس داؤد ع م در باغ نگریست گویند که
بطشاع را برهنه در آب دید که غسل می کرد داؤد ع م بروی
مایل شد و الله اعلم بطشاع دریافت که چشم داؤد ع م بروی
افتاده تن خویش را بموی پوشیده مایل تر شد و عاشق
گشت داؤد ع م از بام فرود رفته پرسید که این مرغ از کیست
گفتند از بطشاع است گفت بطشاع شوهر دارد گفتند اوریا
نام شخصی او را در عقد نکاح خود آورده است اما هنوز بخانه او نرفته
است درین نزدیکی خواهد رفت پس داؤد ع م اوریا را بخواند
گفت ترا امسال بغزا باید رفت و انعام بسیار کرد تا اوریا
راضی شد و طرف روم بغزا رفت که دشوار ترمواضعها بود زیرا که

هرکه بحکایت روم روی هرگز نیامدی پس او ر ما دوا بجامع بسیار
کرده قفلها بگشاد و ما بجائی رسیدند که آنجا را باطنه خواندی از آنجا
مردی بیرون آمده بسیار رنج کرده او ر با ر
بگشت درحال در حضرت سهادت باد پس لشکر او ر ما دیگر
گروه ایشان را هلاک کردند و باعث بسیار پیش داؤد
علم رسید و حال او ر با گفتند داؤد علم بغربت او ر ما یک
سال داشت من بعد خواهش طشاع کرد و طشاع را اجابت نکاح
خود آورد داؤد علم بردن درون داشت چون طشاع رسید
تمام گشت دا ر وی فرزندی تولد شد نام او سلیمان کردند روزی
داؤد علم در محراب نشسته دعای کرد ناگاه دو یار محراب
بگذاشتند و دو تن در پیش آمدند * کقوله تعالی وهل اتیك
تنوا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داؤد ففزع
منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا
تشطط واهدنا الی سواء الصراط * یعنی وانا آمده است را
حرحر حشه کنندگان هرگاه کار بالای دیوار درود آمدند در عبادت
خانه هرگاه که داخل شدند داؤد پس بترسید از ایشان گفتند
مترس ما ترحشه کنندگانیم کرد ما ولی کرده است بعض ما بر بعضی پس
حکم کن در میان ما ناحق ور مادی مگن وهدایت کن ما را سوی راه

راست داؤد عم گفت احوال خود را بگوید راوی گفت * کقوله
تعالی ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال
اکفلنیها وعزنی فی الخطاب * یعنی این برادر من است و او را
است نود و نه دنبه و مرا یک دنبه پس گفت آن برادر که حواله
ماکن دنبه خود را و غالب می شود با من به سخن داؤد عم از
دیگر پرسید که او راست می گوید گفت آری گفتا پس داؤد عم
گفت که ظلم کرده و حیف و ستم است * کقوله تعالی قال لقد
ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه * یعنی گفت که ظلم کرد او بر تو
بسوال دنبه تو سوی دنبهای خود خصمان یکدیگر تبسم کردند و
گفتند زنان تو نود و نه بودند و اوریا زنی داشت از وی ستیره صد
تمام کردی این گفتند و ناپدید گشتند داؤد و ستر سید و دانست که
آزمایش است * کقوله تعالی وظن داؤد انما فتناه * یعنی
گمان برد داؤد که چیزی از مایش نمودیم او را پس زار زار
بگریست و سر بسجده نهاد و توبه کرد از بیم خدای تعالی بنالید
نه طعام خوردی و نه آب چون سر از سجده برداشت گیاه دید رسته
که از بالای سر گذشته آهی کرد گیاهان از تف آه خشک شد
و آب از چشم می رفت چنانکه هر دو کف دست پر از آب چشم
شده وی گفت * اللهم ارحمنی وارحم علی دمعی * یعنی

که یاد او و ترا حال کردم پس داود ع م باز گشته بکوه طور رفت و نزد آمد
بنی اسرائیل بر وجمع شده گفتند یا رسول الله ترا چه رسیده بود که
تا چهل سال طعام و آب نخوردی و زاری می کردی گفت چون
خدای تعالی مرا خلیفه خویش گردانید فرموده بود که در پی هوای نفس
مرو من عصیان کرده در پی هوای نفس رفتم ازین سبب بلا مبتلا
شدیم و بروایتی از وهب بن منبه رضی الله عنه آمده است
که داود صلوات الله علیه از پی خطیئت سی سال می گریست و در
سجده نوحه می کرد و هفت پلاس در زیر افگندی و چهار هزار عابدان
در خدمت او بودندی بادی چندان بگریستندی که پلاس در زیر
ایشان ترسیدی و سلیمان علیه السلام بیامدی روی پدر پاک بجامه
کردی امام حسن بصری رضی الله عنه گوید داود ع م بعد از گناه
بر نان خشک نمک خاکستر ریختی و بآب چشم تر کرده بخوردی و
گفتی که خوراک صاحب تقصیر هم چنین باشد تا هفتاد سال برین بر آمد
روزی به بیت المقدس رفت و رو بر خاک نهاده می گریست در حال
جبرئیل ع م بیامد و مژده داد و گفت * کقوله تعالی فغفرنا له ذلك
وان له عندنا لزلفی وحسن ماب * یعنی بخشیدم او را برای
این که توبه نمود و زاری کرد و هر آینه برای او نزد ما مرتبه قریب
است پس داود ع م در بیت المقدس بر منبر شده شکر خدای تعالی

فرمود این سخن ترا که آموخت گفت سلیمان بفرمود تا سلیمان
را بخواندند چون بخدمت پدر آمد سلام کرد پرسید که یا سلیمان این
کس را چرا باز گردانیدی گفت اگر خلیفهٔ خدا درین حکم تاملی کند بهتر
باشد پس داود ع گفت حکم این چگونه بود بگو * کقوله تعالی
داؤد و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان * یعنی داود و سلیمان را
هدایت داد هرگاه که حکم می کردند هر دو در کشت و قضیه فیصل
یافت در آن گوسفندان یک قوم و بودیم برای حکم ایشان گواه
پس فهمانیدیم امر ا به سلیمان سلیمان ع فرمود گوسفندان را یک
فصل بدهقان سپارد تا آنچه از انها نفع شود بعوض کشت آن تا سر
تا آن زمان کشت زراعت خود تیار کند گوسفندان را بمالک
سپارد تا بر یکدیگر حیف و ستم واقع نگردد بعد ازین داود ع
بی مشورت سلیمان هیچ حکم نکردی تا روزی در غیبت سلیمان
پیرزنی در خدمت داود ع رفت و گفت یا خلیفهٔ خدا زنی پیر
و ضعیفم و عیال دارم چون انبانی از آرد بر سر داشته بعیال خویش
می آوردم باد آن را بربوده در زمین انداخت و بریخت هر آرد یکبار
ببرد و عیال من هم محروم و بی قوت مانده اند داد من از باد بستان
داود گفت که حکم من بر باد نیست پس انبانی آرد به پیرزن داد

ای پسر مرا بکش که روزی حلال شما ام چندانکه گاو را می راندی
باز می آمدی روز سیوم پسر گاو را بکشت و از گوشت وی کباب
ساخته می خوردند چون سه روز بخانهٔ رئیس نرفته بود اهل او سواران را منادی
کردند که بطلب گاو بروند سواران هر طرف رفتند اتفاقا زنی از
بنی اسرائیل که بخانهای مردم رفتی و چیزها فروختی بتقدیر حق تعالی آن
زن در صومعه گذشت دید خون گاو ریخته و از گوشت کباب کرده
مادر و پسر می خوردند چون چشم زن عابده بر آن زن افتاد بطلبید
پس آن زن از صومعه بدر رفت مادر به پسر گفت که ای پسر چند سال
است که ما بعبادت مشغول شده روزی حلال می خوردیم همچنین
من شنیدی که گاوی مسلمان کشته گوشت بخوردی تا بواسطه حرام
خدایتعالی آخر عمر ما را رسوا گردانید و ما را بغضب و سختی ببرند و بکشند
پس آن زن دلاله برئیس خبر داد و رئیس همان ساعت
بخدمت داود عم آمد و خبر گاو داد فرمان شد که خصمان رئیس را
حاضر کنند بعد از آن موکلان دیو سیرت دویده مادر و پسر را حاضر کردند
داود عم پرسید که گاو چرا کشتید گفتند ای خلیفهٔ خدا گاو سه مرتبه بدر
صومعهٔ ما آمده خود را بزمین انداخت و بسخن آمده گفت که من روزی
حلال شما ام بکشید و بخورید ما گرسنه بودیم بخوردیم رئیس
گفت گاو سخن نگوید داود عم گفت بحکم خدای تعالی همچنین گفتن

هیچ کس جواب نداد گرشاسپ هم از هر کوچک بر بود بر پا خاست
و گفت اگر دستوری باشد من بگویم گفت یا جان پدر بگو گفت
درین انگشتری و مار نامه رمزی است بعد از ان صدق کشادیم
سخن ملشان هم موافقت افتاد جرئیل هم گفت ما وا داد انگشتری از
بهشت است هر که صاحب انگشتری شد بهره خواهد از انگشتری
حاصل آید اگر درآن بنگرد آنچه در عالم خیر و شر باشد از مشرق
تا مغرب برو ظاهر گردد و این مار نامه از دوزخ است تا هر که مطیع
صاحب مار نامه شود مر او عذاب آید چون صاحب مار نامه ترک کند
دوست بشمارد او را مر او عذاب کرده و گفته اند که مار نامه شود و در
باش بود کسی که از فرمان خداوند سر پیچیدی آن دو مار باش ورا
عذاب کردی آورده اند که کسی بدست نگردی بر او اگر آن را از دوزخ
آورده بودند بعضی بعضی خودی معاونت او عذاب می کردی
پس جرئیل هم گفت درین خطاب مسئله نوشته اند فرزندان خود را بگو
که بگویند که چیست داود هم بفرزندان بر سیدند هیچ کس جواب
نداد گرشاسپ دستوری خواسته گفت که نوشته اند مقام ایمان
و محبت و عقل و شرم و قوت درین کجا است مقام ایمان و
محبت در دل و مقام عقل در سر و مقام شرم در چشم و مقام قوت
در استخوان است پس پدرش ولی عهد خود گردانیده خلعه

مهلک ساخت و انگشترین را در انگشت او کرد و مرتختش
نشانده تازیانه پیشش نهاد پس داود عم برخاسته روبعبادت
خانه کرد چون قدم مبارک بر آستانهٔ صومعه نهاد ملک الموت
در رسید و گفت یا داود بقبض روح آمده ام گفت چندانم
مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم گفت زمان نیست پس
بر آستانهٔ صومعه جان داود عم قبض کرد سلیمان عم آمده گریست
و پدر را دفن کرده مدتی تعزیت بداشت *

* خبر مسخ گردیدن قوم بنی اسرائیل در *
* عهد داود علیه السلام *

آورده اند که گروهی بنی اسرائیل بکنار دریا مسکن داشتندی
هرگاه که داود عم در ابتلا مبتلا شد اکثر احکام توریت را از عمل
دور انداخته بکارهای خلاف شرع کار بست گردیدند چنانچه در
توریت شکار کردن و غیره کارها در روز شنبه از محرمات بود
اختیار کردند چون خدای تعالی دید که در نافرمانی مستعد شدند
برای آزمایش ایشان ماهیان را حکم فرمود تا روز شنبه ماهیان
بالای آب برآمده بازی و لعب کردندی و دیگر روز غایب می
بودندی آخرش دل شان بجای نمانده ناچار حیله اندیشیده نهرها
کندیدند اما ماهیان بوقت شام از نهرها بیرون رفتند ناچار بفریب

شکار ایشان شام شدی بکم نهادندی بامداد بگرفتندی آن را و
گرسنه بخوردندی پس خدای تعالی بنافرمانی شدن قوم
بنی اسرائیل در کلام مجید یاد فرموده است * قوله تعالی واسئلهم
عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تا
تیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا ویوم لا یسبتون لا تاتیهم کذلک
نبلوهم بما کانوا یفسقون * یعنی سوال کن ایشان را از ان ده که
بود بر کنار دریا هرگاه تعدی می کردند روز شنبه چون می آمدند ایشان را
ماهیان ایشان روز شنبه گردندی ظاهر و روز یکشنبه نبودی
نیامدندی بر ایشان هم چنان ازمایش می کردیم ایشان را بسبب
آن بود که فسق کردند و از ان ده سه فرقه شدند یکی آن ران شکار
می کردند و دیگری آن را ان منع می کردند و گروهی منع کرده خاطر بسته
خاموش شدند کقوله تعالی واذ قالت امة منهم لم تعظون
قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا * قالوا معذرة
الی ربکم ولعلهم یتقون * یعنی هرگاه گفت قومی از ایشان
که چرا نصیحت کنید آن قوم را که خدا هلاک کننده است ایشان
را یا عذاب کننده است ایشان را عذاب سخت گفتند
ایشان که نصیحت می کنند برای این که عذر خواهیم نزد
پروردگار شما و شاید که ایشان بترسند یا چاره منع کنندگان

ملاقات ایشان ترک کرده دیواری در میان ساختند روزی وقت
صبح برخاسته آوازی کس نشنیدند پس از بالای دیوار نظر کرده
دیدند که همه بوزنگان شده اند و آن بوزنگان قرابت خود را شناخته
در پای ایشان سر نهاده می گریستند آخرش به بدترین حال بسه روز بمردند
* کقوله تعالی فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء
واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون * فلما عتوا
عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین * یعنی پس هرگاه که
فراموش کرده شدند آنچه نصیحت کرده شده بودند بآن نجات دادیم
آنانکه منع کردند از بدی و بگرفتیم ایشان را که ظلم می کردند بعذاب
سخت بسبب آنچه که بودند فسق کردند پس سرکشی کردند از آنچه
منع کرده بودند ازان گفتیم برای ایشان بشوید بوزنگان ذلیل
پس ای مومنان بدانید که بنابر عدول حکمی قوم بنی اسرائیل مسخ
گردیده بوزنگان شدند هرچند که ما درین زمانه به برکت رسالت
سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مسخ بگناهان خود نمی شویم
اما در قیامت جزای آن کم از ذلت مسخ نخواهد بود والله وفقنا
علی الخیر وثبتنا علی الامر *

* خبر لقمان حکیم علیه الرحمه و وصیت او بابنهم *

آورده اند بعد پیغمبر شدن داود عم صد سال گذشته بود که خدای

تعالی لقمان را حکمت ارزانی فرمود * کقوله تعالی ولقد آتینا
لقمان الحکمة * یعنی بدرستی که دادیم ما لقمان را حکمت و دانش و فهم
را از کتبش بسیار منفعت رسیدی و می‌گویند که روزی داود عم
و لقمان حکیم علیه الرحمة هم نشسته بودیم داود عم زره می‌کرد
مگر لقمان حکیم نمی‌پرسید برای که زره را ساخته می‌دانست که
معجزه است و گفته‌اند که لقمان بنده شخصی بنی اسرائیل و قوم
حبشی بود در روزی غلامان دیگر که خواجه تاشان لقمان بود خربزه در روزه
بخورد و تهمت بر وی کرد لقمان گفت که یا خواجه ما همه را
آب گرم کرده قی کنانیم تا هر که از ما خورده باشد بیرون خواهد
آمد خواجه همان کرده غلام دیگر را که خورده بود مدارک نمود از
حکمت لقمان در وی رحیم آمد و او را آزاد کرد و گویند حکایتی که
از لقمان اول بر زبان بوده آورده‌اند که لقمان را پسری بود
خواست که به تجارت در ملک دیگر رود از پدر دستوری خواست
لقمان گفت اول بر نصیحتی که ترا کنم عمل آری گفت فرمان بردارم
لقمان فرمود * کقوله تعالی یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم
یعنی ای پسرک من شرک مکن با خدای بدرستیکه شرک تحقیق که ظلم بزرگ
است بار گفت * قوله تعالی یا بنی اقم الصلوة وامر بالمعروف
وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم

گفت حکایت کرده است پس باتفاق یکدیگر رفتند

تا بدان قبیله که درویش گفته بود رسیدند مردم جمع آمده گفتند

کیستید و از کجا آمده‌اید پس گفتند که پسر لقمانم به تجارت

می روم ایشان بوعده تعظیم تمام و اکرام مالاکلام فرود آوردند

و همواره مهمانی می کردند روزی بخوردن طعام نشسته بودند شخصی

گفت که زنی بکر داری و بسیار خوبی بحسب و نسب چنانکه باید

است و مالی فراوان دارد اگر خواهی بنکاح تو در آرم برای نیکو خواهد

بود پسر را وصیت پدر یاد آمد گفت نخواهم پیر گفت ای پسر ایشان

بتو چه تو عرض نمایند زن با جمال و مال است او را بزنی قبول کن

پسر را وصیت پدر یاد آمد که از حکم پدر [illegible] مرتبه ناچار [illegible]

بعقد نکاح خود آورد پس یکی از آن میان که با وی دوستی داشت

آمد و گفت که کار بد کردی زیرا که این زن نه شوهر را بخلوت اول

کشته است پسر این سخن شنیده اندوهگین نشست پیر

گفت چرا غمگین شده گفت این زن نه شوهر را بخلوت اول کشته

است من از مرگ می ترسم پیر گفت ازین اندیشه بخاطر میار

وانچه من می فرمایم بران عمل فرما چون زن پیش تو آید گردی مگرد

تو عکسه توانی نزد من بیایی تا تدبیرش کرده خواهم داد چون شب شد

زن را پیش وی آوردند بعد لحظه گفت مرا بیرون کاری هست

حدیث اکرده اند درین کتاب همین قدر نوشته شد

* الله اعلم بالصواب *

* خبر حضرت سلیمان نبی علیه الصلواة والسلام *

چون سلیمان پیغمبر بر تخت بادشاهی بر نشست و میراث داود
یافت و انگشتری سلطنت بر انگشت نها و خلق را فرمود
* کقوله تعالی و ورث سلیمان داود قال یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شئ ان هذا لهو الفضل
المبین * یعنی وارث شد سلیمان داود را یعنی قایم مقام شد
در نبوت و بادشاهی گفت ای مردمان اموخته شدیم من زبان
جانوران و داده شدیم من از همه چیز ها این البته آنست
بزرگی ظاهر چنانچه وقت سواری مرغان گروه گروه مالای سر سلیمان
هم جمع آمده از برای خود سایه کردندی و فوج آدمی بمیمنه و فوج
پریان بر میسره و لشکر دیوان در پس پشت و وحشیان بیابانی از
چپ و راست و پس پیش می بودند * کقوله تعالی و حشر
لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون *
یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرش از جن و انسان و
جانوران پس ایشان مثل بمثل استاده کرده می شدند و تخت
سلیمان هم را که همه لشکر بران میرفتند باد از زمین بشام و از شام

زمین که مسافت یکماهه است صبح و شام می‌آوردی و می‌بردی و
چشمه مس گداخته از جانب من بحکم خدای تعالی ظاهر شده بود
و دیوان مس گداخته را از آن چشمه برآورده دیگهای کلان و دیگر
اجناس ساز می‌ساختند * کقوله تعالی ولسلیمان الریح غدوها
شهر ورواحها شهر واسلنا له عین القطر ومن الجن من یعمل
بین یدیه باذن ربه * یعنی مسخر کردیم برای سلیمان باد را که
صبح او مسافت یکماهه و سیر شام او مسافت یکماهه و ظاهر کردیم
برای او چشمه مس گداخته و از جنیان جماعتی بودند که خدمت می‌کردند
پیش او بحکم پروردگار او و جای دیگر فرموده * قوله تعالی
فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب * یعنی مسخر کردیم
برای او باد را می‌رفت بحکم او ملایم هر جا که می‌خواست آورده اند که هر جا
دفینه بودی از زمین آواز کردی تا پیغمبر خدا آگاه گردید آنچه که در
زمین است تا برون آوردندی خود بهر آنجا حاضر می‌فرمود تا دیوان گنج از
زمین و گوهرها از دریا غواصی کرده آوردند و مکانی عالی درست کردند
* کقوله تعالی والشیاطین کل بناء وغواص * یعنی شیاطین
عمارت کننده و غواصی کننده است مکانی که ساز کردند طول
و عرض آن دوازده فرسنگ بود و خشتهای آن از زر و نقره
و از زمرد و یاقوت مرصع کرده بودند و در آن مکان هشتصد کوشک

برای هفتصد حرم و سه صد کوشک . بجهت سه صد زن تمام کردند مفسران
نقل کرده اند که هر شب بهمه خانه رفتی و با همه زنان و کنیزکان
بخسپیدی و از یکسو امکان کوشکی بدرازی چهار فرسنگ و در میان
کوشک تختی بطول یک فرسنگ بر آوردند از عاج و لعل و فیروزه
و دُر و مروارید از هر قسم مرغان تیار کردند و بر چهار گوشهٔ تخت چهار
نارنگ عظیم ساختند که تنهٔ درختان از زر سرخ و برگهای از زمرد
سر و بر هر درختی طاوس و طوطی از زر و اندرون جانوران مجوف
کرده بمشک و عنبر آگنده ساختند و گرداگرد تخت را از خوشهای
زرین بستند و خوشهای انگور از لعل و یاقوت در آویختند و در پای
تخت بر دست راست هزار کرسی زرین و نقره بنهادند تا بزرگان
پری و آدمی نشستندی و از پس پشت عالمان و غلامان و پریان
و دیوان می استادندی و در هر دو جانب تخت دو شیر از زمرد
ساخته بودند و بالای تخت عمودی از یاقوت نهاده و بران عمود
کبوتران زرین نشانده بودند و گویند که دیوان تخت و جانوران
را بطلسم چنان ساخته بودند هرگاه سلیمان عم پای بر تخت
نهادی در حرکت آمده می گردیدی طاوسان و کرگسان پر باز کردندی
و از شکم ایشان مشک و عنبر میریختی و شیران مهر بر زمین
نهادندی و کبوتران از سر عمود پریدندی و سلیمان بران تخت

جانوران کرم و آنچه در عالم از آدمی و جن و دیو و وحوش و طیور و مور و
ملخ هرچه آفریده خشکی و دریااند بضیافت خود حاضر گردانم
ندا آمد که یا سلیمان روزی دهنده مخلوقات منم نتوانی که بهمه
مخلوقات روزی طعام دهی گفت خداوندا مرا نعمت بسیار
داده این هم از تو باشد پس اجازت یافت گفته اند که جای
[illegible] صحرای که نزدیک دریا بود اختیار کرد تا هشت ماه دیوان
دران صحرا جاروب زدند و بساطها افکندند از مشرق و مغرب
ماکولات حاصل کردند پس دیوان را فرمود تا هفتصد هزار دیگ که
هر یک هفتاد گز بالا و هفتاد گز پهنا بود و طشتهای کلان بساختند
* کقوله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل وجفان
کالجواب وقدور راسیات * یعنی تیاری کردند دیوان برای او آنچه
که می خواست از حربات و تصویرات و طشتها مثل تالاب
و دیگهای یک جا ایستاده پس فرمود تا طعامها دران صحرا
پر کردند و آدمیان و دیوان و حیوانات را دران صحرا بردند و باد را
فرمود تا بساط را بر گرفت و بر هوا بالای دریا داشت تا مردم
نظاره کنند ناگاه ماهی از دریا آمد و گفت ای سلیمان مرا ندا آمده
است که امروز تو مهمانی من کنی اکنون گرسنه ام سلیمان گفت چندان
صبر کن تا همه بندگان خدا بیایند تا هرچه خواهی بخوری حتی که سیر شوی ماهی

روزی بر تختیکه دیوان از بهر سلیمان ساخته بودند نشست و هزار
وزیر در خدمتش بر کرسیها نشسته بودند و بزرگتر ایشان آصف
بود و پریان و شیاطین گرداگرد ایشان استاده و مرغان در هوا پرها
بر زده باد را فرمود تا بساط را بعادت قدیم برگرفت و در هوا چنان
ببرد که تسبیح فرشتگان بسمع وی رسید فرشتگان گفتند که یا خدایتعالی
این مملکت که سلیمان دادی هیچ کس را نداده ندا آمد که یا فرشتگان
بدان داده ام که در وی ذرهٔ کبر نیست اگر یکذره مغروری داشتی
بعزت جلال من که خدایم چندانکه بر هوا برد بزمین فرو بردی
سلیمان شنیده سر بسجده نهاد و شکر کرد پس باد را فرمود تا
بساط را از بالا بجای آورد که آنجا مکان مورچگان بود * کقوله
تعالی حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون * یعنی
تا که رسیدند بر میدان مورچگان گفت یکی از مورچه یا مورچگان
داخل شوید در خانهای خود تا لگد نکند سلیمان و لشکرش و ایشان
نمی دانند سلیمان ع م این سخن از مهتر مورچگان شنیده عجب
داشت که او هم در رعیت خویش شفقتی دارد و بس بخندید *
کقوله تعالی فتبسم ضاحکا * یعنی پس تبسم کرد خندان کنان
پس مور را پیش خود خوانده بر کف دست نهاد و گفت یا مور با لشکر

احطت بما لم تحط به وجئتك من سبا بنبا يقين * یعنی پس گفت
که احاطه کردم آنچه را که احاطه نکردی تو بآن و آورده ام
نزد تو از ملک سبا خبر تحقیق گفت پیشتر آی و بگوی تا چه دیده
هدهد گفت یا رسول الله فلان وقت که تو از تخت فرود آمده بودی من
بهوا بلند پریدم که هدهدی از دور نمایان شد که بر دیوار باغی نشسته
بحکم جنسیت نزد او رفتم چون چشم بر یکدیگر افتاد گفت از کجا
می آئی گفتم از شام و از پیش خداوند خویش که سلیمان نام است می آیم
گفت سلیمان کیست گفتم پادشاه جن و انس و وحوش و طیور و
جمیع مخلوقات است آنگه من از آن هدهد پرسیدم که تو از کجائی گفت
زین شهرم گفتم نام این شهر چیست گفت این شهر را سبا
خوانند گفتم پادشاه کیست گفت زنی است بلقیس نام این
مملکت همه از آن اوست و دوازده هزار سرهنگ دارد و دوازده
هزار سوار در زیر فرمان هر سرهنگ است پس بیا تا بتو نمایم گفتم
دیر است که از حضور پادشاه آمده ام مبادا که آب محتاج گردد و مرا
بیابد و عذاب و عقوبت کند گفته اند که خدای تعالی هدهد را آن چنان
هدایت داده بود که میدانست که در کدام زمین آب است
و در کدام زمین نیست تا بساط سلیمان هم هر جا رسیدی آب از هدهد
طلب کردندی هر جا که او نشان آب می داد دیوی سلیمان بدوان

آرد چیزها پوشیده را از آسمانها و زمین و می داند هرچه پوشیده کنید
و هرچه ظاهر کنید باز گفت یا رسول الله مرا خطی ده تا فرزندانم را
یادگاری باشد سلیمان گفت * قوله تعالی سننظر اصدقت ام
کنت من الکاذبین * یعنی بنگرم و ظاهر گردد که تو راست میگوئی
یا دروغ گفت ان شاء الله که پیش پیغمبر خدا دروغ گو نباشم
پس سلیمان ع تاج بر سر وی نهاد هدهد گفت بهتر ازین می خواهم سلیمان
گفت کار و قیاس از تو و از فرزندان تو برگردد تا آنکه سلیمان ع گفت
* قوله تعالی اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا
یرجعون * یعنی پس ببر کتابت من و بینداز آنرا سوی او پس باز آی
از ایشان پس ببین که چه جواب می دهند و پس دوات و قلم
خواست و بر کاغذ نوشته نامه را مهر داد او نامه را در منقار
گرفته بپرید تا شهر بلقیس رفت و آن روز زود پرید نامه را از
منقار بر سینه بلقیس نهاد چون او بیدار شد باز سر دید بر هوا چون
بلقیس آرنده نامه مرغ دید و نامه را مهر بر سینه خویش یافت
بانگ بر آورد * قوله تعالی قالت یا ایها الملؤا انی القی الی
کتاب کریم * یعنی گفت یا مردان تحقیق که افگنده شد سوی من
کتاب بزرگ پس نامه را خوانده نام نویسنده نامه و مضمونش
باز گفت * قوله تعالی انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن

گفتند چنانکه فرمائی علیس مصلحت اینست آنکه رسولان را باهدایا و
تحائف بخدمت سلیمان عم فرستادند تا و سلیمان را خبر کرد که بلقیس
رسولان را با تحفه‌های هفت خشت سیمین و هفت خشت زرین
و هفت پرده زربفت فرستاده است سلیمان عم بر تخت
نشسته بود و سرداران زیر بر کرسیهای زرین نشسته بودند و جن و
شیاطین و پریان گرداگرد بر پا ایستاده و مرغان بالای سر پر زده
فرمود تا از دیوار میدان که یک خشت از زر و یک خشت از
سیم بود هفت خشت زرین و هفت خشت سیمین بر کندند و
هفت پرده زربفت از دیوارها فرو گرفتند چون رسولان بلقیس
بمیدان رسیدند و آن حشمت و عظمت و مملکت بدیدند بیهوش
گشتند و در ماندند که این خشتها خدمت سلیمان چگونه گذرانیم که دیوار
میدان همه زرین خشتها است این چهارده خشت پیش او چه قدر
دارد و چون بدان موضع که از دیوار چهارده خشت و پردهای
زربفت بر گرفته بودند رسیدند دانستند که برای دزد گرفتن
مایان را حیله انگیخته باشد بهر حال نذر گذرانیده شرط بندگی بجا آورده
شکر و ثنا گفتند پس سلیمان گفت * قوله تعالی اتمدونن بمال فما
اتانی الله خیر مما اتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون * یعنی چه مدد میدهید
مارا بمال پس هرچه داده است مرا خدای تعالی بهتر از انست

کهها پیش کردند کبیر کاشد آنگه یاقوت را بخدمت برده تا کرمی را
فرمود تا دران یاقوت سوراخ کرد پس فرمود تا ماده یان وکره را
پس و پیش بستند و علف پیش آنها نهادند ماده یان بطمع
[illegible] پس ازکره کردند سلیمان ع‌م گفت اینکه اول خر پیش کردند
ماده یانند و دیگر ان کره پس فرمود اسپان را بتاختند و از
عرق اسپان شیشها پر کردند الحاصل سلیمان ع‌م حل اشکال های
بلقیس کرده برسولان را خلعت داده رخصت فرمود چون رسولان
پیش بلقیس رفته احوال باز گفتند بلقیس گفت صواب آنست
که من خود پیش سلیمان بروم پس ساختگی سفر تمام کرده بقصد
کبیر کی را بالشکر عظیم نامزد ساخت که با خود برد و تخت و متاع
خود را درکوشکی نهاده هفت درش بسته بمعتمدان سپرد و گفت
[illegible] که محافظت این متاع و تخت نکو خواهید کرد که مدار ملک
من بر اینست پس روی بخدمت سلیمان نهاد. باد سلیمان را از آمدن
بلقیس خبر داد چون دیوان با سلیمان گفته بودند که بلقیس موی بر ساق
دارد و عقل کامل ندارد از بهر آنکه مادر او از جنس پریان بود
بترسیدند که نزد سلیمان ع‌م دروغ ایشان ظاهر و عیبها بجا [illegible]
القصه سلیمان ع‌م خواست تا بداند که او برپای خود موی دارد و عقل
کامل است یا نه لهذا بفرمود تا حوضی بر ره گذر کو شیشه ساختند و [illegible]

اراگنده بر آن حوض بسته ماهی و مرغابی تکلف ذرا انجا گذاشته چنانکه
حسن ظاهر ساخته و بر آب نمودار که چون بلقیس ذران حوض رسید
بسر وقت ما بیاید از حوض گذرد تا حقیقت ساقهای وی دا دیده
شود پس فرمود * کقوله تعالی قال یا ایها الملؤا ایکم یاتینی
بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین * یعنی از شما کیست که تخت
بلقیس را که او سلطان سبا است پیش من رساند تا او پیش من حاضر بود
عرض شود کقوله تعالی قال عفریت من الجن انا اتیک به
قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین * یعنی گفت
دیوی از جنیان سازم بزودی اورا پیش ازان که استاده
شوی از جای خود و بر آسمان بر آن روز آورد مانند ام گفت
ازین زودتر خواهم اعف گفت چنان سازم که چشم بر هم نهی و باز
کنی ملک ازین هم زودتر آرم * کقوله تعالی قال الذی
عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک *
یعنی گفت کسی که نزدیک او بود علم از کتاب من می آرم اورا
نزدیک پیش ازان که بار ایند سوی تو نگاه تو او اسم اعظم
می دانست اجازت داد در چشم زدن تخت بلقیس حاضر ساخت پس
سلیمان ع م فرمود که بدل کنند یعنی جواهرات را تا بشناسد که شناخت یا نه
کقوله تعالی قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین

چشم نگر وا بیده . بجای آب ذرات چشمه حمرا آنداند تیم که اسپان
بجای آب خورده مست شوند تا از کمند گرفته بخدمت تو بیاریم . پس
صمدون زار گروه با دیوان در ستاد تا جمل اسپ را بطهمان
طریق گرفته آورد وقت نماز پیشین بود سلیمان عم لطافت و خوبی
اسپان می دید حتی اکه وقت نماز فوت شدن گرفت و رحال آن جبرئیل
عم بعتاب آمد که ای سلیمان مد نیا چنان مشغول شدی که نماز در
تو فوت شود سلیمان عم در سجده افتاد و بسیار گریست و استغفار
کرد و گفت * قوله تعالی انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
حتی توارت بالحجاب * یعنی هر آینه من دوست داشتم
محبت مال را از یاد پروردگار خود حتی که نهفته شد آفتاب در حجاب
گفته اند خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا زمانی آفتاب را باز
گردانید ند سلیمان عم نماز پیشین را در وقت بگذرانید چنین
آورده اند که سلیمان عم پر پای اسپان را بکند و بر زمین رها کرد
و پرهای اسپان باز دیگر بیرون نیامد و گویند که اسپان تازی
از نسل آنها اند و بعضی بر آنند که مادیان را بجر اگاه اسپان
سبز داده بودند پس اسپان آمده با مادیان جفت شدند پس
مادیان مذکوران نسل اسپان بچگان زائیدند آن بچگان را
ستار کرده تحفه و رخلیفهان شام آورده بودند

* رفتن سلطان علیه السلام بشهر ممدون
بعزم جهاد و کشتن بادشاه آنجا *

چون از آن فارغ شد ممدون را برسید کرد و نگر صحابها چه دیده
گفت وقتی بدریای مغرب بجزیره رسیدم و دران جزیره شهری
عظیم دیدم بارهٔ حصارش از سنگ خاره ترتیب کرده چهار گز بالا
برآورده و دوازده برج اندران باره ساخته اند و بهر برجی طاق و
طاقی نهاده و در میان آن حصار میدانی ساخته و دران میدان کوشکی
از سنگ مرمر برآورده و در میان کوشک مناره مانند بنا کرده
و دو شیر سنگین دران جا نشسته و عقابی بزرگ از زر آراسته اند و
میان آدمی و غیره صورت ساخته چون در کوشک شدم چهار هزار
حجره دیدم که کنیزکان با جمال نشسته و بر صفه کوشک پری زاده ای
بر تخت عظیم با دختر صاحب جمال و خوب صورت نشسته است
بجز ساقی آن دختر پریست و آن چهار هزار کنیزک
بکنیزیش از سرای خویش بیرون آمدند پس کنیزکی دیده
پرسیدم که این شهر چه نام دارد و این پری و این دختر کیست
و آن طاق و طارم و مناره و شیران و عقاب از بهر چه ساخته اند
کنیزک گفت تو از کدام جایی گفتم از عالم دیگرم گفت نام من
که این امیر است گفتم که این شهر طلسم مرا خبر ده گفت

این شهر را صیدون خوانند و این پری خاتون پادشاه ما است و این دختر
از نسل او ست و این طلسم ها از بهر آن ساخته اند که چون دشمن
به بینند در بانگ آیند پس پادشاه بداند که دشمن رسید تا بدفع او
مشغول شود و این عقاب و اهی ماست چون وقت عادت می رسد
در بانگ می آید تا همه جمع شده پرستش پادشاه می کنیم عیاذا بالله
من ذالک و دو شیر حکم انصاف دارند چون در دو کس خصومت
افتد پیش شیران روند هر که بنا حق باشد او را بدرند از این
یعنی هیچ کس دروغ و بی حساب نمی کند چون شنیدن این حکایت
بگفت سلیمان علیه السلام فرمود که در انجا رفته با آنها جهاد کردن ضرور پس
بفرمود تا آنچه از لشکر آدمی و دیو و پری بود بر بساط جمع گشتند باد
را فرمود تا بساط را در انجا برد چون بساط از دور ظاهر گشت طبل ها
و عقاب وغیره بانگ کردند مردم دانستند که دشمن رسید همه
سلاح پوشیده از شهر بیرون آمده دیدند که بساطی از هوا می
آید با یکدیگر گفتند که پادشاهان را هرگز ندیده ام که بجز از زمین
بهوا می آیند این تعجب است ظاهرا عظیم پادشاه خواهد بود پس
بحرب آمدند سلیمان علیه السلام دیوان را فرمود که اول شما جنگ کنید دیوان
حرب کردند مردم جزیره بر دیوان غلبه آوردند بعد از ان پریان را
فرمود ایشان نیز مغلوب شدند پس بعد آدمیان را فرمود تا آدمیان

خوشحال شود گفت چه سازم گفت صورت پدرت بساز و آن
صورت را بپرست چنانکه در زندگی می پرستی و این راز را از
سلیمان پنهان دار پس دختر همان کرد تا چهل روز بر آمد بقولی دیگر
آمده است چون سلیمان به جنر گفت که ایمان آر گفت آنگه ایمان
آورده زن تو شوم که اجازت دهی صورت شکل پدر خویش
ساخته مونس جان کرده غم مهجوری پدر از آن صورت دفع سازم
چون در آن زمان صورت ساختن حرام نبود و سلیمان ع م بغایت شیفته
روی او بود اجازت داد پس آن زن صورت پدر خویش
ساخت و پوشیده می پرستید ازین معنی سلیمان ببلا مبتلا گشت و از
تخت و مملکت مدتی دور شد و نیز گفته اند که سبب ابتلائی سلیمان
ع م آن بود که زن گفت روز عید است قربانی باید کرد ملخ مباح
است بمن ده تا قربانی کنم سلیمان ع م گفت ملخ را چه قدر بود تا
قربان کنی گفت الله ملخ را قربان کنم غرض آن داشت که وقتیکه
سلیمان ع م با پدر لعین او جنگ می کرد ملخان اندر هوا می آمدند و
چشمهای ایشان را بر می کندند دختر خواست که مکافات آن روز
کند پس سلیمان اجازت داد ملخ را بکشت و یکی آنکه زن پنهانی
بت پرستی می کرد و دیگر ملخی مظلوم را ناحق کشت ازین دو
سبب سلیمان ع م در بلا مبتلا گشت زیرا که هر یکی کار بدی از

نه مرخود ماهان که الله شوهرش نشوی آن ازجانان دوست ه
بمعرزسد * قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب * یعنی تحقیق کار مود سم سلیمان را و انداختیم
از بالای کرسی او جسدی را پس رجوع کرد یعنی القصه چون حضرت سلیمان
لازم ورا سخای رقی انگشتری را بیکی از حرم شاهزادی می داد که اسم
اعظم بران نوشته بود بدزدی انگشتری را تمیه که یکی از جادو بود
صخر جن خدای تعالی اختر حتی دیورا صورت سلیمان داد و آمد و
انگشتری را از تمیه گرفت و در انگشت کرده بر تخت سلیمان نشست
آدمی و پری و دیو وا نمیدند که سلیمان هم است همه جمع
شدند و طیور بر بالای سرش پر زده ایستادند پس سلیمان هم
از طهارت خانه بیرون آمده به تمیه طلب انگشتری کرد
گفت که سلیمان هم بر تخت است گفت که سلیمان منم باور
نکرد پس بر دیک تخت رفت دیو را دید که بر تخت نشسته
و انگشتری بدست کرده است و آدمیان و دیوان و پریان و
جانوران همه مطیع او گشته اند هرچند گفت که سلیمان بن داود هم
بیرون کردند که این دیوانه است و گفته اند که در اثنای چهل روز هم
مناسبی دیگر آنست که هزار زن در حرم بود روزی گفت که امشب
بحسن هزار زن می روم و هزار پسر شان مرسد و در وجود آورم تا

کاری جهاد بخوبی انصرام خواهد یافت و نگفت ان شاء الله
پس آنشب ما هزار زن صحبت کرد هیچ فرزندی در وجود نیامد الا نیم بشری
از بطن یک زن متولد شد سلیمان هم برنگفتن ان شاء الله نادم گشت
الحاصل چون دیوان و آدمیان و غیره سلیمان هم را اسکین نکردند و از
پایش تخت بر انداختند از شهر بیرون آمده در بیت المقدس رفت
و سر مبارک بسجده نهاده تا سه روز می گریست و طعامی نیافت
پس بیطاقت شده از مسجد بیرون آمد و از شخصی نان بخواست او
التفاتی نکرد باز در شهر گشت که کسی بمزدوری گیرد اما هیچ کس
کاری نفرمود تا از گرسنگی بیطاقت شده بکناره دریا رسید
صیادان را دید که ماهی می گیرند گفت مرا بمزدوری گیرید تا کار شما
می کرده باشم صیادان روزیانه دو ماهی مزدوری گرفتند تمام روز
تا شب گرسنه کار ایشان کرد بوقت شب دو ماهی یافته یک ماهی را فروخته
قرص جوین خرید دیگری را بریان کرده همراه نان جوین بخورد تا چهل
شبانه روز همین طور قوت حاصل نمود و باوردیشان می خورد و
هر شب نمازی کردی و توبه و استغفار می نمودی و دران روزها که
اصطرخی دیو بر تخت نشسته پادشاهی می کرد اگرچه بعضی از دیوان
این حال بدانستند اما چیزی نگفتند آصف مرد بزرگ بود و ازان روز
مردد احوال شده می دانست که این سلیمان نیست تا چهل

می‌توانی اگر روزینه از دو ماهی بیش نیست دختر را چطور بر
بدارم صیاد گفت نفقه او بذمه من است پس سلیمان هم قبول
کرده برفاقت او بخانه رفته دخترش را به نکاح خود آورده بتوبه
و استغفار قیام کرد الحاصل چون اصطرخی انگشتری بدریا افگند
در ساعت ماهی فرو برد و ماهیان دریا جمع شده بطیع و منقاد او
شدند دیگر روز صیادان با سلیمان هم بگرفتن ماهی رفتند آخر آن ماهی که
انگشتری فرو برده بود در دام افتاد صیادان آن ماهی را با دو ماهی
دیگر بسلیمان دادند تا بهر سه را بخانه خود برده دو ماهی را بفروخت و
یک ماهی را بدختر صیاد داد که بریان کن چون دختر ماهی را بدرید
انگشتری از شکم بیرون آمده خانه منور گشت دختر صیاد بانگ
زد و بیهوش شد سلیمان هم آن حال دیده انگشتری را برگرفت
و در انگشت خود کرد در حال مرغان از هوا آمده بالای سرش بایستادند
و پریان و آدمیان حاضر آمدند و باد بساط را بیاورد و سلیمان هم بدختر صیاد
گفت بدانکه من سلیمان بن داود عم ام و احوال خویش بشرح
بسط باز گفت و آدمی و دیو و پری جمع شده بر وی بقدوم مبارک
مالیده تهنیت می‌کردند و هدیه‌های آوردند سلیمان دختر عنکود لعین را
پاره پاره کرد و آن چهار هزار کنیزک را نیز کشتند و بسوختند و
کتابهای جادو که روز هزیمت عنکو و اصطرخی دیو آورده بود و بسبب

آنجا دو جانبان هم وار نیامده انگشتری بدست آورده ملکی مملکت
را هم آنها را پاره پاره کردند بعضی گویند که ایشان پارهٔ در دریا بودند و سلیمان
مانده چنانکه مذکور شد و سلیمان بدان جادوی که بود سلیمان فرمود که
اصطرخی را بیارند چون نظر در بارهٔ بود دیوان التماس کردند که او
گریخته است بچاه سوا هم گرفت اگر اجازت فرمائی سخن دروغ
گفته او را اقرار سر دون کیسه پس او را گرفته در خدمت تو بیارم
سلیمان هم اجازت داد دیوان رفته او را بر آوردند که سلیمان مر او اصطرخی
را سیاه اس حبس را قعر بیرون آمده [illegible] دیوان رفته پس او را
گرفته محصور آوردند و چهار ز و رعذاب کردند بعد از آن در میان
دو سنگ داشتند چنانکه اصطرخی در میان آن سنگ تا اکنون
گرفتار است و تا روز قیامت خواهد بود پس سلیمان هم چند
سال دیگر بر تخت شاهی ثابت و بیت المقدس را که داود هم
ساخته بود خواست که آن را بر رنگ نگار ولهذا دیوان را فرمود پس بموجب
اشارت دیوارها از سنگ رخام بر آوردند و ستونهای کنارهٔ
یک گنبد و چهار گرد بالا از سنگ مرمر نهادند و درها را سوی مسجد یک
باب را باب داود و یکی را باب طوبی و یکی را باب رحمت و یکی را
باب بنی اسرائیل هم نهادند و سقفش از چوب چنار کردند و دیوارها در
گرداگرد ساختند و در میان مسجد دو ملها ازرق و سرخ شاخها از سقف

فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تأکل منسأته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین * پس هرگاه که مقرر کردیم بر سلیمان موت را خبردار نکردیم ایشان را از موت او مگر کرمی که می خورد عصای او را پس هرگاه بیفتاد دانستند جنیان که اگر بودند که میدانستند غیب را نبودندی در عذاب ذلیل کننده این بود قصه سلیمان علیه السلام والله اعلم بالصواب *

* در حضرت عزیر پیغمبر صلوات الله علیه وسلامه *

آورده اند که پادشاهی کافر بخت نصر نام بود بر قوم بنی اسرائیل غالب آمده شهر بیت المقدس را خراب کرد و اکثری بنی اسرائیل را گرفتار کرده ببرد چون عزیر نبی علیه السلام مبعوث شد بعد مدتی بر اطراف گشت کنان برسید دید که آن شهر ویران افتاده است در دلش تعجبی آمد که این شهر بار دیگر چگونه آباد گردد همان ساعت بحکم خدای تعالی روح او قبض کرده شد و بعد مدتی باز زنده کرد چنانچه در قرآن مجید می فرماید * قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه * یعنی آنکس که گذشت بر دهی و آن ده افتاده شده بود بر سقفها و گفت چگونه زنده

کرد او را خدای تعالی بعد موت آن پس مرده کرد او را خدای
تعالی صد سال باز زنده کرد او را اسباب خوردنی که بود هم چنان
نهاده مانده بحکم خدای تعالی تغیری نیافته و خر سواریش هم بمرده و
استخوانهایش در جایش افتاده ماند چون خدای تعالی او را
زنده کرد پرسید * کقوله تعالی قال کم لبثت * یعنی گفت خدای
تعالی چند درنگ ماندی عزیر عم جواب داد * کقوله تعالی لبثت یوما
او بعض یوم * یعنی گفت ماندم یک روز یا اندکی از روز ندا
آمد * قوله تعالی بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس وانظر الی
العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما * یعنی ماندی تو صد سال
پس ببین بطرف خوردنی خود و نوشیدنی خود که بوسیده نشده و
بنگر سوی خر خود و تا که گردانیم ترا نشانی برای آدمیان و نظر کن
سوی استخوانهای بوسیده چگونه برداریم آنرا باز می پوشانیم
آنرا لحم پس عزیر عم بچیزهای خوردنی و نوشیدنی که با خود
داشت نگرید که هم چنان نهاده مانده است و چیزی تغیر در ان
راه نیافته و دید که استخوانهای حمارش خود بخود با یکدیگر پیوند
می شوند و در آنا فانا گوشت پیدا است و چرم و پشم بالون چنانکه بود
بحکم خدای تعالی هم چنان شد و آن ده درین مدت صد سال

بقدرت الهی آماده شده بود چون عزیر آن ده را آبادان دید
تمام شد روز دید پس بحکم خدای تعالی زنده گشت بشکر اندر
داران اندیشه کرد این ده را خدای تعالی چگونه آباد ساز و آبادان
کرد * کقوله تعالی فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء
قدیر * یعنی پس هرگاه که ظاهر شد او را گفت میدانم همانا
خدای تعالی بر همه چیز قادر است آنچه خواهد می کند *

* قصه زکریا علیه السلام *

زکریا هم از نسل داود بود خدای تعالی او را برگزیده در میان
بنی اسرائیل پیغمبر ساخت چنانچه خدای تعالی در قرآن قصه او یاد
کرده * کقوله تعالی ذکر رحمت ربک عبده زکریا * یعنی یاد
کردن است رحمت پروردگار تو بنده خود زکریا را چون زکریا علیه
پیر گشت و فرزندی نداشت برنجیده شد و گفت رب انی
وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب
شقیا وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا * فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب
رضیا * یعنی ای پروردگار من همانا سست گردید استخوانهای من و
شعله زد در سر موی سفید بودم در دعای تو یارب من بی نصیب بوده ام که
اگر دعا کردم اجابت کردی و همانا می ترسم از پس من و [illegible]

کرده اند گفت * انا لله و انا الیه راجعون *

* قصه یحیی پیغمبر علیه السلام والصلوة *

چون یحیی هم بعد از وفات پدر به هامون و صومعه بعبادت مشغول
می بود تا مدتی بر آمد در میان بنی اسرائیل ملکه نام زنی بود از شوهر
اول دختری داشت شوهری که الحال کرده بود خواست که دختر را
بزنی شوهر خود دهد و هم بنی اسرائیل مصلح شوهر دختر بودند
یحیی هم را طلب نمودند که نکاح وی درست شرع کرده و به گفت
دختران را نکاح کردن روا نبود آن زن بر یحیی خشم گرفت
پیش شوهر خود رفته احوال باز گفت شوهر آن زن پادشاه شهر بود
فرمود تا ریسمان بر گردن مبارک یحیی کرده بر دوی بردند جبرئیل
او نزد رسید و گفت یا یحیی اگر خواهی تا هر زمین را فرو برم یحیی گفت
مقصود راست که مرا بکشند گفت تا بیش یحیی گفت * رضینا بقضاء
الله تعالی * یعنی راضی شدم بقضای خدا تعالی القصه یحیی هم
را در برابر ناپاک برده سر مبارک او را از تن جدا کردند چون سرش
را از اراده بریدند سر می گفت ولد دختر زن در نکاح آوردن نشاید
فرشتگان آسمان نالیدند و گفتند بار خدایا یحیی چه گناه کرده بود که وی را
بکشتند ندا آمد که ای فرشتگان من یحیی را دوست می داشتم فرشتگان
عرض کردند که هر که دوست باشد او را این نوع باشی ندا آمد که

نشانی این سخن بمن نمائید تا دانم کشما برابری وی توانید
کرد مهرجادوان بفرمود تا گاوی بیاوردند و بادی بگوش گاو در
دمید الحال گاو دو نیم شده سرکی از دو نیمه علی الانفراد گاوی شده
و بهروو رالعادی. گردن نهاده زمین بشگافتند و تخم دران پاشیدند
درحال سبز و برآمده غله گشته پخت شد پس درو کرده آرد
نمود و نان پزانیده بخورد و آن ملعون این همه دیده شاد شده
بگفت تو هم توانی بجرجیس قهر کی بس بفرمود تا قدحی آب
آورده چیزی خوانده بران دم کرده بجرجیس عم داد جرجیس
عم در حال آن قدح را در دست کرده و بر دهان مبارک
نهاده بسم الله الرحمن الرحیم گفته بخورد و مهرجادو گفت
خویشتن را چطور می بینی گفت بسیار تشنه بودم آب زلالم
دادی تا بخوردم و سیر شدم مهرجادو گفت اینکه من کردم اگر غیر
تو کسی دیگر کردی هنوز آثارش در جهان نماندی اکنون دانستم
که برابری تو نتوانم کرد پس آوازه جرجیس در بنی اسرائیل افتاد
زنی نزدیک جرجیس عم آمد و گفت یا رسول الله زنی پیر و درویشم
گاوی داشتم که مرا معیشت از وی بود اکنون آن گاو بمرد و مرا از
فقر و درویشی طاقتی نمانده دعا کن تا خدای تعالی گاوم را زنده کند
فرمود استخوانهای آن گاو جمع کن و عصای من بر وی زده بگو که بحکم

خدای تعالی بنده شو لیس سرزنش هم چنان کرد تا کار بس زبده گشته
تمام قریب مرحاست پس حکایت در زبان خاص ادا وار برد کان داد تا به
شخصی بود که هیچکس از وی معرفت بر سود و دوری از دل بیزار گشت
و گفت ما قوم این شخا نهها از دو بند بیو را او را جادوی گویند پس
جادوی مرگ خود را دفع نتواند کرد گفتند ما قاتل گر جادوی خرخس را
از راه برده است گفت نه بلکه مرا راه نموده در ساعت ایمان آورد و
سر چهار هزار نفر در موافقت او ایمان آورده مسلمان شدند پس
داد تا به بلند تر بود تا کما لیکه مسلمان شده بودند نگرفتند و هر یکی را
بعد الی کشتند بعد از آن ارشاد داد تا به شخصی بیامد و گفت یا خرخس
دعوی پیغمبری میکنی حجتی بنمای گفت حجت خواهی گفت چهار
کرسی است هر یکی از چوب درختهای مختلف اگر صادقی و راست
گوئی خدای خود را بگو تا این کرسیها را شاخ آورد و درختان بیاورد
چنانکه شاخ و برگ سبز دن آورده شده و حال بخت و با خورم خرخس
هم گفت خدای من غالب و عزیز است این چنین کردن بغیر
او دشوار نیست پس دعا کرد هر چهار چنانکه خواست بود درختها
شدند هر یک به قسم کرانش عظیم خاد و بدست پس آن سنگ ملعون
بفرمود تا گاوی عظیم بر آج سنگ از مس ساختند و بعطر و قطران و
کوگرد بیاورده سنگ گاو پر کرده خرخس هم را در آن سنگ نهاده

آتش افروختند الله تعالی ابر سیاه را فرمود تا ابر آمد و رعد غریدن
و برق درخشیدن گرفت و ظلمتی عظیم برخاست چنانکه چند روز کسی
شب را از روز نشناخت میکائیل را بفرمود تا آن گاو را بر زمین
زد و جرجیس از میان آن سلامت بیرون شد تا رسوی او کژ نشده
بود بار دیگر بیست کافران آمده گفت قدرت خدای من دیدید
اکنون بگوئید * لا اله الا الله * گفتند یا جرجیس در گورستان مردگان
ما بسیار اند و ما با آنها کاری داریم اگر تو این مردگان را زنده کنی ما بتو
ایمان آورده از تو شویم جرجیس گفت این کار خداوند من تواند کرد از
بهر این حجت که گفتم گورها را بمن نمائید پس از ان گورها نشان دادند که
استخوان مردگان آن پوسیده و ریخته بود جرجیس دعا کرد خدای تعالی
اجابت نموده و از وه هزار تن را زنده گردانید و در میان ایشان
پیری نوافل نام بود جرجیس گفت یا شیخ از مرگ تا بمن وقت
چند مدت گفت چهار صد سال بعد از ان پیرزنی بیامد و گفت پسری
دارم کور و کر و لال دعا کرده این فرزند مرا درست گردان جرجیس
هم پسر را پیش خود خواند آب دهن در چشم او مالید در حال
بینا گشت و در گوش وی دم کرد تا شنوا شد گفت زبان و
پایش نیز درست کن گفت این دو زحمت اکنون باشد تا وقت
دیگر دعا کرده درست خواهم کرد این پیرزن کافر بود در حال ایمان آورده

زن مالک دیوانه وار نمود که بوسید بر زمین و روی جرجیس عم داد و
گفت امشب بخانه ما باش که عذاب و رنج از ما تو بسیار دیدی و
در ملا و محبت با بخانه ما ملا پایان کشیدی امشب طعام و شراب
بخور و ساعتی بیاسای جرجیس عم آن شب بخانه وادیانه رفته
نماز کرده زبور را بآواز خوش می خواند تا که بر زن مالک نظر عنایت
ربانی و رحمت لم یزلی در آمده یعنی باستماع کلام ربانی گریان شده در
دست جرجیس عم بیعت کرده ایمان آورده مسلمان شد بامداد
غلغله در شهر افتاد که جرجیس عم بحال خود شده بت را سجده کرد
معاذ الله ناگاه آن پیرزن با پسر خود بیامد و گفت که این پسر
من لنگ و لال است این را درست گردان چون جرجیس آن
کودک را دید گفت یا کودک او بفرمان خدای تعالی جواب داد
که لبیك یا رسول الله جرجیس عم فرمود که در بتخانه رو بتان را
بگو که جرجیس شما را خوانده است کودک برخاست پای هایش
درست گشت و در بتخانه رفت در آن بتخانه هفتاد بت بودند
و مهتر بتان نام ناقون داشت کودک گفت که شما همه را جرجیس
پیغمبر خدای طلبد بفرمان خدای تعالی برخیزید همه نگونسار شده
بیرون آمده جرجیس عم را سجده کردند جرجیس عم بر سر ایشان
پای مبارک خود بمالید و بر زمین زد تا تمام بتان در زمین فرو رفتند زن

واللہ اعلم بالصواب *

* خبر حضرت شمعون پیغمبر علیه السلام *

چنین گفته اند که شمعون پیغمبر مردی پارسا از یکمردان وحق پرستان و شجاع وقوی و برموی بود چنان که در همه اندام موهای بسیار مانند موهای سر داشت خدای تعالی او را قوت عظیم داده بود چون شهر بزرگ نام عموزیه ماست دریای روم بود و دران شهر مالکی نام قوطی داشت کوشکی بالای دریا از ستونهای بلند ساخته شمعون عم در هر سالی چهار ماه بشهر عموزیه جنگ می کرد چون از آمدن شمعون خبری یافتند هر روز شش هزار مرد بیرون می آمدند و شمعون عم تنها حرب کردی و هر روز هزار مرد را بکشتی باقی زخم و مجروح کردی در چهار ماه هم چنین کردی باز بشهری خویش آمده چهار ماه عبادت و طاعت می نمودی و چهار ماه دیگر بخلق طعام دادی و غیر ازین کاری دیگر نکردی چون این چهار ماه تمام گشتی باز بشهر عموزیه بجهت حرب رفتی وخدای تعالی او را هر روز بر ان کافران مسلط کردی پس کافران بکار خویش فرو مانده بتدبیر عاجز آمدند فی الجمله شمعون عم را زنی بود پارسا و عفیفه روزی کافران مصلحت کردند که آن زن را از مال بفریبند پس مالک عموزیه کس فرستاد و تا نزدیک زنی شمعون عم آمده گفت اگر درکار ما

دلیله ملک را خبر فرستاد که زنجیرها نیز بگسیخت ملک گفت
فرستاد که اکنون ما را هیچ بند بزرگ تر ازین نیست که پیش تو
فرستم الحال تو تدبیری از خود باید کردن زن گفت خاطر جمع دارید
من تدبیری شایسته می نمایم و بشما خبر می رسانم پس زن خاموش می
بود روزی شمعون عم از حرب آمده با زن خود بهم نشسته از
هر در سخن در پیوست ناگاه زن گفت خدای تعالی ترا قوت عظیم
داده است و هیچ بند بر تو کار نکند بگو ترا بچه توان بست که کشودن
نتوانی شمعون عم گفت مبالغه برای چه می کنی و ترا ازین حکایت
چکار است گفت می خواهم که بدانم گفت موهای که بر تن منست
ازان بباید بست تا مرا طاقت گسستنش نبود آن شب شمعون
عم در خواب شد زن او موهای اندامش سترده ازان رشته
راست کرده دست و پایش محکم بر بست شمعون عم بیدار
شده گفت که مرا بستهٔ زن گفت بلی بسته ام تا قوت تو
بیازمایم و دشمن بر تو ظفر یابد یا نه می در یابم گفت تا خدای تعالی
نخواهد هیچ کس بر من گزندی نتواند رسانید اکنون بیا و بند را بگشا
زن گفت هر بار بقوت خود می کشائی این مرتبه چه شد که مرا بخوانی
گفت از بهر آنکه اگر من بجنبم همه اندام من برهم درهم شود چون زن
بدانست که طاقت نیست خبر بملک عموزیه رسانید در ساعت

چهار هزار مرد با شتران در سر بادها و ستونهای او پیچیده
و چشمها کنده و زبان بر آورده در سرا انداخته بودند و
چون آوردند حبس عمود. بانظاره بیرون آمده شادیهای کردند
که بار بالای شمعون بر بستیم چون شمعون را بدست و پا و بی چشم
و بی زبان مثل پاره گوشت پیش ملک بردند هر کسی دعوی
میکرد کسی می گفت که پدرم را کشته است و کسی می گفت
برادرم را کشته پس ملک گفت تدبیری باید کرد تا سخت
عذاب ببیند جان او که باقی است بیرون آرم و در ایران در مرغکان
هر کس تدبیری می گفتند آخر ایشان برابر گرفت که او را بر بام کوشک
برده و بدریا اندازند خلق نظاره داشتن بر بام چهار رسیدند چون
شمعون هم را بدریا انداختند خدای تعالی فرمود تا جبرئیل هم
آمده شمعون را در هوا گرفت پس دست و پای و چشم و زبان نوی
باز دادند پس جبرئیل هم گفت یا شمعون را چندین قوت داده ام
بحکم خدای تعالی بر خیز و عمودهای کوشک گرده ایوان و حصار را
برکن و بدریا انداز شمعون هم برخاست و عمودهای کوشک و
حصار را برگرفت و بدریا انداخت پس بر کند و آن قوم و اهل
کوشک و تمام شهر را بدریا انداخت چنانکه از هیچ کاری و
عمارتی نشانی نماند پس شکر سجده بجا آورده تسبیح و تهلیل کرده

شکر خدای تعالی بجا آورد. جبرئیل عم گفت اکنون خدای تعالی می فرماید
که کاری باید کرد گفت چه کنم گفت که زنت را هیچ نگوئی که از نادانی
این کار کرده است این بود قصه شمعون عم والله عالم بالصواب

* قصه تولد شدن مریم مادر عیسی علیه الصلوة والسلام *

آورده اند که در زمانه ذکریا عم از بنی اسرائیل زنی زاهده حنه نام بود
و عمران نام شوهر داشت چون از شوی خود بار گرفت روزی
در بیت المقدس بطاعت مشغول بود گفت بار خدایا این فرزندیکه
در شکم منست نذر تو کردم که او را بشغل دنیا نفرمایم تا عبادت تو کند
* کقوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما
فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم * یعنی هرگاه
که گفت زن عمران یا پروردگار من هر آینه نذر کردم مر ترا آنچه که در شکم
من ست آزاد از خدمت پس قبول کن از من هر آئینه توئی سمی
ع شنوا و دانا بعد از نه ماه حنه دختری تولد گشت دل تنگ شده
گفت این چه بختیم گریه که من فرزند را محرر کردم امید آن بود که
خدای تعالی شایسته فرزندی روزی کند تا او را بمسجد اقصی فرستم
اکنون دختر شد امید من باطل گشت پس روی بآسمان کرده
گفت * کقوله تعالی فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی
والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم

وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم * یعنی هرگاه که
وضع حمل کرد گفت یارب من زائیدم او را دختر و خدا
داناتر است آنچه که زائیده و نیست مرد مثل عورت و نهادم نام
او مریم و تحقیق پناه دادم او را بتو و اولاد او را از شیطان
رانده شده ماند آمد که اگرچه ذکر نیست نام قبول کردم * کقوله
تعالی فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا وکفلها زکریا
* یعنی پس قبول کرد او را رب او بقبول نیک و رویانید او را
رویانیدن نیک و متولی کرد او را زکریا را پس چون مریم بحد
بالغ شد و بخدمت شایسته گشت حنه مریم را دست گرفت و برده و
چادر و بر دوش انداخت در بیت المقدس پیش زکریا نام رفت
وسلام کرد و گفت یا رسول الله من این دختر را در شکم خود نامزد
آنکه پسر را نذر کرده بودم که خدمت مسجد کند چون دختر آمد
مریم نام نهاده بخدمت بیاوردم با خدمت مسجد قیام آرد و دیگر عالم
آن قوم که حاضر بود گفت این دختر را که پرورد و تعهد کی کند
پس هر یکی می خواست که بگیرد حتی که بطرح انجامید آخر آن سخن قرار
یافت که قلمهای آهنی که تورات می نوشتند در آب اندازند قلم کسی که
بر سر آب بماند و فرو نرود او کفیل مریم باشد * قوله تعالی اذ یلقون
اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت لدیهم اذ یختصمون * یعنی

بری بیابدی این وقت حق فرمائی که درخت تحت نامم ناروزی باسم تو قادری مرا
بی رنج رسان بنده آمد یا مریم دران وقت بدل او تو جز از با کسی دوست نبود
اکنون چون دلت نفرزند مایل گشت بر آید بگشت حاجت شد از
درخت خرما بخور واز چشمه آب بیاشام و چشم تو بولادت فرزند
روشن باو که پیغمبر ما خواهد بود * قوله تعالی وکلی واشربی و
قری عینا * یعنی پس بخور و بنوش و سرد کن چشمهای خود را
واگر کسی ترا بپرسد که این فرزند از کجا آوردی بگو که من نذر کرده
ام که با کسی سخن نگویم * کقوله تعالی فاما ترین من البشر
احدا فقولی انی نذرت للرحمان صوما فلن اکلم الیوم انسیا
* یعنی اگر ببینی تو از آدم کسی را پس بگو که بر آئینه نذر کرده ام
برای خدا روزه را پس هرگز کلام نکنم امروز با کسی آدمی پس
عیسی ع م را بکنار گرفته بشهر آمد بنی اسرائیل چون دیدند ملامت کردند
وگفتند که پسر از کجا آوردی * کقوله تعالی یا اخت هارون ما کان
ابوک امرء سوء وما کانت امک بغیا * یعنی ای همشیره هارون
پدرت زانی نبود است و مادرت نیز بدکاره نیست این پسر
چطور زائیدی اگرچه مریم خواهر هارون نیست اما از بهر آن گفتند
که از اولاد هارون ع م بود * قوله تعالی فاشارت الیه * یعنی
پس اشارت کرد بسوی او یعنی اشاره کرد که از کودک بپرسید *

قوله تعالی فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا * یعنی گفتند چگونه
سخن کنیم درگهواره کودک است بعد از ان عیسی
بردیک گهواره آمده گفت ای کودک تو کیستی و پدرت کیست
حق تعالی بقدرت خود زبان عیسی را گشاد * کقوله تعالی قال
انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما
کنت واوصانی بالصلواة والزکواة ما دمت حیا * یعنی برآمد
من بنده خدا ام داده است مرا کتاب . و پیغمبر گردانیده است
مرا مبارک هرجا که باشم و حکم کرده است مرا بنماز و زکواة ما دام حیات
* کقوله تعالی وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا * یعنی
خوش سلوک با مادر و خوش دل کرده است مرا از بدبختان و متکبران * قوله
تعالی والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا * یعنی
سلام خدا بر من باد آنروز که پیدا شدم و آنروز که بمیرم و آنروز که از گور
برخیزم چون بنی اسرائیل این همه معجزات بزبان عیسی دیدند متحیر
ماندند و انکار گفتن را رها کردند که عیسی پیغمبر بر حق است و سخن
مردم بهتان آنکه مریم رضی الله عنها عیسی را از یهود و آن بنی
اسرائیل در ساعت گهواره آمده شده بودند و عیسی در گهواره
بود مانند خوابیده بود ناگاه تکلم کرد مردی از کلام رشد فرمان
آمد که یا عیسی بنی اسرائیل را دعوت کن تا ایمان آرند بر خدا عیسی علیه السلام

دعوت می کرد ایمان نه آورده گفتند که ما دین موسی عم گذاشته سخن
کودکی پدر را حاجت نکنیم عیسی عم دل تنگ شده از شهر بیرون
رفت جماعتی گازران دید که جامه می شستند گفت که شما جامه را پاک کرده
می کنید چرا دلهای خود پاک کرده نمی کنید گفتند دلهای خویش چه پاک کرده
کنیم گفت بگوئید * لا اله الا الله عیسی روح الله * گازران کلمه
عیسی گفته انصار او شدند و جامها بمالکان داده در پی عیسی عم
افتادند تا بقوم صیادان رسیدند که بکناره دریا ماهی می گرفتند چون
ایشانرا دعوت کرد گفتند که یا عیسی بر پیغمبری که ما آمده معجزه
خود نموده معجزه تو چیست عیسی عم گفت * کقوله تعالی انی
اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن
الله و ابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله * یعنی
این که تیار کنم برای شما از خاک مانند شکل جانور پس دم می کنم
در وی پس می شود جانور بحکم خدای تعالی و صحت کنم کور مادر زاد
و ابرص را و مرده را زنده کنم بحکم خدای تعالی صیادان گفتند * قوله
تعالی یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء * یعنی یا ابن مریم آیا می تواند خدای تو آنکه نازل کند
بر ما خوانی از آسمان * قوله تعالی قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین *
یعنی گفت بترسید از خدای اگر شما مومنانید * قوله تعالی قالوا نرید

ان نأكل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونكون عليها من الشاهدين * یعنی که صدق خواهیم که ازین خوان طعام خوریم تا دلهای ما آرام گیرد و بدانیم که تو راست گوئی در رسالت و گواه باشیم قصه‌ی تو در صحرا در هر جا که رویم و سپاه حاضر و راست و گفت خداوند اوردا مائی آنچه ایشان می خواهند اگر در ازل حکم رانده ما ایشان فرست * قوله تعالی قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین * یعنی گفت عیسی بن مریم که ای پروردگار ما نازل کن بر ما خوان مائده آراسته از آسمان و شود برای ما عید اول و آخر ما را و نشانی از تو و روزی ده ما را و بهترین روزی دهنده و در حال جبرئیل علیه السلام آمده گفت * قوله تعالی قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین * یعنی خدا تعالی بفرماید که من نازل می کنم برای ایشان آنچه می خواهند اما بعد از ان هر که کفران نعمت آورد او را چنان عذاب کنم که در عالم هیچ کس را نرسانیده ام در حال دید که از آسمان خوانی فرود می آمد چون بر زمین رسید سرپوش وا کرده دیدند که پنج نان و یک ماهی بریان و قدری تره و نمک ماهی چندان بی بها و آن ماهی نه استخوان داشت و نه خار و هیچ خدا نا ... بر ماهی تر ما ... قدری ... در

* در وفات حضرت مریم رضی الله تعالی

عنها و بر آسمان رفتن عیسی علیه السلام *

آورده‌اند که عیسی علیه السلام مادر خود را از بیت المقدس بشام می‌برد
ناگاه در راه بیمار گشت چون مریم رضی الله تعالی عنها دران وقت
بصحرا رسید هیچ گاه چیزی نخوردی عیسی علیه السلام مادر خود را بجای گذاشته
بطلب هیچ گیاه رفت که مریم رضی الله عنها در صحرا وفات
یافت خدای تعالی حوران را فرستاد با طبقها از بهشت آورده
مریم را غسل دادند و کفن پوشانیده دفن کردند چون عیسی علیه السلام
در رسید مادر خود را در جایگه داشته بود نیافت سه نوبت
بانگ کرد بانگ سوم آوازی شنید که السلام علیک یا فرزند عیسی
علیه السلام گفت یا مادر سه مرتبه آواز کردم چرا جواب ندادی گفت
بانگ اول بفردوس اعلی بودم و بانگ دوم در سدره المنتهی
و از بانگ سوم بآسمان آمده جواب دادم گفت یا مادر حال
خویش بگوی گفت کسی که خوشنودی خدای تعالی یافته
بفردوس رسیده مراد خود یافته باشد حال او چه می‌پرسی عیسی
علیه السلام ازانجا با دل بریان و چشم گریان بزیارت مادر بازگشت
پس به بیت المقدس رفت خلق را دعوت می‌کرد روزی
بفرمان خدای تعالی بر منبر شد و گفت ای قوم ندا آمد که بطلم

گفت در آن کتاب پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خواهد
بود * کقوله تعالی اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی
رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة و مبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد * یعنی هرگاه گفت عیسی بن
مریم بنی اسرائیل را بدرستی من پیغمبر خدا سوی شما تصدیق کننده آنچه
پیش من است از توراة و بشارت دهنده آن پیغمبر که می
آید بعد من که اسم مبارکش احمد است که امت او قرآن را
حفظ خواهند و امت پیغمبران دیگر کتاب را تمام بر خواندن
نتوانستند چون این خبر یهودان رسید که عیسی عم بشارت
دیگر از پیغمبر دیگر بر دهد اتفاق کردند که عیسی عم را
بکشند دیگر بعوض گرد دین موسی عم باطل کند رئیس یهود را
برداشتند و مردم جمع کرده قصد هلاک عیسی عم نمودند حواریان از دور
دیدند که یهودان قصد کشتن عیسی عم می دارند پس پیغمبر
آمده گفتند عیسی عم گفت ای قوم مترسید که ایشان با ما هیچ
نتوانند کرد شما با این بعد من آگاه باشید بر دین خویش و بر دین محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بوده ایمان آرید تا از جمله
رستگاران باشید الحاصل عیسی عم با حواریان در خانه عین السلوک
رفت یهودان محاصره کردند و گرد خانه در گرفتند و در حال جبرئیل عم

کافران و جهودان و ترسایان را مدتی در نعمت بپرورد و این قدر
اصل نیست که نعمت پرورده شوند لیکن می داند که مومنان تاب و درنج
در ماندها ایشان را فدای مومنان کرده مومنان را از آتش دوزخ
خلاص دهد و دوران آخر آمده است و دران زمان که دجال ملعون بیرون
آمده خلق را گمراه کرده کافر گرداند و حضرت امام مهدی با جماعتی
مومنان او در بیت المقدس باشد عیسی هم بیرون آمده
با دجال حرب کند و بکشد و با ایشان خود را دین محمدی خواند و عیسی هم
نام دین محمدی باشد و هر که با اسلام ایمان آرد و او را امان دهد و هر که
ایمان نه آرد و او را بکشد از شرق تا غرب همه عالم را مسخر گرداند و
مسلمان کند و بعد ازین دین محمدی باشد چنانکه یک کافر در جهان نماند
و عالم را آبادان شده نعمت فراخ گردد و عدالت را بعادت
رسانیده که گرگ و گوسپند باهم آب خورند و ظالمان را مقهور گرداند
از چهل سال عالم را برین منوال آباد ساخته او سر ... جان کندن
بخشد و ایزد و با ... مسلمانان او را در حجره محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم دفن کنند تمام شد

* قصه باقی شدن حضرت عیسی علیه
السلام با ... *

در روایت کعب الاحبار چنین آمده است که روزی عیسی هم در

که چشم استاده بودی و هزار کبک دری خوش آواز سرود گفتندی
چنانکه مرغان هوا باستماع آمدندی و آدمیان مدهوش گشتندی و هزار
کبک که هم قد و هم رنگ زرین کرده بودی با شمشیر جدا اگر تمام صفت
آن مجلس کنم دراز صحبت آید و چون به شکارگاه رفتمی هزار مرکب بار بهای
زرین در پیش می گشتندی و چهار هزار غلام زر خرید با دیباهای
مصمت و تاج مکلل بدر و جواهر تاری وشاهی بر دست کرده همراه بودندی
و چهار هزار غلام زرین کمر در پیش و چهار هزار غلام زرین پوش
در پس و چهار غلام با تیر و کمان و سلاح بر دست راست و چهار
هزار بر دست چپ بودندی و ده هزار سگ با قلاده های زرین
و ده هزار یوزی بودندی با شمشیر اگر تمام صفت صیدگاه کنم که چگونه
بود آدمیان حیران بمانند و من پادشاه مغرب و شام بودم و شمار لشکر
من در بیان دشوار و اسبه حاضر شدندی و با هزار ملک حرب
کرده بر ایشان ظفر یافتم و اگر صفت این همه جنگ و مصاف کنم طالبان
در مانند و دشمن را از بهر آن سو دگر با من خصومت کرده بچنگ من
آمدی و کشته و در بندی و چهار صد سال پادشاهی بکام دل کردم و عمر در
رنجی من رسیده بمردی بودم لیکن آمد و بی بطر با جمال و کمال
و خوبی هر کس که در پیش افتاده گردی اسیر گشتی و درد ایشان را
دوست داشتندی و در هزار بار دادمی و هر روز گرسنه را

بدین روبها که در بهشت دارم جایهای مومنان و امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را اذن کنم و خواهم بود روبها
که جانب راست بدارم جایهای اهل سموات که بسرم و بدین
روبها که بر پشت دارم جایهای کافران و مشرکان هست کنم عیسی ع
گفت سکرات موت چگونه چشیدی گفت ملک الموت را
اگر وه فرشتها دیدم که گروهی با آتش سوزان و گروهی
با کاردهای شهرهای تران و گروهی با عمودهای آتشین آمدند
و بر اندامهای من میزدند و هیچ آتش سوزان و تیر بر
ایران ندیدم پس رگ و ریشهٔ من گرفته جان ازین سرون
می کشیدند گفتم یا فرشتگان مرا بگذارید با جامهای که دارم بشما دهم
پس طپانچه بر روی من زدند و بر خاک بود که جمله اندام من بدار
بر جدا کردند گفتند ای بدبخت نه شرم میداری که حق تعالی مال را
بعوض گناه کفر بد بود مگر یار گفتم که دوست ازین بدار بدنیا
اهل دور بد خود را در راه حق خدا کرم گفتند هیهات هیهات بدانی
خدای تعالی رشوت نبرد آنگاه جان ازین گرفتند و بر فتند و جان دادن
بر من چنان دشوار بسه که چون هزار شمشیر بر من زدند پس مرا در
کفن کردند و بلشکرگاه مردگان برده در گور جا نهادند و خاک
بر من ریختند بعد از آن در گور جان باز دادند اول فرشتگان

کہ سو کلان در دنیا بودند آمده گفتند کہ ہرچہ در دنیا کردی بنویس
وجزای آن ببین پس کفن خویش را کاغذ کرده بدست
خود کردارہای خود نوشتم کہ فلان روز چنین وچنان کرده ام و آنچہ مرا
فراموش بود بیادی دادند دران حالت می گفتم * واحسرتا
واندامتا واطولا املاوا مصیبتا * پس آن دو فرشتہ کہ ایشان
را منکر ونکیری گویند بصورت زشت آمدند بمجرد معاینہ ایشان
عقل من زایل شد و مدہوش گشتم زیرا کہ ہیچ جانوری ہم
از ایشان زشت تر ندیده بودم واز آمدن ورفتن زمین رامی
شگافتند آنگہ منکر ونکیر من شقی را باز نشاندند و پرسیدند کہ خدای
تو کیست گفتم خدای من شمائید آنگہ مرا عذاب کردند و عمود آہنین
بر سر من زدند کہ از ہول آن تحت الثری ملرزید پس از دین
بپرسیدند عقل وہوش از من برفت و خاطر تباه گشتہ زبانم
از کار شد گفتند ای دروغ گو خدای تو کیست باز گفتم شمائید یک
ضرب دیگر زدند گفتم آه دریغا کاشکی مادرم نزادی واحسرتا
واندامتا کجا گریزم و کرا خوانم مگر خدای تعالی رحمان و رحیم است
ودانستم کہ ہزار سالہ پادشاہی دنیا بدان یک سوال نیرزد
پس آن بانگ کردند کہ خشم خدای تعالی بران کسی باد کہ
روزی از خدا خورد و دیگری را پرستد بعد از ساعتی زمین مرا

نگریست ماهیت اندامم بگردش شد و درهم شکست ندیده که عجب
یاد شیر خدای بر پشت من بودی دارد کنم بو دستی بسر داشتم
اکنون مرا دین حاصل شده که در شکم من آدمی لغزت
جلال عز و جل کرامت و رحمی آوردی از بهر سالم باز دو عرش شاه
بوش بر چشم نهادند که هرگز بر سر ایشان هیچ کس راه ندیده بودم
مرا از آنجا بر گرده بر دیک عرش بردند داشتم که بجای رحمت رسیدم
ناگاه منادی از گوشهٔ عرش آواز داد که این شخص را به درج برند
و بردیک عرش چهار کرسی گران مایه بر نور آراسته دیدم که بر یک
کرسی ابراهیم خلیل الله و یک کرسی موسی کلیم الله و بر سوم
کرسی محمد رسول الله صلوات الله علیهم و بر کرسی چهارم سر مردی را
دیدم چشم آلوده و رخ به آتش بمالیدند او اسداده و مارهای
دراز گرده و قلبهای سنگین بر داشته بم او ماک است مرا دید
پیش آن سر بردند بانگ بر من زده چنان که از بانگش همه
اندام من بلرزید لعل شود که این دو حجت را در حال کشیدند پس
چند گران بر من نهادند و باهها دیگر مار بر من نشست من بد
دوست ن بر کشیدند و همان بار دیگر دم نهادند و سالها همتا و
گرز بر من نهادند که اگر یک حلقه از آن بر زمین نهادندی هر خلایق روی
زمین هلاک شدی و مهری بر زمان من نهادند تا هیچ آواز نتوانستم کرد

مرا خبری دهید با در نامی که مگر گران آتش از من باز گردد
بنده تعالی آورده در نامی که گردید و گفتند که ای بهشت اکنون مرا
حرام باد که خدای تعالی را ناشناختی و از عذاب او بی‌ترس شدی
و از خشم وی بی‌ترس شدی و از آمرزگار خویش شرم نداشتی و خدمت
پروردگار نکردی و شکر خدای تعالی نگذاردی و دست مال برادران
مسلمانان دراز کردی و از حرام بی‌ترس شدی شکم از حرام پر کردی
و مسلمانان را رنجانیدی طاعت پروردی ایشان زدی از کارهای بد بیم
کردی تا ایشان خدای تعالی که در نامی می‌گردید از سوز و طمع
آن معتز شرم بجوشید و از راه بینی بیرون آمد و از هوش رفتم
بار دوم اسم خوردنی من آتش بود آنگه مرا گواهی بردند که آن کوه را
سکرات خوانند که درازی آن کوه سی هزار ساله راه بود و هفتاد چاه
آتش دران کوه است شهر صدایی که گرد بر دران
کوه بود و ماران و کژدمان بسیار بودند هر گاه که یکی از
ایشان دندان خود در هم زدی طراق دندان او از صد ساله راه
شنیدی و هر گاه که کسی را بگزیدی وجود من میان خاکستر
شدی و اگر ذره زهر ایشان بر ساکنان هفت آسمان و زمین بودی
اسماعیل می‌بود در عذاب کوه سه صد بار چون سکرات مرگ
بچشیدم از هراس عذاب آن کوه را سکرات خواندند که

بران کوه برند تلخی سکرات بچشند پس آنگه مرا بجوئی در انداختند
کرویش در جهنم سوی قوم دوزخیان دارد و آواز آن چشمه
صد سال زراه می رود عیسی عم گفت آن جوی را چه خوانند گفت
آنرا غضبان خوانند زیرا که همیشه خشمناک باشد یا روح الله
هرکس که از خدای تعالی بترسد و از گناه احتراز کند از ان جوی
بآسانی گذرد عیسی عم چون صفت جوی بشنید از هوش برفت بعد
ازان زار زار گریست و لرزه بر اندام مبارک افتاد پس ازان
بهوش آمده گفت یا جمجاه بگوی که دران جوی چه عذاب
دیدی گفت یا روح الله اگر عذاب آن جوی ندانی بر من رحمت
آری چون پای دران جوی نهادم هفتاد پوست که داشتم از گرمی
آب همه سوخته شد پس مالک بانگ عظیم بر من زد از هیبت
آوازش از پای افتاده دران جوی غرق شدم یا روح الله چه صفت
آن جوی کنم که عذاب آن از همه عذاب بیشتر است چنانکه
استخوانم بسوخت و گوشتم پاره پاره گشت چون آن عذاب
دیدم عذابهای اول که بر من بود آسان دانستم یا پیغمبر اگر
صد سال صفت آن جوی کنم نتوانم آخر رهانیدند مرا ازان جوی
مرا بر آورده در چاهی انداختند که درازی آن سه هزار ساله راه
است آن چاه را بیت الاحزان خوانند و بر کنارهٔ چاه تابوتی از

نگذارد و بیگانگی بشناسد ندا آمد یا عیسی در ازل چنین حکم
رفته است که او را بار دیگر مرده‌ای تو زنده گردد پدید آید بهتر بسم و
توبه او قبول کرده از عذاب برهانم زیرا که دو روز دنیا تبحی دو دوستدار
در رویشان بود عیسی علیه السلام این ندا بشنید و شادمان گشت و
تبسم کرد و گفت ای استخوانهای پوسیده و گوشتهای پاره
پاره شده و مویهای پوست و نابود گشته بحکم خدای تعالی جمع شوید
آنگه بقدرت خدای تعالی در نظارهٔ عیسی علیه السلام آن استخوانهای
پوسیده و گوشتهای ریزیده و اعضاهای شکسته یکجا شده
جسمی مرکب شد و بر آمیخت و شکلی که بود آنجا زنده گشت
و بر پای خاست با آواز فصیح گفت که * اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمداً رسول الله * یعنی گواهی میدهم که خدا یکیست
و عیسی پیغمبر بر حق است و قیامت و بهشت و دوزخ قایم
و برقرار اند بعد از آن آنجا هشتاد سال دیگر زندگانی کرده خدای
تعالی را پرستید روز بصیام و شب بقیام بسر برد و هیچ
شغل دنیاوی مشغول نگشت پس بجاودانی [illegible] باز دیگر
از دنیا بیرون رفته با اولیای سوی بهشت گذشت و حق تعالی گناهان
وی عفو کرد و بتفضل و کرم بی نهایت خود او را بیامرزید انه
رحیم کریم * یعنی بدرستیکه او مهربان بخشش کننده است

از جا بر کنده بدریا اندازد درین اثنا شخصی از قریش باد
در خورده خادم خانه محمد ﷺ او شد مسی فرصت وقت یافته
رفرش آنخانه حاضر ورا کرده و شاد شده آنچه که توانست مال و
اسباب برداشته بدو بگریز نهاد فردای آن ابره پلید از
حرکت آن قریش بغضب شده بخراب ساختن کعبه مستطر بالشکر
انبوه و فیلان کوه شکوه روان شد و قوم عرب را که مزاحم و مانع شدند
بکشت تا متصل خانه کعبه رسید و قریش خانه خود را گذاشته
معه قبایل و عشایر بالای کوه ابوقبیس می نگریستند که فیلبانان هر چند که
خواستند فیل محمود که سواری خاص آن پلید بود سواری نمی داد ناچار
بفیلان دیگر سوار شده خواست که تاخت آورده کعبه را از جا بر کند
ناگاه هزاران ابابیل که جانوری پرنده اند با سه سنگ بمثل دانه عدس
یکی بمنقار و دو بدو پنجه گرفته بیامدند و بر هر فیلی و اسپی و شتری
و مردی که می انداختند مثل گوله بندوق از عضا بیرون گشته همان جا
مرده می افتاد در کتاب المحیط بحکم خدای تعالی ابره بحشم آباد رفتند و
ابره بمشاهده این حال گریخته بخانه خود رفته آن بقال عجیب را بیان
می کرد و قصه ابابیل در سر پرواز بود گفت که این قسم جانوران
بود ناگاه سنگی بر سر وی آمده داخل جسم گردید گفته اند که در هر
سنگی نام آنکسی که از آن سنگ کشته شد نوشته بود چنانچه خدای

ولیل و خوار شوند ودین وی خلق همه جهان گرفت خدای را برسد
وهر دیوان را دور کرد بنا راتشکده و آتش کدها بر نشاند
و گفتار و کردار وی همه حکمت وراست بود و آواز معروف
بحر تص ماند وازین سبب کرامات و عبدالمطلب شاد شد و در سجده
شکرباری درافتاد پس بفرمود تا عبدالمطلب را خلعت ای
گرانمایه رخصت کنند و صد شتر و ده غلام و ده کنیزک و ده رطل
زر سرخ و ده رطل سیم و بسیار عنبر و مشک بران افزودند و
کما سکه بر ذهب وی بود بهر راشتر بنهای گرانمایه دادند پس
عبدالمطلب را وصیت کرد که وصیکه آن پسر بوجود آمد حران
بن رسان تا مرا معلوم شود بهر حند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
دوار ماه دو ساله بود گرعبدالمطلب از روی حکمت عملی بادشاه
نگهه خوشدل گردیده رو بکعبه نهاد آورده اند که عبدالمطلب بسیار
فرمان داشت واز هر یکی پسر بود و هر بولد شده بود پس در
آخر عمر جوانی دید که قلیه و حر عمه را در نکاح خود آرد پس بعد
سر سرخ موی و حبیدی و بسیار زر سرخ مهر وی کرده با نکاح آورد
بخانه خود برد از طالب بدرامیر المومنین علی کرم الله وجهه ازو
حاصل گشت

* خبر عبدالله بن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

زن همان وقت پیش عبدالمطلب رفت و گفت دخترم را که
نام آمنه است به پسر تو که بنام عبدالله است نکاح کرده بده
پس عبدالمطلب هم قبول کرده عقد نکاحش با عبدالله منعقد
کرده بخانهٔ خود آورد و زنان قریش که آرزومند بودند همه
دردمند و رنجور گشته از غصه بیمار شدند چنانکه در نقل آمده
است که دویست زن در آن رنجوری بمردند پس چندان
زیب و زینت و پارسائی و پرهیزگاری با منه رضی الله عنها که
بانوی همه زنان زیبش بود گشت که شرح آن نتوان کرد و نور
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان دو چشم عبدالله می تافت
تا بتاریخ دوازدهم شهر جمادی الثانی شب جمعه برحم آمنه نقل کرد
حق جل و علی رضوان را بفرمود تا درهای بهشت بگشاد و جمله
بتان در بتخانه ها در افتادند و تخت ابلیس لعین نگون ساخته شده
بزمین درافتاد و آن لعین سراسیمه گشته از مشرق تا بمغرب رفته
پس در دامان کوه ابوقیس درخزید و بنالید و بآواز نالید پس
جملهٔ شیاطین فراهم آمده نزد آن لعین رفته گفتند که یا مهتر ما تراچه
رسیده است تا و نا ظاهر گشته که چنین می گریی ابلیس گفت
ازین بزرگ تر چه واقعه باشد که محمد که پیغمبر آخر الزمان است
چندین هزار سال ظاهر بود اکنون زمان بولادتش آمد و قوتش

بر گردن ساختند و کودک را بار آوردند پس آن حرز را باز
کرده یک انگشتری از آن بیرون آوردند از آب ابریشم را
بشستند و نشان دو کس از آن انگشتری مهری بها بود
بار دیدن حرز بخشیدند پس مردی از ایشان در در بر حوش
زمانی گردید و کسی بسیار در گوش وی گفت من فهم نکردم
که چه گفت و دیگری از آن هر دو شخص توجه دیده گفت یا محمد
بشارت باد علی که خدای تعالی هر پیغمبران داده است
تمام آن عطا بتو داد و دین تو بر حق گردانید پس شخصی از آنها
دل آن بر وی نقش چنانکه گوهر بچه جو در آید و بنهاده
گفت یا رسول الله و یا حبیب الله بشارت مر ترا که بر علم و
بردباری که هست خدای تعالی تو را داد بعد از آن باز بشر را حدی
کس دیگر از ایشان من بر دیدن تنها ماندم و در غم و فکر افتادم
همان لحظه او را باز گردانیدند روشن چون ماه تابان می باید
پس آوازی شنیدم که مگر در نظر تو حق نگاه دار و غم مخور که
این را نقش آدم علیه السلام برده بودم و خدای تعالی حافظ و معین
وی است پس بر روی نقش نوشته داده گفتند که بشارت باد
مر ترا که هر کس سوال کند آن روز در محشر و در لوای تو بود و دارد بر ما
نوشته والله اعلم بالصواب *

امیر به مشاهده کنم نتوانستم ولیکن مجد و جود او را وصفی بی پایان
بود امیر رسیده بوی مشک و عنبر و عود یافتم و در حجره نرم
امیر گشادم و اول نظرم در میان دو چشم او که جای نور محمد هم
بود افتاد از آن نور مدهوش شدم دست زده خواستم که جامه پاره کنم
گفتم یا امیر حمزه گفت بیدارم پرسیدم که آن نور که در میان دو چشم تو بود
کی نیز چشم شد امیر گفت آن نور در سهل و آسانی وضع گردیده است
گفتم کودک را بیار تا ببینم امیر گفت تو امروز سوالی دیدی گفتم چرا گفت
در آن ساعت که درد جو آمد کسی آمده گفت یا امیر این پسر را
تا به روز با کسی منمای پس شمشیر کشیدم و گفتم وی را بیار و گر
نه ترا بکشم امیر گفت به جای آن کودک در حجره است و در
صوفی سفید پیچیده ام و در بر حریر داده اگر خواهی برو و ببین
پس خواستم که در خانه گشایم مردی دیدم که از آن خانه
بیرون آمد که هرگز کسی را با هول و هیبت برابر وی ندیده
بودم آواز داد و گفت کجا خواهی رفت گفتم اندرین گوشه روم
پسر را ببینم گفت بازگرد تا که فرشتگان بدیدار وی فارغ
نشوند آدمی را بدین وی راه نیست عبدالمطلب گفت من
بلرزیدم و شمشیر از دست من بیفتاد پس بردم که از پس را
ازین حال خبر کنم زبان در دهان من بسته چنانکه هفت روز سخن را

عم از حدیث بخاری مذکور شد و در روایات صحیحه راویان کرام
سراپاست محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرّه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن حضرت الیاس عم بن مضر بن نزار
بن معدّ بن عدنان تا اینجا در ذکر ایشان صحیح است و از عدنان
تا حضرت آدم عم در روایات اختلافات بسیار است لیکن
در بعضی روایات چنین آورده اند که عدنان بن اُدّ بن اُدد بن
یسع بن الهمیسع بن سلامان بن حمل بن قیدار بن حضرت اسمٰعیل عم
بن حضرت ابراهیم عم بن تارخ المعروف آزر بن ناحور بن ساروغ
بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشاد بن سام بن حضرت نوح عم
بن ملک بن متوشلخ بن خنوخ بن یارد بن حضرت مهلائیل عم بن
قینان بن انوش بن حضرت شیث عم بن حضرت آدم عم و
کرسی نامه والده شریفه آنحضرت عم آمنه خاتون بنت وهب
بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرّه و از مره تا آدم عم حسب
مذکوره بالا است تکرار آن نکرده ایم والله اعلم بالصواب

* خدیجه رضی الله عنها که زوجه
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود *

بستانهای بزرگ شهر گشته بر زمین چنانکه آب از مشکها می ریخت و چون
زنان بنی سعد حال و صورت معلوم کردند به نزد من جمع شده سوال
کردند که ما به این قحط ضعیف و بیزار گشتیم و نزدیک هلاک
رسیدیم این قوت و حشمت بی ایشان را هیچ جواب نگفتم بر آنکه در
جواب تصحیف مانده بودم که زار کسی نگویم دیگر روز در عادت شهر و
مطلب گماشته شدم ناگاه آوازی آمد که کودکی از قریش در وجود
آمده است حکمت اکنون است که او را بگیرد و حکمت آن بستان
که او را شیر دهند زنان بنی سعد این آواز شنیدند و از کوه فرود
آمده پیش شوهران خویش رفته گفتند که این چنین آوازی می شنویم
پس قصد مکه کردند و من هم در پی ایشان بر خر لاغری نشستم و شوهرم هم
همراه من بود و خر من در رفتن ضعیفی و سستی می کردم ز بر آنکه خر من بسیار
لاغر بود و زنان دیگر پیشتر شدند و من در پی ایشان شده بهر حیوانی
و جمادی و خاری که می رسیدم آوازی می شنیدم که یا حلیمه بر تو گوارنده
باد تا بخاری منسوم رسیدم شخصی قامت بلند و عصایی در دست
دیوری در درویشی می ماند از خار بیرون آمد چنانکه چشم من
خیره شد پس نزدیک من آمده دست بر سینه من نهاد و گفت
یا حلیمه بسلامت باش باز گفت که ایزد تعالی رحمت بسر و بر شش
بر تو مبارک گردانیده بسعادت دارین فایز کناد پس شوهر خود را

آمدی ایزد تعالی معدن گیاه و شیر در دو نامدی نابهرجان و خواربار آن
بخوردندی چون بجای رسیدیم از برکت آنحضرت علیه السلام
گوسفندان ما فربه شدند و از گوسفندان دیگر بیشتر شیر بخورانیدندی و
بسیار شیر دادندی چنانکه مردم گرد آمده گوسفندان خود را زود
گوسفندان ما نبستندی پس گوسفندان ایشان نیز بسیار
شیر می دادندی و گفته اند که این همه از برکت حلیمه واقع شده
در روایات آمده که اولاد خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بود آورده اند که
خدای تعالی در دلهای مردم چنان انداخت تا هر که محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم را دیدندی دوست گرفتی چون بزرگ شد و نزدیک
رسید که سخن در آمد ناگاه روزی آواز داد و گفت * الله اکبر
الله اکبر الحمد لله رب العالمین * حلیمه مشاهده آن حال و از آن کلمات
تعجب نمود حلیمه گفت عجائبها که از وی ظاهر گشت یکی این بود
دیگری نابود شیر بخوردی هرگز بول پاک کردن محتاج گشتم در
تمام روز یک بار بول کردی بار دیگر همان وقت یک بار بول
می کردی چون بزرگ شد بعد عمرا سپردن و به نکو دکان هرگز باری
نکردی و اگر دیدی از ایشان دور نشستی و با ایشان بازی نکردی و هرگاه که
چار ساله شد روزی مرا گفت که من برادران را نمی بینم گفتم که
ایشان بهر روز پس گوسفندان می باشند وقت شام

اماں رسیدم وو مدم گردہیں در اکجا براہم آمدہ بود بدار دراںجا
محمد رسول اللہ را لشانیم دیکاری مشغول شدم ناگاہ
آواری شنیدہ بار پس نگریستہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم
گفتم کہ ای مرداں کودک من این جا بود چہ شد گفتند کدام کودک
گفتم محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب گفتند کہ ما ندیدہ ایم پس
دواں دیگر نالی می کفتم کہ حالی من از برکت او فراخ گردیدہ تونگر
شدم و مدتی دو شیر خوردہ بودم پروردم اکنوں آوردہ بودم کہ امانت
باز دہم تا از عہدہ بیروں آیم وی را از اولاد من برپودند سوگند
بیاسے و عزی می خورم اگر او را نیابم خود را از کوہ ماسدا حہ پارہ پارہ
کنم بار گفتند کہ تو نیا ی کی ما را نو بیچ کودک ندیدہ ایم پس من تو صد
گشتہ دست بر بر نہادہ فریاد برآوردہ گفتم وای محمد وای جہاں
نوحہ و زاری کردم کہ مردم را ازیں گریہ آمد پس پیری عصای در
دست گرفتہ بر دیک من آمدہ گفت ای دختر سعد را چہ افتادہ
است گفتم پسرم گم شدہ گفت پسر توی کہ بردہ است من
نشان او دہم برو تو راہ اللہ خواہد داد تا گی بہ ور دم و گفتم کرای
شیطان سر است ماست مگر انتقہ آن شب کہ آں کودک در وجود
آمدہ بود ملاوم ماست کہ بر لات و عزی چہ رسیدہ بود گفت کہ من
مردم دوہ باں را اجواہس کہ نا دیدن را باز دہد پس آں شیطان

نزدیک هبل رفته گفت یا سید ما همیشه محنت تو بر قریش
است و دختر سعدی گوید که پسرش نام محمد گم شده اگر وی را باز
نمائی تا این وحشت از بطحا که بیرون رود و عنایت کرم
بر قریش باشد و من می دیدم که هبل بر جای خود بگر افتاد و آوازی
از میان ایشان برآمد که یا هبل اکنون ازین میان تا دور شویم که
هلاک ما از دست این پسر خواهد بود که نامش محمد است پس
شخصی نورانی پدید آمده گفت که ای حلیمه این پسر در دست
خدای تعالی است هرگز ضایع نشود پس ترسیدم که مبادا پیش
از رسیدن من خبر گم شدن پسر بعبد المطلب رسد آهنگ وی
کردم چون مرا دید گفت یا دختر سعد چرا مضطرب شده گفتم که
محمد عم را نزد تو می آوردم و از بطحا از من گم شد مجرد استماع این
معنی عبد المطلب پنداشت که وی را کسی کشته باشد در حال شمشیر
برکشید هرگاه که وی در خشم شدی هیچ کس پیش وی رفتن
نیارستی شمشیر برهنه در دست کرده بانگ کرد که یا آل غالب من
اهل قریش جواب دادند و برسیدند که حال چیست گفت پسرم
محمد گم شده است گفتند زمانی بنشین که ما هم همراه تو بهر جا که
روی برویم پس نشسته سوگند خورد تا آنکه محمد عم را نیابم نان
و آب نخورم من بعد برموافقت عبد المطلب اهل عرب

بیرون شدند وصد کس از بنی هاشم قصد کردند که در کعبه روند اثنای
آن پرنده بیفتاد و بسوی کعبه عبدالمطلب هر را نگهداشت رو بجانب کعبه
نهاده چون رسیدند در آستانه کعبه نهاده گفت * یا رب رد علی
ولدی محمدا * چون در تضرع و زاری بسی مبالغت کرد ندائی
آواز داد که یا عبدالمطلب بسی مجر دین که محمد علیه السلام
جهان خداوند اورا دارد که ورا ضایع نگذارد و عبدالمطلب گفت وی
کجاست آواز آمد که در وادی تهامه در میان درختی نشسته است
پس عبدالمطلب سلاح پوشیده روی بصحرا نهاد و ورقه و نوفل و
مسعود ثقفی در پیش می رفتند چون در انجا رسیدند مصطفی ع م
را دیدند که در زیر درختی نشسته است مسعود نزدیک
وی رسیده گفت یا پسر تو کیستی گفت * الملک اهی یا ح
مسعود * پس مسعود از جواب کودک عجب ماند بار دیگر
پرسید که تو کیستی گفت من بن سعد عزیم نام من محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم مسعود باز گشت و عبدالمطلب را
بشارت داد چون نزدیک حضرت سرور کاینات صلی الله علیه
وسلم رسید گفت یا پسر تو کیستی گفت منم محمد از پسران و
نسل تو ام گفت مرا نسب خود بگو که از کدام پسر من است ای
مصطفی صلی الله علیه وسلم دست خویش نادی گفت کریم

می آید و ابری مثل سایه بان بر سرشان می نماید و چندانکه کاروان
پیشتر رفتند ابر نیز بر سرشان می آمد چون در زیر درخت آمدند
درخت سر بر زمین نهاد و سجده در آمد و راهب از بام صومعه فرود
آمده کس بکاروان گفته فرستاد که من اهل کاروان را دوست می دارم
و در کاروانی که این جا می رسید تعهد و دلداری می کنم شما نیز
بیائید تا مهمان دانسته دلداری نمایم و باید که هیچ کس را
نگذارید و همه بیائید ابو طالب دعوتش اجابت کرده پیغمبر را
بکسی دیگر در زیر آن درخت بگذاشته بصومعه راهب رسید
راهب بر در صومعه ایستاده هر یکی را می دید و می نشانید باز
ببالای صومعه رفته ابر را همان جا دید باز فرود آمد گفت که شما کسی
را پیش درخت گذاشته آمدید گفتند بلی مزدوری و طفلی هست
گفت ایشان را نیز بیارید راهب بار بر بام صومعه شد تا کسی
رفته پیغمبر را آورد و ابر بر سرش سایه زده می آمد چون راهب
آن حال بدید گفت والله که این ابر سایه غیر از پیغمبر بر دیگری
نیفگند پس در صومعه رفته رسول الله را بنواخت و طعام
پیش آورد چون از طعام فارغ شدند گفت این پسر کیست
اشارت با ابو طالب کرد و بدید راهب گفت مرا چنان معلوم می شود
که این پسر را مادر و پدر زنده نیست اگر راست بگوئید تا من حقیقت

وی بنا اظهار کرد ابوطالب گفت نام جرجیس این پسر برادر زاده
من هم است و در کنار من بزرگ شده است راهب گفت راست
است ای پسر برادر من بشنو که این طفل پیغمبر است
و خاتم الانبیا خواهد بود و در میان دو کتف وی مهر پیغمبری
باشد زنهار زنهار او را نگهداری و بروم و شام سری کر آنجا ترس
وی بسیار اند چنانکه جمله جهودان و ترسایان جویان و جوان او بد
کرها کنند پس مرجیس دست بسیار کس مگر دست و گفت
این سید عالمین است و پیغمبر خالق آسمان و زمین در لشان
گفتند که تو چه روشنائی که این پیغمبر است گفت صفت این
پسر در تورات خوانده ام و علامتها که نوشته است امروز
مشاهده ام در آمده گفتند چه دیدی گفت چون بسیار او را بعقب بودا
گذر اشتری آمدید دیدم که جمله سنگها و درختها در سجود آمدند و نباتات
وحیوانات وجمادات سجده نکنند الا پیغمبران را و شما نمی دانید که
این پیغمبر بر حق است اندرین سخن بودند که هفت کس از دور
صومعه در آمدند راهب گفت شما کیستید و از کجای آمده کجا میروید
گفتند ما از روم می آئیم پادشاه روم ما را فرموده است که زمان بیرون
آمدن پیغمبر آخر الزمان شد و او از مکه بیرون خواهد آمد ما بر آمده ایم
که او را دریابیم و بکشیم راهب گفت رنج بیهوده می حاصل

رخود اختیار کرده اید داین خرهم حقیقت است اما کاری که خدا تعالی
و تقدس خواهد کند کسی مقدور ندارد که ویرا دفع کند پس آن هفت
کس را براه که روان کرد و با ابوطالب گفت که این را شام مبر که
جهودان او را زحمت دهند ابوطالب بازگردیده بمکه آمده بیار امید

* خبر دیگر مار شگافتن سینه مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نکاح کردن خدیجه خاتون رضی الله عنها
را وغیره روایات که قبل از نکاح بوقوع آمده بود *

راویان صداقت نشان و ناقلان راست بیان این حکایت و روایت
را بدین گونه بمعرض بیان در آورده اند که چون محمد مصطفی احمد مجتبی
صلی الله علیه وسلم بعمر ده سال رسید روزی بطریق گلگشت
بمیدان در آمده بود ناگاه دو فرشته بصورت آدمی ظاهر شدند و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که چهره شان نورانی بود
هم چنین شکل کسی را گاهی ندیده بودم و خوشبوئیکه در وجود
ایشان می آمد گاهی بعطریات نشنیده ام و در پارچهای ایشان
چنان صفائی بود شاید که بجهان چنین سفیدی بپارچه نباشد و آن
دو کس حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام بودند هر دو کتف
من گرفته در زمین انداختند که مرا هیچی درد و الم از ان نرسیده و باز
شکمم بهیچی چاک کردند که هیچی خون بیرون نیامده و آسیبی و رنجی نرسیده

و یکی از آن دو کس طشت زرین آب می آورد و دیگری اندرون مرا
می شست بار دیگر یکی با دیگری گفت که دل او را پاک کرده حسد و کینه
و چون بیرون از دل او بیرون آورده و رحم و شفقت تو کرده نگذارد
و از آن در بدن وی و چون چیزی آسمانی بس برسیده بود بس چیزی
برنگ سیم خالص آورده بدل من انداخته دارو خشک مثل
سفوف بر آن پاشیده انگشت می کرده گفت درود ملامت
باش و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که از آن بار هیچ دل
خود شفقت و مهربانی از خورد و کلان می یابم و گفته اند درین مرتبه
دل پاک کردند و رنگ زمان طفولیت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بود و معنی آنست که محض تعلقات خواهش مردم بسوی
شهوت و عصبیت بار دیگر جسد اش چاک کرده پاک
و صاف نموده از آن محفوظ و استعداد لیجامال بعد چاک کردن سینه
مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مکان تشریف فرما شده
با ابوطالب آن ماجرا را در میان نهاد و ابوطالب رضی الله عنه لصبحی
ایشان کرده قدم مبارک ایشان را مبارک دانسته دست ایشان مکرر وی بوسید
و روزی گفت ای پسر می خواهم که سخنی گوئیم اما از تو شرم می دارم
که عزت تو در چشم من بسیار است پس گفت هرچه خواهی
بگو که قرآن مرا دو زوجم گفتند می دانی که در رو مادر تو مرده چیزی

نمانده است دمرا نیز دست گاهی نیست که کاری توانم کرد و در
خاطرم رسیده است که خدیجه دختر خویلد زنی منعم است و مال بسیار
دارد و مزدوران می گیرد و اجرت بمناسبت می دهد درین امر چه
می گوئی اگر از نزد یک وی بروم و مزدوری بگیرد باشد که
خدای تعالی از پیش وی روزی بدهد تا من برای تو بدان زنی
خواسته چشم خود روشن کنم مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
فرمان مراد درم هرچه خواهی بکن پس در سرای خدیجه رفته و بنزدیک
غلامی بیرون آمد و گفت چه حاجت داری گفت خدیجه را بگو که ایستاده
ابو طالب بر در ایستاده چون غلام خبر کرد گفت دستوری ده که
در آید پس در اندرون رفتند خدیجه بر تخت نشسته بود و هفتاد
کنیزک برپای ایستاده ابو طالب را گفت چندین رنج برده بچه
حاجت آمده گفت این برادرزادهٔ من نام محمد بن عبد الله را
بمزدوری خود قبول کن تا از نعمت تو وی را هم بهره رسد خدیجه
گفت ازین چه بهتر باشد و بروایتی دیگر از امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق و حضرت علی کرم الله وجهه آمده است که خدیجه از
خویشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و شوهرش مرده و مال
بسیار داشتی و هر سال کاروانی بتجارت بشام فرستادی و غلامی
داشت میسره نام او را آزاد کرده برای تجارت مالهای خود بوی

راهب پیش دوید بر پای مبارک آن حضرت افتاده بوسه داد و گفت که علامت
پیغمبری تو مرا معلوم گشت امید دست گیری ندارم و اکنون توقع
دارم که کتف مبارک خود را بنمائی زیرا که در انجیل خوانده ام که در
کتف مبارک مهر نبوت باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کتف شریف
خود را برهنه کرد چون چشم راهب بر آن مهر بگشود مهرش بوسید و
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله
بار دیگر که تو آن کسی که عیسی صلوات الله علیه وسلم بشارت تو داده
بود پس میسره را وصیت کرد که پیغمبر را از صحبت جهودان نگاه
نگاهداری او گفت محمد را بسیار احترام باید کرد ابو سفیان
گفت که او مرد درویش است البته نگهبانی او بر سر تو خواهد بود
پس راهب میوه های گوناگون و خورشهای بوقلمون از خانهٔ خود
برای آن حضرت فرستاد و همه را دعوت کرده طعام های لذیذ بخورانید
پس از آن ضیافت کرده متوجه شدند بار بردوش را که یکی پر خطر و دیگری با آسیب و
آمان بود رسیدند اما آن حضرت هم راه نزدیکی را که پر خطر بود اختیار
کرد و ابو سفیان راه دیگر در افتاد و برای جهان آرای آن حضرت صلی
الله علیه وسلم می خندید که مال جد تو ضایع خواهد کرد و هلاک هم خواهد شد
آن حضرت هم فرمود که خدای تعالی حافظ و معین من است این گفته و
روان شد چون که منزل راه طی نموده بجائیکه آب بود منزل کردند

این چنین آسایش و راحت که از برکات محمد صلعم دیدیم ندیده
آیم و در حق او چه توانیم گفت که چگونه مردیست پس احوال
تعظیم و تکریم راهب و سایه انداز بودن سحاب و حقیقت رفتن
سلامت از راه پرخطر و بیرون آوردن آب از چاه و کیفیت سجده
کردن نباتات و جمادات و قصه شتران و فایده تجارت و غیره
یک بیک بیان نمود باستماع این معنی و بدیدن آنچنان رحمت یزدانی
خدیجه خاتون از یک دل بهزار دل گرویده به تعظیم و تکریم در آمده
مزدوریکه مقرر بود دست گونه بران افزود و غلامان و تابعان خود
را امر نمود که بخدمت بابرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بوده
هرچه از کلام او بیرون نیاید هیچ وجه از تعمیلش سستی و تساهلی
بکار نبرند چون مدتی برین گذشت روزی خدیجه الکبری آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را گفت که ای محمد صلعم منکوحه داری فرمود که
نه باز عرض نمود که اگر سلی عاجزه را به نکاح خود آری تا بقیت العمر
بخدمت تو مشرف از شیدۀ سعادت دارین و کرامات کونین حاصل
نمائیم فرمود که بدون اجازت عم خود نتوانم اگر بخواهی تا دیده خواست
این معنی بعم ابوطالب نموده استمزاج حاصل کن زیرا که بدون
اجازت شیخ مبادرت باین امر نتوانم کرد پس خدیجه رضی الله
عنها [illegible] ابوطالب فرستاده

باقی سه رکن را احراب کنیم پس روز دیگر ولید را امامت دیده
هر قبیله جانب خود را که مقرر کرده بودند ویران کردند و باندازه قد
یکمرد زمین شگافتند تا بسنگ رسیدند از ان جا بسنگ بر آورده
دیوار کعبه راست کردند تا از آفت سیلاب محفوظ ماند و این
شد و بوقت برداشتن حجر الاسود بالای دیوار حالا فی
عظیم درمیان قبائل افتاد بنی هاشم بنی امیه و بنی زهره و بنی
مخدوم با یکدیگر خصومت کرده از هر قبیله مردم می گفتند که ما
البته بر دارم زیرا که فضل من از فضل قوم دیگر زیاده است
تا سخن دراز کشید و مدتی درین گفت و گوی بگذشت تا بجای
رسید که سنگ بر یکدیگر بر دند و منازعت کرده و عده حرب می نمودند
که فلان روز جنگ کنند پیران از حدیث حرب ترسیدند ولید مغیره
پیر قوم را از خصومت جدا (نهی) می کرد و از حرب می ترسانید و گفت من
طریقی نایم تا خصومت یکدیگر دفع شود گفتند چیست گفت نخستین
هر که از در حرم کعبه در آید او را حاکم بکنید و آنچه او فرماید بدان حکم راضی
شوید پس بر همین سخن رضا دادند ناگاه مصطفی صلی الله علیه و سلم
را دیدند که از پیش ایشان در حرم آمد قوم فریاد بر آوردند که محمد امین
بیامد پس آنچه او حکم کند بر آن راضی ایم خواجه عالم ردای مبارک از
دوش برگرفت و بر زمین گسترانیده حجر الاسود را در میان آن نهاده

و موهای نه پیچیده و نه راست بلکه شکنها داشتند و از سینه شریفه
تر نقش مهر چون ماه چهارده تابنده و میان هردو کتفش پارهٔ گوشت
چون بیضه کبوتر و نقشهای رنگارنگ و محمد رسول الله بر او نوشته
بود و بعد از فوت آنحضرت علیه السلام آن نقش برداشته
بودند و سینه بی‌کینه اش گشاده و از سینه تا ناف خطی باریک
از مو بود و بر بازو و کتف و سینه موهای بودند و استخوان
کتف و آرنج و زانو بزرگ و هر دو دست و ران و کفهای هر دو دست
و دو پا پر گوشت و نرم بود و جسم مبارک از بسکه پاکیزه

و لطیف و معتدل و نورانی می‌نمود و هرگاه که حاضر می‌شدم
و شکوه از سطوت مرتبه عیان بودی و چون که سخن گفتی
برکت و لطافت بیان شدی و هرکه از دور نگریستی جمال و
بزرگی یافتی و هرکه از نزدیک مشاهده کردی ملاحت و شیرینی
حاصل کردی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی از گرسنگی و
تشنگی شکوه نفرمودی بلکه هرگاه گرسنگی و عطش غالب شدی
بجای نرم نشستی بر سر آن اکتفا کردی و خبری که طعامی بودی
هم چون چیزی ملاحظه آید و بار تکی ست چون روز روشن
می‌دیدی و از برکت لعاب دهنش آب شور شیرین شدی و اگر
کسی طفلی آن لعاب را بچکانیدی اندرون خواهش سیر شدی
و به تحقیق دندان مبارکش نور بودی و صدای مبارکش در سمع رسیدی
و آواز آنحضرت از آواز دیگران دورتر رسیدی و از دیگران سخن
دورتر شنیده شدی و هرگاه که سخن چشم ظاهر بسته بودی چشم
دل گشوده بار انتظار وحی می‌بود و از سینه مبارک او بوی عنبر
و مشک بدمیدی فاش گشتی که اگر کوچه و بازار بشر نفس بردی طلب
بدانستی که آنحضرت تشریف فرما شده اند و هرکس بوی
عنبر و مشک می‌یافت و دیدی که بجای مرزی احدی نشان حاضر در آن
مشاهده نکردی و اگر کسی نرمی بردی و بوی عود و عطر از آن

گفتی که سائل ندانم تو اسمع و شنگی تمام بیان فرمودی و اگر کسی غریب
ناخواهان در سوال مسائل دمی سخن درشت و سخت گفتی و بالحاح و
زاری نمودی خود مرا اکار فرمودی و دل او را آزار نرسانیدی و
خلق کریم در آن غایت بود که هر که صحبت گرامیش یافتی هرگز و هرآینه
روی در خاطر او به جانبش میلان نکردی و در زبان گوئی و ایمای و غمزه و
بر زبان وصف او از همه خلایق فایق بود و سوای جهاد گاهی کسی را بدست
مبارک خود آزاری نرسانیده بود و دعوت داعی خواه غنی باشد خواه فقیر
خواه آزاد و خواه غلام قبول مینمودی و به هدیهائی مردم قبول فرموده
بعوض آن جزای مثل آن یا بهتر از آن میدادی و اصحاب رضی الله
عنهم را دوست داشته دلداری می فرمودی و به پرسیدن جزو
غایب ایشان می پرسیدی و اگر کسی دوران بیمار شدی یا در سفر رفتی
عیادت ایشان نمودی و دعائی خیر فرمودی و اگر کسی مسلمان بمردی *
انا لله و انا الیه راجعون * گفتی و در جنازه او حاضر شده دعای
آمرزشش بدرگاه خدای تعالی میخواستی و باقی ماندگان را تعزیت
فرمودی و در همه حال خبرگیر ایشان می بودی و هرگاه با مساکین
دو چار شدی با خود می نشاندی و پیشتر سلام علیکم گفتی و چون مردم
رو در قبول نمودی و یاران را نوازش فرمودی و چون سوار شدی پیاده ها را
همراه خود نبردی اگر سواری بودی با ایشان دادی و در بعد

سودن سواری بیشتر روانه فرمودی و هرکه خدمتش کردی اندیشهٔ
ننگ و عار بخاطر نیاوردی بازای خدمتش خدمت کردی خواه کنیز بودی
خواه غلام و چیزی و لباسیکه خود خوردی یا پوشیدی دیگران را هم
خوراندی و پوشانیدی و اکثر با اصحاب کبار در کارها شریک بودی و
هر جماعتی که رسیدی بجای که خالی یافتی بنشستی و تنهای
مسند و صدر نفرمودی و در نشستن و برخاستن ذکر خدای تعالی
کردی و هرکه بدی کردی پاداش نکی فرمودی و فقیران و غریبان را دوست
داشته بچشم حقارت نگریستی و بدست مبارک خود کفش
و پارچهٔ خود بدوختی و اکثر بطرف کعبه متوجه شده می نشستی و نماز
بسیار و خطبه اندک می خواندی و از سینهٔ مبارکش در حالت نماز
آوازی مثل جوش دیگ بیرون آمدی و در قیام نماز چنان درازی
کردی که اکثر پای مبارکش می آماسیدی و نماز عشا در اول شب
گذارده بخفتی و باقی بودن نصف شب یا چیزی کم و بیش
از آن بیدار گشتی و نماز تهجد به شش سلام و گاهی کم و بیش از آن
گزاردی و وقت صبح دو رکعت نماز بکم قرات خوانده بیرون رفته
نماز صبح با جماعت ادا نمودی و بروز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه
در هر ماه و بروز عاشوره و در ماه شعبان روزه می داشتی و حیا و شرم
بیشتر از دوشیزگان بود و گاهی خوش طبعی هم می فرمود مگر سوای

شتری را است فرمود خواهد یاری شخصی حضور آمده گفت یا رسول الله
مرا سوار کنانید فرمود که بر بچهٔ ناقه سوار خواهم کنانید گفت آنحضرت چگونه
بچهٔ ناقه سواری من خواهد داد فرمود که می راند شتر مگر ناقه یعنی
شتر نیز بچهٔ ناقه است و روزی زنی بخدمت شریف آمده گفت
یا حضرت شوهر من بیمار است می خواهد که برای او دعا فرمود که شوهر
تو آن کس است که در چشم او سفیدی است و مراد حضرت
از سفیدی تحقیقی آنکه را دیده بود و آن زن دانست که
سفیدی که روشنی چشم دور سازد همان است پس بخانه
خویش رسیده آن ماجرا را با شوهر خود گفت شوهرش فرمود
که سفیدی در چشم همه عالم است و روزی زنی پیر آمده
عرض کرد که یا حضرت بحق من دعای خیر بفرما که الله تعالی بفضل و
کرم خویش به بهشت در آن جای من کند فرمود که پیران در بهشت
داخل نخواهند شد نشنیدی آن زن گریه کنان ازان مجلس بیرون شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حاضرین آن زن پیر را گویند که احدی
در حالت پیری به بهشت داخل نخواهد شد بلکه از سر نو جوان بوده
داخل بهشت خواهند گردید و آنحضرت علیه السلام اکثر میوه‌های سبز
رنگ و بروز جمعه جامهٔ در مرحه پوشیدی و هر روز بهار دستار
هشت دستی و روز جمعه و عیدین چهارده دستی بستی

بود و هرگاه که آنحضرت وفات یافت عایشه صدیقه هژده ساله
بود و او نیز در [illegible] رمضان المبارک در سنه پنجاه و هشتم هجری بمدینه
منوره فوت کرده و در جنت البقیع مدفون گردید و حفصه بنت
عمر فاروق را نکاح کرده باری طلاق رجعی داده بود و اخر الامر بحکم الهی
پاس شفقت عمر رضی الله عنه رجوع نمود آن خاتون [illegible] شهر شعبان المعظم
سنه چهل و پنج هجری وفات یافت و زینب بنت خزیمه منکوحه
آن حضرت [illegible] شده بعد دو ماه یا سه ماه بحین حیات آنحضرت
[illegible] بماه ربیع الثانی سنه چهار هجری داعی اجل را لبیک اجابت
نمود و ام سلمه بنت سهیل بنکاح آن حضرت درآمده
در سنه پنجاه و نه هجری بسوی جنت العالیه مراجعت نمود و زینب
رضی بنت جحش را که خواهر عمه آن حضرت بود بعد طلاق دادن زید
ابن حارثه آن حضرت [illegible] بعقد نکاح در آورده و در سنه پنجم هجری
طایر روحش بسوی جنت الماوی طیران کرده و حضرت ام
حبیبه رضی بنت ابو سفیان را بمهر چار صد دینار به نکاح خود در آورده
بود و نجاشی پادشاه حبش مهر مرقوم را از طرف خود بطور هدیه ادا کرده
و خاتون مسطوره در سنه چهل و چهار هجری وفات یافته و حضرت
میمونه رضی الله عنها بنت حارث را بده سرف نکاح کرده بود و او
دران ده در سنه پنجاه و یک هجری فوت نموده و حضرت صفیه

گردید برخش جنابت باری آن حضرت ع تا بیان
اکبری ماه رمضان مدینت گناه بغار حرا اعتکاف نموده بود شبی
برای در بادیه بست گرچه قدری باقی بود از ان غار بیرون آمده
بسوی صحرا رهی بگذشت که آوازی السلام علیکم از غیب در
رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من گمان بردم
که شاید که در جنات از ین مقام گردیده است آنگاه من بر همان و
لرزان باندرون غار رسیده خدیجه الکبری را از ین معنی خبردار
کردم خدیجه رضی الله عنها فرمود که این بشارت است زیرا که
لفظ سلام علیک علامت امن و امان و اتحاد و وداد است پس
بخاطر بسیار بیداری دیگر از ان غار بیرون آمده دیدم که جبرئیل ع م
بجنب آفتاب نشسته و پری از مشرق و پری دیگر بمغرب رسیده
است بمجرد معاینه این حال پریشان و هراسان بسوی غار متوجه شدم
در حال جبرئیل ع م پیش من استاده سخنان محبت انگیز و
کلمات عداوت آمیز اظهار کرد چنی که از کلام حقیقت فرجامش
در دل من دوستی و وفاق پدید آمد پس جبرئیل ع م فرمود که تعالی
زمان وصال تمام باید که بها حاضر باشی الحاصل دران وقت موعوده
بانتظار آن معهد من بالاستادم چون جبری براحتی آمدن جبرئیل ع م
واقع شده است که باز گردم در ین اثنا جبرئیل و میکائیل

علیه السلام سلمان فرمود که این طاعت بهشتیان است بعد از این
* قوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر * اول است یعنی ای
لحاف پوشیده برخیز برای ادای مراسم رسالت پس بترسان
خلق را از عذاب خدا پس خواجه عالم علیه السلام چادر بر خود
انداخت و برخاست خدیجه رضی الله عنها گفت یا محمد چرا
متفکر شدی گفت یا خدیجه کار من از حقیقت و آسودن درگذشت
زیرا که جبرئیل بار دیگر آمد و وحی آورد و گفت که خلق را بخدای
تعالی بخوان تا از بت پرستی باز آمده عبادت کنند اکنون من کرا
خوانم که هیچ کس از گفته من باور نخواهد کرد خدیجه خاتون
گفت اول ایمان بر من عرض کن تا ایمان آرم حضرت رسالت پناه
خدیجه را التماس کرد در ساعت ایمان آورده مسلمان شد و در آن
زمان علی ابن ابی طالب هفت ساله بود و بر در خدمت پیغمبر
قیام کردی چون دید پیغمبر قیام و خدیجه پس وی نماز گزارند گفت حق کیست
و کرا می پرستید پیغمبر فرمود که خدای عز و جل را امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت کدام خدای گفت خدای آسمان و زمین که من پیغمبر وی
ام و همه خلایق ام اگر تو می خواهی که از کفر و ضلالت برآیی ایمان آر
گفت من بی اجازت پدر هیچ کار نکنم آرد اجازت گرفته بیایم
پیغمبر فرمود که زنهار این معنی را بر ابو طالب و دیگری ظاهر مشو چون

شده هم چنان سی و یک کس ایمان آوردند اما دین پنهان میداشتند
و در مسجد نماز نمی کردند تا که روزی رسول علیه السلام ابو طالب را
دعوت کرد او گفت که دین پدران خود را ترک نمی توانم کرد اما
انچه خدای تعالی فرموده است تو در ان قیام کن هیچ کس را نگذارم
که ترا زحمت دهد من معاون تو باشم چون خبر با بو جهل رسید
گفت اگر دانستمی کسی را که محمد ایمان آورده است سر او را
هم چون مار نکوفتمی و اگر محمد در مسجد جز هبل کسی دیگر را سجده
کند سنگی بر سرش چنان زنم که مغزش بیرون آید در حرا است
که در مسجد سی صد و شصت بت نهاده بودند بزرگتر از همه
هبل بود و لات و منات غیر از که در خانه دیگر بودند و چون
کفار که این معنی را شنیدند بسیار ظلم و بی ادبی بر آن حضرت
صلی الله علیه و سلم نمودند و مستعد ایذای نا سزا شدند حتی که
آنحضرت علیه السلام معه اهل بیت در میان شعب در محاصره
کفار چند سال سکونت کرده از جست و جو ایشان بسیار بیرون
شده بود روزی بحالت سجده عقبه بن ابی معیط بگلوی مبارکش
پارچه پیچیده کشیده کشیده می برد ابو بکر صدیق رض آمده از دست
او خلاص نمود و روزی دیگر ابو جهل لعین آمده سبدی خاک بر سر
مبارکش در انداخت تو عایشه صدیقه رض فرموده که روزی از

سخن می گوئی تا هر زنی را که می خواهی بتو تفویض نمایم واگر برای
مال دنیا فریبی انگیخته باشی تا چندان مال بتو دهم که توانگر لاثانی
شوی واگر پادشاهی مقصود داری پادشاه گردانم واگر خللی بدماغ رسیده
باشد با طبیبی حاذق مقرر کنم آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن
الرحیم کتاب فصلت ایاته قرانا عربیا لقوم یعلمون * یعنی
نازل شده است از بسیار مهربان کننده کتابی که جدا جدا کرده
شده است ایتهای آن کتاب که قرآن بزبان عربی برای
دریافتن قومیکه می دانند خدای را * قوله تعالی فان اعرضوا فقل
انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود * پس اگر روگردانند
ایشان پس بگو که خبر دادم شما بیکی عذاب چنانچه عذاب ثمود
وعاد عتبه گفت سوای این سخن چیزی دیگر یاد خود نداری پس
عتبه بسوی قوم خویش آمده گفت که سخنی عظیم که از محمد صلی الله
علیه السلام شنیدم گاهی از کسی نشنیده بودم اکنون صلاح
در انست که شما باید او را از آزار او [illegible] و بحال خویشتنش بگذارید
واگر با وی جنگ و مخالفت کنید چیزی بهتر نخواهد بود زیرا که اگر بر او
فتح یابید و غالب شوید چیزی بدست شما نخواهد آمد واگر او بفتح
و نصرت ممتاز گردد آن فتح هم از مایان است مشرکان گفتند که

در دو درنج دو رسته صحبت یافتن همان چون از ابتدای نبوت
پنج سال شد و ستم کفار و مظلومیت اسلام بجد انجامید عمر فاروق
ابن خطاب رضی الله عنه بدرجهٔ ایمان مشرف شد تا باسلام
قوت و تقویت زیاده گشت و کیفیت ایمان آوردن
از علی کرم الله وجهه روایتی آمده است که حضرت عمر رضی الله
عنه با قوت و شجاعت و رشادت و حشمت بمیان عرب مشهور و
معروف بود هرگاه که امیر حمزه رضی الله عنه ایمان آورد ابوجهل و
ولید مغیره و ابوسفیان و خطاب و ابولهب و غیره سرداران قریش
را طلبیده گفت که امیر حمزه بمحمد ایمان آورده سخنانی که بیهوده و
مزخرفات می گوید که گاهی از کسی نشنیده ام ابولهب گفت که
صلاح دران است که اولا محمد را سر برید ثانیا تدارک یارانش
کرده خواهد شد ابوجهل باستماع این معنی گفت که بلات و عزی
هرکه محمد برید ه پیش من آرد یک شتر سیم و زر و ده غلام و ده
کنیز باو بدهم امیر المومنین عمر بن خطاب گفت که این کار من
است ولید مغیره گفت که بباید شش قوم بنوهاشم اند چگونه
این کار می تواند شد پس عمر بن خطاب چو گند لات عزی
یاد کرده گفت که اگر بنوهاشم بباید شش می ایند زنده نخواهم گذشت
این بگفت و تیغ را حمایل کرده روان شد اتفاقا در اثناء راه با

بریش واجد ابیا زد پس زید رض عنه که شوهر او بود از دست عمر
برهانیده الی خود و جای غضبش را فرو کرده طعام بخورانید چون شب
شد و عمر رضی الله عنه بخدمت خواهرش بخواندن سوره طه مشغول
شد چون این آیت بخواند * قوله تعالی له ما فی السموات و ما فی
الارض و ما بینهما و ما تحت الثری * یعنی برای اوست آنچه در
آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در میان آن هر دو و آنچه در زیر زمین
است چون این آیت بگوش عمر رض رسید فی الحال رغبتش
بسوی اسلام پیدا شد پس از خوابگاه بزد و فاطمه رض عنه آمده
پرسید که چه می خوانی گفت کلام الله که بر محمد ع م نازل شده است
و در بعضی روایت آمده است که بخوف عمر رض آن کاغذ که کلام
مجید بر آن نوشته بود در تنور بینداخت مگر بفضل خدای تعالی
سوخته نشد گفت که آنچه خواندی بیار من نیز بخوانم فاطمه گفت
* انما المشرکون نجس * یعنی جز این نیست که مشرکان نجس اند
و اگر تو می خواهی که کلام خدا را بخوانی پاک گردیده بخوان پس عمر
رضی الله عنه پاک شده کلام مجید را تعظیما بدست خود گرفته خواندن
آغاز نهاد چون بغور معنیش رسید زار زار بگریست القصه چون روز
شد سخنان ابوجهل و غیره یاد آمد پس شمشیر حمایل کرده باراده کار
موعوده روانه شد در اثنای راه با کسی اعرابی ملاقات شد پرسید

که کجا میروی گفت که بر بدل بر محمدی روم پس از انکار روانه
شده بسوی خانه ارقم روانه شد در حال جبرئیل علیه السلام
بحکم خدای تعالی نازل شده بشارت داد که از آن عمر رضی الله عنه
اسلام قبول کند ساعت و زمان حضرت نبی علیه السلام از جهت
نشستن وی کنار مردم جمع بودند عمر رضی الله عنه بر در خانه ارقم رسیده
دست کوفت بر در مسلمانان گفتند کیست گفت کمینه عمر خطاب است بسمع و استماع
این معنی یا عمر علیه السلام مرحبا در بگشاده حضرت بتعظیم جبرئیل علیه السلام
دعوت نبوت یا عمر رضی الله عنه گرفته سخنان بر وی بخوانده دعوت
اسلام نمود عمر رضی الله عنه در حال ایمان آورده گفت که آمنت
خدا را یاد کرد ربی انه او آزار تو باشد پس نبی علیه السلام کلمه شهادت
تلقین نمود عمر خطاب رضی الله عنه کلمه خوانده بدین اسلام مشرف شد در حال
جبرئیل علیه السلام وحی آورد * قوله تعالی یا ایها النبی حسبك الله
و من اتبعك من المؤمنین * یعنی ای نبی کفایت است ترا الله و
هر آنکه ایمان بتو آورده اند هرگاه که عمر رضی الله عنه ایمان آورد از
عالم ملکوت تا عالم ملکوت خرسندی یافتند شرف الصحابه آن حضرت
علیه السلام فرمود که یا عمر بر خاک تو دوزخ الله حالت حرام شد عمر رضی
الله عنه عرض کرد که یا رسول الله اکنون دعوت اسلام آشکارا کنید
یاران را بفرما که کوچه و بازار دعوت اسلام نمایند اگرچه

اسلام قبول کرده چون دید که ایشان نگرویدند مایوس شده
بهدایت قوم دیگر متوجه گردیده بسمت طایف تشریف فرما
شد سه کس سرداران آنجا بودند با آنحضرت صلعم ملاقی نموده
دعوتش را اجابت نکردند و از شهر خود بیرون ساختند پس
آنحضرت صلعم بسوی مکه معظمه تشریف فرما شده در اثنای راه بمقام نخله
منزل کرده چون شب گذشت آنحضرت صلعم با یاران خود بنماز
مشغول شده قراءت بجهر شروع فرمودند درین اثنا یک کس جن
از شهر نصیبین از فرقه شیصبان که از عمده ترین جنان
جنان اند بنابر تفحص کسی که سبب تشویش او و راه آسمان بر
جنان مسدود شده بود تفرج کنان در طرف تهامه گذر داشته بمقام
نخله رسیده قرآن شریف از زبان مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شنیده فهمیدند و دانستند که کلام الهی همین است و اعتقاد
بصدق قول این کس که کلام محمد را میخواند تا ایمان رفیق ایشان شد
شده است بعد ازین بر قرآن و رسول ایمان آورده حسب
الارشاد سید عالم صلعم بقوم خود بازگشته خبر کردند پس نه و بقولی هفت که
سرداران جنیان بودند از شهر نصیبین و جاهای دیگر جنیان جوق جوق
روانه شدند و جمعیت بیشمار آمده بودند پس رسیده خبر دادند
که همه جنیان برای شنیدن کلام الهی و دیدن جناب گرامی آمده منتظر

کراهت از عذاب قبر رست بر او تنور آتش دوزخ تیزتر شد
پس جبرئیل عم را امر طلب البراق کرد به گردیده تکبیر گفتم محکم
البهور رسانید. آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که من در
میان حطیم خسپیده بودم که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در آمده
بیدار کردند و از سینه تا ناف شگافتند و دلم را از اندرون سینه
بیرون آوردند و پاک صاف نموده باز بجای خود نهادند و در تصفیه
روایت آمده است که آن شب از جناب رب العالمین حکم صحیح بر تنگی
عمر و نماز پذیرفت گویا جبرئیل از مرغزار بهشت براق را همراه بشتاب
بهزار شتاب بیرون آورده بسوی مکه معظمه زود دوشتاب کرد به
و دوست قریشیم را به درگاه معالی ام حاضر کن. جبرئیل علیه السلام بموجب
ارشاد جلالت پناه به دولت خانه ام هانی که خواهر حضرت علی کرم الله
وجهه بود رسید و آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید که من
در آن شب بخانه ام هانی بعد ادای نماز عشا خسپیده بودم ناگاه
جبرئیل عم از خوابم بیدار کرد چون چشم کشادم دیدم که جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام ببالینم نشسته میگویند که ای حبیب مقبول برخیز
که امشب شب معراج است فی الفور برخاستم من بعد از آب
زمزم وضو کنانیدند پس برحسب گفته شان دو رکعت نماز گزارانیدم
چون بدر مسجد رسیدم دیدم که براق که از دراز گوش کلان و از

شتر خود دو پشتش مانند پای آدمی و بر پشتش مثل زین است *
و پهلوهایش چون پای شتر و سینه اش مثل سینه شتر و گردنش
مانند گردن های پرندگان و دمش و نگاهش مرصع از یاقوت و مروارید
بود ایستاده پس در سوار شدن چون سرکشی کاهلی کرد حکم الهی
در رسید که ای جبرئیل سرکشی براق را موجب توقف چه باشد
گفتم که امروز خدای تعالی بخلعت سواری براق سرافرازم فرموده
لیکن در اندیشه ام که روز قیامت امتانم برهنه و گرسنه بار عصیان
بگردن نهاده از قبر خود برآمدن باید چگونه پنجاه هزار ساله راه که
در پیش قیامت است و سی هزار ساله راه بصراط قطع نموده
بمراد مقصود برسند ناگاه رسید که غم مخور برای هر یکی امت
تو براقی بدر لحد بفرستم تا آسانی تمام قطع مسافت نموده به بهشت برسند
الحاصل قصد سواری کردم باز آن شوخی کردن گرفت جبرئیل هم
گفت که ای براق نمی دانی که محمد مصطفی آخر الزمان است براق
گفت میدانم اما التماسی میدارم بشرطیکه بدرجه اطاعت
مشرف شود برود که عرض کن گفت که خدای تعالی براق
بسیار پیدا کرده است و بر داغ محمدی میداوند امیدش
چنین است که در قیامت بر پشت من سواری کند تا
همراه آن محمدی عظیم و عربی جسم من گردد پس وعده کرده

از پیغمبران سابق و ملائکه بجائی دیگر رسانیده گفت اینجا هم
فرود آمده دو رکعت نماز بگذار زیرا که اینجا عیسی هم از مادر بوجود
آمده بود پس فرود آمده دو رکعت نماز گزاردم و باز سوار شده
به بیت المقدس آمدم فرشتگان از آسمان فرود آمده گفتند السلام
علیکم یا الاول والاخر و یا حاشر گفتند * قوله تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الذی بارکنا حوله * یعنی بسیار پاکست آنکه پوشیده می برد
بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد الاقصی هم چنان
مسجد اقصی که برکت داده ایم گرداگرد او چون اندرون مسجد رسیدم
جمله پیغمبران را دیدم که می گفتند السلام علیک یا حاشر یا اول و الاخر
پس دو رکعت نماز گزاردم و پیغمبران اقتدای من کردند
از آیات بیت المقدس سعادت سه ماه بودند قدم در در سرم
و هر جا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مسجد بیرون می آمد پای
مبارکش بر سنگی که بر دیگ دروازه بود فرو رفت و عرض کرد که یا رسول
الله درین مقام که من باشم هفتاد هزار سال است که قدم کسی
بر من ننهاده لیکن درین وقت قدم مبارک تو بر من رسیده اکنون
می خواهم که بار دیگر قدم احدی بر من نرسد آن حضرت صلی الله
علیه و سلم دعا کرد الله تعالی مستجاب فرموده آن سنگ را تا الان

بر داشت الحاصل از انجا روانه شده عجایب و غرایب مشاهده
کنان بدر آسمان اول در رسیدند جبرئیل عم دستکی بر زد
فرشتگان پرسیدند که کیستی گفت که منم جبرئیل و این محمد رسول
رب العالمین پس در بگشادند و گفتند که مرحبا یا رسول الله چون
اندرون آسمان رفتند مهتر اسماعیل که سردار فرشتگان بود با همه ملایکه
بآن حضرت صلی الله علیه وسلم معانقه کرد چون پیشتر روان
شدند آدم علیه السلام از روضهٔ رضوان باستقبالش آمده
گفت مرحبا یا بنی الصالحین تا بعد ازان از انجا پیش شده دید که
مرغی سفید عظیم الشان کالی جسم او سوای خدا دیگری نداند پائی
او بر عرش و پائی دیگر تا به تحت الثری و بازوی بمشرق و بازوی
دیگر بمغرب رسیده و سر او از یاقوت و پرهایش از نور و وظیفهٔ او
حمد و ثنای پروردگار است آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
بمشاهدهٔ شکل عظیم از جبرئیل پرسیدم که این کدامی مرغ است
گفت که این مرغ نیست بلکه فرشته ایست که بشکل مرغ بر آمده
وهرگاه که شب آخر شود پرهای خود را می افشاند و تسبیح او اینست
که سبحان الملك القدوس الكبير المتعال لا اله الا هو الحي القيوم *
چون خروسان زمین آوازش بشنوند باواز می آیند ازان جا در
درگذشتم بفرشته رسیدم که نیمه بالای وی از آتش و نیمه زیروی

یا رسول الله من بعد با یوسف علیه السلام ملاقات شد گفت
مرحبا یا نبی الصالحین پس از انجا بآسمان چهارم رسیدم با مهتر
معطائیل معانقه کرده پشت سرم مهتر ادریس هم را دیدم
گفت مرحبا یا نبی الصالحین چون قدمهای بی حساب قطع شد دیدم
که فرشته عظیم الشان دارد هر دو طرف او ملائکان ایستاده
و چهار دهن داشت و دست راست او بمغرب و دست
چپ او بمشرق و آسمان زمین در زیر پر شالکش می ماند
و تخت عظیم الشان پیش او نهاده پرسیدم که این کدامی فرشته
است گفت یا رسول الله این مهتر عزرائیل هم قابض ارواح
است پیش پس او رفته گفتم السلام علیکم یا ملک الموت جواب
سلامم نداد و در حال از درگاه الهی حکم محکم در رسید که ای عزرائیل
جواب سلامش بر واجب است که او سرور محسن و حبه انس
سردار زمره اکرم دوست من است پس عزرائیل هم سر خود بر داشته
گفت علیکم السلام یا حبیب الله و معانقه کرده از دستگاه تعظیم و
تکریم کرد یک جوی بنشاند و گفت یا رسول الله از آن باریکه
این بنده سپرده اند کار بزرگ و امر سترگ جان خدا مامور گردیده
و پی ساعتی کم نام کرانیکسی بگیرم ما نشوم امروز بحکم الهی
از تو کسی چند ساعت گفتم که بعض روح طلب چگونه می نمائی گفت

برده گروهان را که بعبادت الهی مشغول بودند
مشاهده کنان میرفت که ابراهیم عم آمده گفت مرحبا
بالنبی الصالح چون ازان مقام بالا بر شدند دیدم که فرشته
بیک صورت خوش شکل بر کرسی عظیم الشان نشسته
و فرشتگان بیک جانب و خوش منتظر از چپ و راست
ایستاده و از بچار سوی اش نوری می تابد و در وحشی
می درخشد جبرئیل عم فرموده یا رسول الله این فرشته که می بینی
نام او رضوان و داروغه بهشت است پس آن حضرت عم پیش
او رفته السلام و علیکم فرمود و رضوان فی الفور جواب بیشانی
بر واجب معاینه نموده گفت مرحبا یا حبیب الله درین اثنا در حلل
الیه و شرف بنظاره میرفت که بار خوان تالک سبحان دو درج
ضمیر را شمس نموده است نامه کرد که بهشت کرده خوش و حور مقدس
یاری رضوان گفت یا رسول الله بهشت و هشت تو خدای تعالی
بهران تحفه یاد فرموده ست و آسمان تو مثل آسمان آسمانهای دیگر
بهشت تو اینده رفت این گفته دست مبارکش گرفته سوی جنت
الفردوس متوجه شد چون سوالهای گوناگون و حور مسندی های
بوقلمون آن جا منتظر مبارکش در آمده خوش و خرم گردانید آوازی
از غیب در آمد که یا حبیب من برای آسمان تو این همه النعمت نثار

بستی و آواز او گراز کجا آمد کهم شد یا حبیب من صلوات من
بود بر آسمان و رحمت است و آواز او که بر من حتی بود که او
بار خاره واسب رفتار او است اگر این کا آواز من بود کا
طبقات عالم وسلی مالاکلام موحاصل آمد و وحشت از دل تحلی بر
از ما دلمزا رشته را تصور ب ایکلی گردا بیده آواز من مثل
آواز رعد تو بود هم و بعضی بر اسد چون شیر بدور عالی قطره
آب که شیرین تر از انگبین و سرد تر از برف بود بچکید و علم اول
و آخر از آن قطره مرا دست و سرز تیغ خوب شد یعنی پیدا و هر از
صحابه کرام بود و گفته است نهایت توهم بچکیده بود الهی پاک
مطهر را آمده بود و دید و پیره و در انبا و گفت * التحیات لله
والصلوات والطیبات * یعنی بندگی گفتن از زبان برای خدا و بندگی
بدن و بندگی مال سر برای ادب خدای تعالی کرد * السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته * یعنی سلام است بر تو ای
ورحمت و برکت او بر تو آنحضرت علیه السلام عرض نمود
* السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین * یعنی سلام است
بر من و بر بندگان خدای تعالی که نیک اند و در آن مقام فرشتگان
گفتند * اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
یعنی گواهی می دهم که نیست کسی معبود بحق مگر خدای تعالی و گواهی

اهالی از جناب باری دررسید که امروز در بارگاه وقت و هر سال
روزه شش ماه ماسبق را فرض کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التماس و زاری اختیار نمود که بار الهی امتانم از بسکه ضعیف بر ایشان
این قدر بار گران نتوانند برداشت حکم شد که بیست و پنج وقت
نماز و سه ماه روزه فرض نمودم آنحضرت ص سر مبارک در سجده
نهاده و در دل خالی منزل خود نموده که اگر وسعت داری روز پنج وقت نماز و
هر سال یک ماه روزه بودی بار امتانم بخوبی ادا و تمام می‌نمودی حکم
شد ما حسب من آنچه که در دل خود اراده کرده قبول کردم و در روز ثواب
روزه شش ماه و نماز پنجاه گانه خواهیم بخشید و بعضی بر آنند که
چون آن حضرت ص از درگاه باری عز اسمه الاعلی تشریف آورد
از گفته موسی ع بار دیگر بدرگاه رب العالمین رفته بالتماس و زاری بسیار
و توجه دیگر بی شمار نماز پنجگانه و روزه یک ماه کنانیده بود الحاصل بار
عرض نمود که چون امتانم می‌رسد که برای ما از درگاه کریم تحفه
آوردی ایشان را چه بشارت دهم فرمان شد که اول نماز
پنجگانه و روزه یک ماه و سی هزار از کلمات از کار ردی و سوی ما ایشان
برسان و سی هزار کلمات که راز و معنی گفته ام کو و سی هزار دیگر خواهد که
ما گویان حضرت ع قبول کرده سجده شکر بجا آورده گفت بار الهی آنچه
کردم و نشنیدم که گوش و کرام اعتبار کرده تمام نشد که ال او گر

سخنت را راست خواهد دانست پس آن حضرت عم سر سجده نهاده از درگاه باری رخصت شده بر برق سوار گردید و به سدرة المنتهی رسید چون جبرئیل عم معه براق منتظر بود آنحضرت عم از رفرف فرود آمده بر براق سوار شد و به بیت الاقصی رسید چون در انجا جمله پیغمبران مرسل و غیر مرسل منتظر بودند آنحضرت عم را دیده مبارک بادی داده معانقه و مصافحه کردند بعده جبرئیل عم اذان گفت و آن حضرت عم امامت نمود و جمله انبیا علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام مقتدی شدند من بعد از انجا رخصت شده بخانهٔ اسمانی تشریف آوردند جبرئیل عم مراجعت بمقام خویش نمود و آن حضرت عم به بستر خود آمده دید که هنوز گرم است و جائیکه وضو کرده بودند هنوز آب در انجا روان و دستخه و زنجیر در حجره می جنبید

* خبر بیان نمودن آنحضرت عم حقیقت *

* معراج و مسلمان شدن یهودی وغیره *

آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد فراغت نماز فجر حکایات معراج و روایت آن از ابوبکر صدیق و صحابه بالتصدیق رضی الله عنهم بیان میفرمود صدیق رض بمجرد استماع کلام صداقت التیام فرمود صدقت یا رسول الله ازین رو لقبش صدیق شد و ابو

خورده بر آورد تا خود را بصورت اصلی و در این مشرب که اول
غوطه زده بود دید و بار جامهای نهاده خود را بهمان وضع که داشته بود
یافت پس شکر پروردگار بجا آورده متعجب شد و بخانه خود آمده دید
که ماهی هم چنان می طپید و زن او در کار بکه بود مشغول است گفت
که هنوز ماهی را نپخته زنش گفت که اکنون آورده زمانی هم
نگذشته چگونه بپزم یهودی دانست که آنچه رسول مقبول حال معراج
بیان فرمود و شکی و شبهتی بود دانسته شاید که او را دروغ گو که
گفته بودم اینا بر هم چنین ماجرا از من رفت القصه یهودی را خواهش
اسلام پدید آمد در حال بجناب رسالت مآب آمده دید که آنحضرت
علیه السلام هم چنان ذکر معراج می فرمود عرض نمود یا رسول الله معراجت
را دروغ دانسته بودم الحمد که تیر بر آن یافتم صحابی رضی الله عنهم
پرسیدند که چگونه تعبیر یافتی یهودی حقیقت خویش از مطلع تا مقطع
باز خواند جمله صحابی رضی الله عنهم سجده شکر حکیم علی الاطلاق
بجا آورده گفتند یا رسول الله این معجزه خاص محض بذات پاک
تست که کسی دیگر را این عنایت کبری و رحمت عظمی نیز و منزل
نشده است الحاصل آن یهود مسلمان شد و ابو جهل را از انکار د بانکه
گفته بود که این همه سخنان زینت سازی و افترا پردازی است
* قوله تعالی من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له *

خورده بہر آورد تا خود را بصورت اصلی و دران مشرب کہ اول
غوطہ زده بود دید و پارچہای نہاده خود را بہمان وضع کہ داشتہ بود
یافت پس شکر پروردگار بجا آورده متعجب شد و بخانہ خود آمده دید
کہ ماہی ہم چنان می طپید و زن او در کاری کہ بود مشغول است گفت
کہ ہنوز ماہی را نہ پختہ زنش گفت کہ اکنون آورده زمانی ہم
نگذشتہ چگونہ پختم یہودی دانست کہ آنچہ رسول مقبول حال معراج
بیان فرمود شبہہ در حقیت وی نیست شاید کہ او را دروغ گو کہ
گفتہ بودم اینہا ہم چنین امر تمام من رفت القصہ یہودی را خواہش
اسلام پدید آمد در حال بجناب رسالت مآب آمده دید کہ آنحضرت
علیہ السلام ہم چنان ذکر معراج می فرمود عرض نمود یا رسول اللہ معترفت
را دروغ دانستہ بودم لہذا تعبیر آن یافتم صحابی رضی اللہ عنہم
پرسیدند کہ چگونہ تعبیر یافتی یہودی حقیقت خویش از مطلع تا مقطع
باز خواند جملہ صحابی رضی اللہ عنہم سجدۂ شکر حکیم علی الاطلاق
بجا آورده گفتند یا رسول اللہ این معجزۂ خاص مخصوص بذات پاک
تست کہ کسی دیگر را این عنایت کبری و رحمت عظمی فایز و منزل
نشده است الحاصل آن یہود مسلمان شد و ابو جہل را امر نکرد بلکہ
گفتہ بود کہ این ہمہ سخنان زینت سازی و افترا پردازی است
* قولہ تعالی من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ *

یعنی هر کرا راه نماید خدای تعالی پس نیست گمراه کننده او و
کسی را که گمراه کند خدای تعالی پس نیست هدایت کننده او
فی الجمله هنگامیکه خبر معراج شریف بمکه معظمه انتشار یافت اکثر اهل
کفر انکار نمودند و از آن حضرت ص احوال بیت المقدس پرسیدند
و گفتند که اگر حال آن تمام و کمال بیان فرمائی ما ایمان می آریم و ایمان
آورده مسلمان می شویم زیرا که ما علامتهای بیت المقدس محسوس و معلوم
می دانیم آنحضرت ص هر چند نشان بیت المقدس بیان می فرمود
و منکر میشدند زیرا که علامات بیت المقدس در یاد ایشان دران وقت
چیزی احتیاج بود در بین اثنا جبرئیل ع بیت المقدس را موجود
پیدا ساخته روبروی آن حضرت ص آورد تا به نظر کرده بر مشاهده
جواب آن می کرد کفار مکه متعجب ماندند و صحابه مثل ابی بکر ص و غیره ایمان
آورده گفتند صدقنا یا رسول الله و مرتد شدند بعضی ضعفا ایشان بوده از
قدرت کامله پروردگار منکر شده گفتند که جسم ثقیل خاکی بر آسمان
رسیدن بعید از قیاس است پس ای مومنان بدانید و ای
دانشمندان دریابید که صاحبان هیئت و نجوم بدلیل هندسه ثابت
کرده اند که جرم آفتاب از کره زمین از یکصد و شصت زیاده است و
بسبب گردش خود و فلک میانه هزاران میل یک لمحه
قطع می کند هرگاه که اینچنین سرعت آفتاب نزد عقل محال نبوده

پس اگر آن آفتاب نبوت که از نور او مادر و پدر همه موجودات پیدا شده باشد که
شب بآسمان در شود و تا از بالای عرش بر آید چه عجب خواهد بود و
چون شیطان که بدترین خلق است بیک لحظه از مشرق تا مغرب
می رود پس آنکس که بهترین همه موجودات است باشد که شب
بآسمانها رود و باز آید نزد خرد خرده بینان چه محال می نماید و جبرئیل
علیه السلام و غیره فرشتگان بارها از آسمان در لحظه و لمحه بزمین
می آیند و می روند اگر شخصی یکی از یاران او از هزاران فرشته
بهتر و افضل است در سرعت از مثله از زمین بآسمان تشریف
فرما شود و باز آید چگونه شکی و ریبتی بخاطر خرد پرور و ضمیر ضیا گستر
خطور کند و منکر نماید هم چنین هزار ها دلائل و براهین مصدق معراج
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نموده اند چون درین رساله منظور
طوالت کلام نبوده بنا بر همین قدر بسند نموده شد فقط

* در ذکر بعضی خصائص و کمالات آنحضرت علیه السلام *

روایان روایت ساز و حاکیان حکایت پرداز چنین آورده اند
که ابو بکر صدیق بن قحافه رضی الله عنهما روایت فرموده که روزی
آن حضرت صلعم بظلم و تعدی قریش کاره شده بشاخ درختی
شمشیر خود آویخته بزیر آن درخت بخفت و درین اثنا یهود
اعرابی در آمده شمشیر از بالای درخت فرود آورده خواست که

چیزی از آن کم نشد لیکن وقت شهادت امیر المومنین عثمان
ذی النورین رض آن برکت از وی ساقط شد * روزیکه فتح مکه شد
به مسجد الحرام داخل شده از تازیانهٔ که بدست مبارکش بود سوی
بتان که اندرون کعبه بودند اشاره نمودن کرد و این آیت بخواند * قوله
تعالی جاء الحق وزهق الباطل * یعنی حق آمد و کذب بگریخت
در حال همه سرنگون افتادند * شخصی از روی خوش طبعی
و هزل طعام بدست چپ می خورد فرمود که بدست راست
بخور گفت نمی توانم فرمود نخواهی توانست پس آنکس بمدت العمر
خود بدست راست خوردن نتوانست * وقت نبوت جمادات
سلام علیکم گفتندی و اگر سنگ ریزه بدست مبارک بر داشتی
در حال تسبیح گفتی * باری بر ستونی تکیه کرده خطبه می خواند چون منبر
تیار شد بترک آن ستون بمنبر ایستاده خطبه می خواند فی الحال
آن ستون آواز و فریاد بر آورده نالیدن گرفت و گفت که از
برکت دست مبارک محروم شدم حتی که آنحضرت صلعم بالاو معانقه کرد
تا سوز و فریادش موقوف شد * باری یک هزار و چهار صد لشکر
همراه آن حضرت صلعم بودند و همه آب خرج شده بود آنحضرت صلعم
انگشت شهادت بجای بنهادن همان بود چشمهٔ آب جاری شدن همان
بکس همه لشکریان آسوده شدند * باری در جنگ غزا زنان چار [illegible]

چو هزار جوان را خورانیده سیر کرده و در آن نان همچنان موجود ماند * باری
لشکر اسباب خوردنی تمام شده لیکن اندکی باقی بود آنحضرت عم دعا
فرمود الله تعالی چنان برکت داد که همه لشکر از آن سیر شدند *
باری در جنگ تبوک در صحرای هزار لشکر آبی که کفایت یک
کس شود بود آنحضرت عم تیری در آن آب انداخته کرده داد
تا آنقدر آب از آن جوشش نمود که همه فوج را سیرابی حاصل شد *
روزی چند کس انصاری آمده گفتند که شتران ما نافرمانی می کنند
و ما نزدیک بر ایشان می هم می اندازند و فرمان بردار نمی شوند آنحضرت
عم پیش شتران رفت در حال همه شتر رقاصه سجده کردند و آن
حضرت عم موی پیشانی ایشان گرفته چیزی ارشاد فرمود از آن باز هیچ
بار سرکشی نکردند و مطیع و تابع مالکان خود شدند * باری شتری
نزد مبارک حاضر شده شکایت مالک خویش نمود آنحضرت عم
مالکش فرمود که این شتر را قیمت واجبی من بفروش و الا
خرداری خورد نیش تحمیل بجه ما * روزی شتری نزد
آنحضرت آمده عرض نمود که در جاییکه می باشم مردمان آن جا مار عشا
نگه ایرند آنحضرت عم ایشان را طلب فرموده منع فرمود * روزی
اعرابی را دعوت کرد اعرابی گفت بر پیغمبری تو گواه کدام است
آن حضرت عم درختی را که پیش بود طلبید بحکم الهی در جنگل

آں حضرت علیہ السلام دست بروبمالید فی الحال سود گردید * شخصی را
پسری مردہ بود گفت کہ اگر پسرم را زندہ کنی سوا ایمان آرم
آنحضرت علیہ السلام پیش قبرش رفتہ آواز داد کہ ای پسر بحکم خدای تعالیٰ
مرا جواب داد لبیک و سعدیک یا رسول اللہ فرمود ای
پسر خواہش دنیا داری گفت نہ یا رسول اللہ از دنیا حرف را مہر
نا بر فرمود کہ مادر و پدر تو ایمان می آرند اگر خواہی بیرون آمدہ باایشان
یک جا شو گفت کہ از مادر و پدر ہیچ چیزی حاجت ندارم * روزی
جابر رضی اللہ عنہ دعوت آں حضرت علیہ السلام کردہ گوسپندی را ذبح نمود
پسری جابر رضی اللہ عنہ پسر دیگر را بطور بازی ذبح نمود چوں مادرش
فی الحال مشاہدہ کرد دیگر ماں کناں بدوید آں پسر بہ متعقب ہام
در رشد و مادرش را بر سر بام سوی صحن بدوید پسر مستعد ار سقف
در افتادہ بمرد ہر دو ازیں اثنا آں حضرت بخانہ اش در رسید بیرستید
کہ پسراں تو کجا اند جابر رضی اللہ عنہ گفت کہ اگر حرمت ہر دو پسر گویم
اطلب کہ طعام نخورد و خاموشی بمزاج مبارک در آید عرض کرد کہ ساری
و نا ہشیار بودند باشند فرمود کہ بیارید باہمراہ ما بخورند جابر جابر در ہر دو نعش
آں با حرارا عرض کرد دماں حضرت علیہ العلام جہلی بیمار شدہ
پیش ایں ہر دو نعش نشستہ لب بردہ دعا کرد فی الحال ہر دو زندہ
گشتہ بدویدا آں حضرت علیہ السلام طعام خوردند پس ایں گو سپند بالای

که برای دعوتش ذبح کرده بود بعد خوردن استخوانهایش را
جمع کرده کلام الهی خوانده بران دم کرد او نیز فی الحال زنده گشت
روزی حضرت انس ابن مالک رض عرض کرد که یا رسول الله
کسانیکه غلام این درگاه هستند برای شان همه وقت دعا کردن
مناسب است لیکن من می خواهم که جهت و بنا برای من دعای
فرمائی آنحضرت ع م دعا کرد که الهی بمال و اولاد انس برکتی بده
حضرت انس رض میگوید که من آنقدر تونگر شدم که دولتم
گاهی رو بکمی نهاده و هر قدر عیش و خوشی که کردم هنوز کمی نکرده
باشد و اولادم از صد کس زیاد گشتند * برای عبد الرحمن بن عوف
دعای کشاده روزی فرمود روزیش آنچنان کشاده شد که هر جمادی
و خاکی را که بر داشتی سیم و زر می یافتی حتی که بعد مرگش مطابق
وصیت پنجاه هزار دینار زر بهم محتاجان داده بود و نیز چهار
منکوحه اش را چهار لک دینار رسید و در زندگانی نیز دولت
بی شمار در راه خدا وغیره صرف کرده بود و بنا بر ام المومنین عایشه
رض او را بشارت بهشت داده بود * روزی بر سر مبارک عمر رض
دست شریف نهاده دعا کرده بود عمر رض تا بحیات خود جوان
بود * روزی بر رخساره شخصی دست مبارک مالیده بود فی الفور
نورانی شد * روزی بر عارض شخصی دست مبارک خود بگر داندن همان

دلوی چو آورد سه خرما اجرت آن گرفته تناول فرموده بدست خود درا
بیرون آوردن آب مصروف کرد چون هشت دلو برآورد
بقضای الهی رسن دلو بگسیخت و دلو فرو رفت اعرابی
بر غضب مشت طپانچه بر رخ آنحضرت صلی الله علیه و سلم زد حضرت
هم دلو ش را بیرون آورده بدست وی چهار خرما مزدوری گرفته
بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد و آن اعرابی بمشاهده حلم و بردباری
آن حضرت هم از حرکت نامعقول خود نادم و پشیمان شده در حال
دست خود ببرید و بدرد ش بیتابا شده بی هوش گشت چون بهوش
آمد تا بدر خانه فاطمه رضی الله عنها آمده شور و زیاد بر آورد و آنحضرت
هم حسنین رضی الله عنهما را خرما می خورانید که آواز فریاد وی
در رسید پس آنحضرت هم تشریف بیرون آورده پرسید
اعرابی حال خود را بشرح بسط گذارش نمود و عذر را خواست و
گفت یا رسول الله عذرم را بپذیر و از تقصیرم درگذر زیرا که تو
رحمت العالمینی و بر حال من رحم آورده دستم را که بتعزیر بریده شده
درست بکن آنحضرت دست بریده را بجا کرده بسم الله
بخوانده دم کرد بفضل خدای تعالی پیوند شد و درد ش نیز زائل گردید
و فی الحال ایمان آورد * روایت است که روزی برای تعمیر
مسجد مدینه منوره ابو بکر صدیق رض فرمود که چوب در کار است

بود درین اثنا یهودئی گوشت گوسپند کباب کرده زهر هلاهل
در وآمیخته پیش آن حضرت آورد و گفت که بخور برای تو هدیه
آورده ام چون آن حضرت ع م میل به تناول کرد تا آن کباب به سخن
در آمد و گفت که یا رسول الله مخور زیرا که بمن زهر قاتل آمیخته
است بعد آن حضرت ع م فرمود که یا یهود درین گوشت زهر
داده گفت بلی مگر بچه گونه معلوم کردی فرمود که این گوشت جرم
کرده است گفت که اگر نبی برحق هستی این گوشت را بخور تا من ایمان
آرم آن حضرت ع م بسم الله گفته قدری بخورد و ما بقی بیاران خویش
تقسیم فرمود همه یاران بسم الله گفته بخوردند لیکن کسی را اثری
نکرد پس اکثر یهودان بدین اسلام مشرف شدند * و بروایتی
آمده است که باری دوازده هزار مردم از اهل یمن بگذار دن حج
آمده بودند لیکن هبل نام بتی از زر و جواهر مرصع بود پارچه حریر پیچیده
با خود می داشتند و می پرستیدند آنحضرت علیه السلام ایشان را
دعوت اسلام فرمود گفتند که پیغمبری تو چه دلیل است که ما ایمان آریم
آنحضرت ع م فرمود که اگر هبل گواهی دهد بر رسالت من
اقرار کنید و ایمان آورده مسلمان شوید گفتند اگر این چنین بوقوع آید
بی شک و شبهه مسلمان شویم پس آنحضرت ع م هبل را خواند
و هبل لبیک یا رسول الله گفته بر زد یکش رفته با دست تمام با سنا د

پس چوبی بر درد و گفت که من کیستم گفت که * انت رسول الله
را انا اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله *
یعنی تو رسول خدایی پس گواهی می دهم که نیست کسی معبود دیگر
خدا و گواهی می دهم که محمد رسول خداست باز فرمود که چوب چه گفت
که بت نیستم لیکن مردمان باغوای شیطان معبود هم گرفته اند بمجرد
استماع این معنی جماعه کثیره در آن آباد بودند و ایشان مبادرت کرده
بشرف اسلام مشرف شدند * هرگاهیکه آنحضرت صلعم بمدینه
تشریف برده بخانه ابی ایوب انصاری سکونت فرموده چون
ابی ایوب انصاری قطعه زمین داشت هرگز در آن چیزی در آن
پیدا نشدی حتی که کاه و تره هم در وی نشدی آن حضرت صلعم تخم
گندم درو پاشیدن همان بود روئیده خوشها بر آوردن و پخته
شدن همان پس ابی ایوب انصاری همان زمان درو نمود بعده
درخت بادنجان از بیخ هر درخت گندم پیدا شد * روزی در نکاح
فاطمة الزهراء ام المؤمنین خدیجه بدیگدانی آتش می افروخت هرگاهیکه
آتش شعله زدن در آن دان حضرت صلعم دست مبارک را
در آن دیگدان نهاده بعد چند ساعت بیرون کرد اما چیزی ضرر
بدست مبارکش نرسیده * روزی شخصی انصاری بحضور آنحضرت
صلعم آمده عرض کرد که یا حضرت زوجه ام عقیم اند فرزند نمی زاید

بسن کبیر رسیده اند آن حضرت عم دعا فرمود تا همه زود جگانش
باردار شدند * براه تبوک روزی بلشکریان همه ئنود کرا ازان
آتش افروخته نان بپزند آن حضرت عم فرمود تا سنگ ها آورده
بجای هیزم بکار بردند و سنگها مانند هیمه بسوخت و مشاهدهٔ این
معجزه اکثر منافق موافق شدند * روایت است که حضرت
ابو بکر صدیق رض را همراه کرده اکثر بغار ثور تشریف فرمای شد
و درندگان و چرندگان آمده بسخن می آمدند * و هرگاهیکه از مکه معظمه
هجرت فرموده بمدینه منوره تشریف برده در مکانیکه سکونت
داشت آن مکان و جوارش پیوسته مطیب و معطر می بود
و وقتیکه وفات آن حضرت گردید آن خوشبو موقوف شد
بسبب این معجزه اکثر قریش هجرت فرموده اسلام آوردند
* باری اهل طایف گفته بودند که اگر از سنگی که در رو است
درختی پیدا کنی تا ایمان اریم آن حضرت عم پای مبارک را
بر آن سنگ نهاد در حال درختی میوه دار پیدا شد بدیدن این
معجزهٔ اکثر اهل طایف ایمان آوردند * بروز جنگ حدیبیه
آن حضرت عم امام حسن رض را باواز بلند خوانده بود باوجود
بودن آن مقام بمسافت چند روز جواب داد که یا رسول الله
و آن آواز فاطمه رض شنیده گفت که یا پدر بسیار گرسنه ام *

وغیره چیزهای خوردنی از آسمان فرود آمد همه بخوردند و ان
خوان هم چنان پر بود * باری گفتند که اگر نان و نا خورش در
معاش بزاینده دهی تا بتو ایمان آریم ان حضرت صلعم بحکم
خدای تعالی هم چنان کرد * باری ان حضرت صلعم بجرد تشریف
می داشتند اتفاقا قافلگان دریا بجوم آورده در خانهای
مردم ان چنان جمع شدند که خورد و نوش بر مردم تنگ
گردید ان حضرت صلعم دعا کرد تا بحکم خدای تعالی دفع شدند
* و بعد ازان چهار ان حضرت صلعم نه کس انصاری که بیماری
برص و جذام داشتند آرام یافتند * روزی آنحضرت
صلعم بقوم عیسی دعوت اسلام می کرد گفتند که عیسی صلعم
جانوری پرند از خاک تیار می کرد اگر تو چنان معجزه بنمائی بتو ایمان
آریم آنحضرت صلعم قدری خاک بر داشته شکل پرندی در ساخت
و بسم الله خوانده بر وی دم کرد بحکم خدای تعالی زنده گشته بپرید *
روزی آنحضرت صلعم با یاران خود نشسته بود که مردی قریش
آمده گفت که یا رسول الله نزد ابو جهل ده هزار دینار یا دمی من است
امروز فردا نموده بابت ولعل نمی دهد زیرا که او زبردست حاکم
مکه است و من غریب لهذا مقابله او نتوانم کرد برای خدا خود
تشریف فرماشده دهانیده دهید در حال پیش ابو جهل تشریف

بجهه رسیدند در اثنای راه ابوجهل و بسیار قریش با ایشان گفتند
که با جماعت اعرابی بدون طلب معجزه هرگز ایمان نیارید گفتند بچه
گونه معجزه بطلبیم گفتند که همراه ما بیاید و انچه که طلب کردنی است ما بیان
خواهیم نمود شما هم بیائید الحاصل باتفاق یکدیگر بحضور آن حضرت
ع‌م آمده گفتند یا محمد اهل عرب و قوم اعرابی بسیار جمع آمده اند
اگر معجزه با آنان می نمائی همه با تو ایمان آرند آن حضرت ع‌م پرسید
که کدام معجزه می خواهید گفتند که سنگی سفید که بمیدان افتاده است
باید که رنگ آن سنگ مثل رنگ گل سرخ گردد و درختی زرین
با شش شاخ از آن بیرون اید و در هر شاخ صد صد برگ و از گلها مملو و
در هر برگ * لا اله الا الله محمد رسول الله * نوشته باشد و در هر
شاخ شش قسم میوه بذایقه مثل انگور و رطب وغیره گردد و در آن
جانوری سفید که منقارش بزر و پایش به لعل باشد و بزبان فصیح مانند
آدمی سخن گوید آن حضرت ع‌م بدرگاه خالق ارض و سما مناجات
کرد * اللهم اعطی هذه المعجزة یعنی خدایا بخشش کن مرا این
معجزه را در حال جبرئیل ع‌م در رسید و گفت که انچه که خواستی خدای
تعالی قبول فرموده است برو و انچه که خواهند از سنگ بطلب
بفضل خدای تعالی بظهور خواهد آمد پس آن حضرت ع‌م نزد آن
سنگ تشریف برده اشاره فرمود بمجرد اشاره هم چنان که

خواسته بودند برای العین مشاهده کرده‌اند اعرابی ایمان آورد و بعد
بر لشان گفتند که این امر جادو است آن حضرت علیه السلام فرمودند که
این جادو نیست بلکه قدرت کامله الٰهی است * روزی ابوجهل
لعین گفت که در خانهٔ ما سنگی است اگر او را از طاؤسی صحبت
بیرون آری مو گردم آنحضرت علیه السلام دعا کردند ازان سنگ شکافته
طاؤسی که ستارزین و پسر زمرد و منقار از لولوی لالا داشت
بیرون آمد پس ابوجهل از عهد خود بگردید کافر شد * روزی
ابوجهل یهودی را همراه کرده بوقت بیت محرمت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آمده گفت که اگر الآن معجزه بس نمائی بهترا له
منع سدریع بر تو اسلام فرمودند چی خواهی یهود گفت که ای
ابوجهل جادو در آسمان نمی رود مگر که ماه را دو نیم سازد تا معلوم
خواهد که معجزه یا جادو پس حسب گفته ابوجهل انگشت
شهادت بر داشته اشارت بسوی مهتاب فرمودند همان زمان دو نیم
شد بار گفت چنانکه بود بار دیگر آن حضرت علیه السلام باشارهٔ دیگر
هم چنان کرد که بود پس یهودی ایمان آورد و ابوجهل را کاری نکرد
بلکه گفت که جادو نیش بسیار سخت است * ابوبکر صدیق رض
روایت کرده که در همه سنه هجری نجاشی بادشاه حبش وفات
داده بود آن حضرت علیه السلام حسب گفته جبرئیل علیه السلام بیرون مسجد آمده و

شده بسوی قبله رو آورده فرمود که یاران نجاشی پادشاه از دار فنا
بدار بقا رحلت نموده است والآن نماز جنازه اش می گزارد. بیائید
تا نماز گذاریم پس همه صحابی رضی الله عنهم بایستادند و نماز ادا نموده
پرسیدند که یا رسول الله در غایب نماز جنازه درست است. فرمود
که هرگاه جبرئیل ع م از وفاتش خبر کرد و جنازه اش منظر من می آمد
بنابر نماز خواندم و در غایب درست نیست باز گفتند که از نظر ما
غائب بود نزد مایان. چگونه درست شد فرمود که اقتدای من
درست گردید الغرض معجزاتیکه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بوقوع آمده است از هیچ نبی جز مثل یا پیغمبر مرسل. ظهور نیامده
است و کراماتیکه از اصحاب آنحضرت ع م بوقوع آمده است و
می آید و خواهد آمد آن نیز از معجزات آن حضرت صلی الله علیه
وسلم است فقط *

* خبر هجرت فرمودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم *

آورده اند که چون خبر معراج باطراف و اکناف عرب انتشار
یافت و اکثر اهل عرب وغیره ایمان آوردند حقد و حسد بدل
کدورت منزل مشرکان عرب شعله انگیزی کردن گرفت لهذا با ایذا
رسانی آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستعد و آماده شدند درین
اثنا جبرئیل ع م از حضرت رب العزت رسیده فرمود که خدای

شخصی ناگهان رفته سر او بریده بیارد تا دشمن بیدار نخواهد شد
الحاصل همه یاران بپسندیدند ابوجهل گفت یا یاران
امشب سر او بریدن ضرور ولابد است این گفت و دست
کس حرّار و هوشیار را برای آن کار منزل مقرر کرد درین
اثنا جبرئیل ع م در رسید و گفت یا رسول الله امروز بمحفل قریش
هم چنین گفتگو شده است که امشب بوقت خواب سر تو جدا
سازند و حکم باری بدین گونه جاری شده است که علی کرم الله وجه
را بخوابگاه خویش خوابانیده ابوبکر صدیق رضی الله عنه را همراه
کرده از مکه هجرت فرموده بمدینه تشریف ببری البته اهل مدینه
حامی و مددگار تو خواهند بود و نیز استقامت تو در آنجا قرار
خواهد یافت و هر کار اسلام بآنجا انصرام خواهد گردید پس
آن ماجرا را از ابوبکر صدیق بیان فرمود چون شب آمد علی مرتضی
را به بستر خود خوابانیده با ابوبکر صدیق رض از مکه هجرت فرمود
این ماجرا بتاریخ غره ماه ربیع الاول شب شنبه بعد نبوت
سیزده سال و بعد معراج هشت ماه واقع شده بود و دوران
سن عمر شریفش پنجاه و سه سال گشته و ان بیست کس که ابوجهل
تعین کرده بود حسب اغوای و مشورت ابلیس که خود را
مشیر و مصاحب ابوجهل نموده بود بگرد خانه آنحضرت ع م خفیتاً محاصر

پاره می کرد و در سوراخ ها می نهاد چنانکه سوراخ های شلوار جمله پر بود حق
شد مگر بنا بر نبودن پارچه سوراخی مسدود نشده بود پس قضا را
ماری زهردار خونخوار خواست که از آن سوراخ بیرون آید ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پی برد فی الحال کف پای مبارک
خود را بر آن سوراخ نهاده راه آمدنش مسدود کرد و آن مار پایش
را گزید و زهرش اثر کرد و لرزه بر اندامش افتاد دیگر پای خود را
سلامت نگذاشت قائم و قرار داشت چون آنحضرت صلی الله علیه
و سلم از نماز فارغ شد بمشاهده آن حال پرسیدند پس ابوبکر
صدیق رض آن ماجرا را گفت زود که پای خود را از دهن سوراخ
بیرون کش چون پا برکشید و راه سوراخ گشاده شد آن مار از
سوراخ بیرون آمد و گفت یا رسول الله ابوبکر صدیق از استحصال
سعادت قدم بوسیت مانع شده بنابر این گزیده ام این

زیرا که هیچ شتر حرام نخورد الا شتران مدینه پس از آن جا باز
گشته کس بمکه فرستاد که محمد با جماعتی کثیر سد راه ما گردیده اراده
تاخت و تاراج می دارد ابوجهل بدریافت این واقعه شاق منادی در
داد از ندای منادی اهل مکه بیرون آمدند مگر عباس رضی الله عنه
با ابوجهل یک هزار و یک صد سوار بکمک کاروان در رسیدند
پس جبرئیل عم خبر آمدن ابوجهل با لشکر گران رسانید و نوید
نصرت داد و مومنان شادمان گشتند چون روز دیگر هر دو لشکر
صف جنگ آراسته شدند بچشم ابوجهل لعین لشکر نصرت اثر
اندک می نمود و لشکر خود را انبوه دیده از بسکه خوش دل شده گفت ما
چندانیم که با خدای محمد مقابله می توانیم کرد گذر از لشکر هم بجنگ
او کافی است پس آن حضرت عم بسجده در افتاد و گفت
خداوندا وعده نصرت که من کرده با آخر برسان پس اول از
لشکر مکه * عتبه * و شیبه * و ولید مغیره * پیش آمده مبارز
طلبت کردند و از لشکر محمد رسول الله عبدالله ابن رواحه و عوف
بن حارث و مسعود بن حارث بجنگ پیش رفتند گفتند که اول
نامهای خویش گویید تا جنگ کنید و آن سه مسلمان نامهای
خویش گفتند مشرکان گفتند که شما لایق کفوی ما نیستید پس
باواز بلند بانگ کردند که یا محمد در جنگ ما کفوی ما بفرست

می انداختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر چاه کشتگان ایستاده
گفت بد بخت اقارب ما شما بودید یارانرا عجب آمد گفتند یا رسول الله
با کشتگان سخن می گوئی گفت با مردگان هرچه بگویند بشنوند
اما جواب نتوانند داد انگه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یاران خود
مظفر و منصور گشته بمدینه باز رفت و چهارده تن از مسلمانان شهید
شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا اصحاب اسیرانرا
حاضر کردند چشم مبارک سید عالم بر عقبه افتاد که در سجده که خوی خود
را بر روی مبارک خواجه عالم انداخته و دستار در گردن مبارک کرده
بود در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم نذر فرموده که اگر من عقبه را
بیابم بخواری و زاری بکشم امیر المؤمنین علی را فرمود که نذر مرا وفا
کن امیر المؤمنین باشارت علی اورا گردن زده بدوزخ فرستاد چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنی داشت سوده نام وقت قتل اسیران
با اسیران گفت شما اگر حرب کرده در جنگ کشته شدید تا این زمان
بخواری و زاری کشته نمی شدید پیغمبر م ازین سخن بر سوده خشم
گرفت و طلاق داد او بشفاعت پیش عایشه خاتون رضی الله عنها
رفت زیرا که او میدانست که شفاعت عایشه رد نمی شود گفت
که من زنی پیرم و روز نوبت خود هم ترا دادم بجهت من شفاعتی کن
باشد که پیغمبر باز مرا در نکاح خود در آرد تا گناهم عفو گردد پس

شتربانان پیش هودج رفته برده بر و گذاشته دیدند پنداشتند
که عایشه خاتون در هودج است هودج را بر شتری نشانده کوچ کردند
چون عایشه خاتون رضی الله عنها باز بمنزل گاه آمده دید که همه مردم
لشکر کوچ کرده رفته اند متحیر شده گفت که اگر در پی ایشان بروم
پیاده بایشان نتوانم رسید صواب آنست تا که پیغمبر صلعم
ازان منزل هودج نفرستد من همین جا باشم و پیغمبر علیه السلام
صفوان رض را بس روی لشکر کرده بود تا هر چیزی که از خار خاشاک
فراموش می کردندی تا وقت صبح در تمام جای تفحص و تجسس
می نمودی و انچه می باقی آوردی مالکش سپردی آنوقت همه جا
تفحص کرد بمنزل فرودگاه حضرت رسید عایشه خاتون را از دور
بدید پس از شتر فرود آمده بخدمت عایشه رفته گفت یا سیده
[illegible] عایشه رضی الله عنها همه حال صفوان رض
بگفت صفوان او را بر شتر خود نشانده مهار بدست
[illegible] گرفته می رفت چون رسول علیه السلام بمنزل نزول
کرده پیش هودج رفته عایشه خاتون را ندید امیر المومنین علی
کرم الله وجهه را بطلب عایشه فرستاد چون علی کرم الله وجهه
سوار شده می رفت در راه دید که صفوان بر شتر خود نشانده مهار
کشیده می آورد نزدیکش رفته احوال پرسید عایشه خاتون همه احوال

عایشه از حضرت سید عالم شفاعت طلبید تا مگر مرتبه مسوده را
در نکاح خود آورد پس خواجه کائنات بعباس رضی الله عنه که اسیر
آمده بود گفت که خود را باز خر عباس گفت که من چیزی ندارم که
سر بار خرج نمود که مسلمان شو تا آزاد کردانم پس عباس رضی
الله عنه مسلمان شد و او را مال بسیار حاصل گشت فقط

* در مطلع شدن آنحضرت علیه السلام بر عایشه *
* خاتون و وحی آمدن به پاکی خاتون موصوفه *

آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاری عایشه خاتون را
در هودج نشانیده بجنگ کفار برده بود چون از غزا باز گشته شبی
عایشه رضی الله عنها از هودج بیرون آمده برای وضو در صحرا رفته
بود و عادتش آن بود که چون از هودج به صحرا بیرون رفتی در هودج
را گشاده داشتی تا شتربانان ندانستندی که عایشه خاتون برای
ضرورت رفته است و چون در هودج آمدی نقاب را فرو گذاشتی
آن شب بقضای الهی گلوبند از او رفت و در گشاده داشته بود
همچنان نهاده هودج را بسته و بر ناقه برده راه گرفتند و دست بگردن
کرد گلوبند ساقط شده از شتاب از هودج بر آمده و در رفته برای جستن
گلوبند بصحرا رفت چون آن شب سیاه و تاریک بود
ساعتی متجسس شده باز آمده دران وقت لشکر کوچ کرده بود

شتربانان پیش هودج رفته پرده فرو گذاشته دیدند پنداشتند
که عایشه خاتون در هودج است هودج را بر شتری نشانده کوچ کردند
چون عایشه خاتون رضی الله عنها باز بمنزل گاه آمده دید که همه مردم
لشکر کوچ کرده رفته اند متحیر شده گفت که اگر در پی ایشان بروم
پیاده بایشان نتوانم رسید صواب آنست تا که پیغمبر صلعم
ازان منزل هودج نفرستد من همین جا باشم و پیغمبر علیه السلام
صفوان رض را پس روی لشکر کرده بود تا هر چیزی که از خار خاشاک
فراموش می کردندی تا وقت صبح در تمام جای تفحص و تجسس
می نمودی و آنچه می یافتی آورده بمالکش سپردی آنوقت همه جا
تفحص کرده بمنزل فرودگاه حضرت رسید عایشه خاتون را از دور
بدید پس از شتر فرود آمده بخدمت عایشه رفته گفت یا سیده
حرشته عایشه رضی الله عنها همه حال بصفوان رض
بگفت صفوان او را بر شتر خود نشانده مهار بدست
خود گرفته می رفت چون رسول علیه السلام بمنزل نزول
کرده پیش هودج رفته عایشه خاتون را ندید امیر المومنین علی
کرم الله وجهه را بطلب عایشه فرستاد چون علی کرم الله وجهه
سوار شده می رفت در راه دید که صفوان بر شتر خود نشانده مهار
کشیده می آرد نزدیک پیش رفته احوال پرسید عایشه خاتون همه احوال

شتربانان پیش هودج رفته پرده فرو گذاشته دیدند پنداشتند
که عایشه خاتون در هودج است هودج را بر شتری نشانده کوچ کردند
چون عایشه خاتون رضی الله عنها باز منزل گاه آمده دید که همه مردم
لشکر کوچ کرده رفته اند متحیر شده گفت که اگر در پی ایشان بروم
پیاده بایشان نتوانم رسید صواب آنست تا که پیغمبر صلعم
ازان منزل هودج نفرستد من همین جا باشم و پیغمبر علیه السلام
صفوان رض را پس روی لشکر کرده بود تا هر چیزی که از خار خاشاک
فراموش می کردندی تا وقت صبح در تمام جای تفحص و تجسس
می نمودی و آنچه می یافتی آورده مالکش سپردی آنوقت همه جا
تفحص کرده بمنزل فرودگاه حضرت رسید عایشه خاتون را از دور
بدید پس از شتر فرود آمده بخدمت عایشه رفته گفت یا سیده
[illegible] عایشه رضی الله عنها همه حال صفوان رض
بگفت صفوان او را بر شتر خود نشانده مهار در دست
خود گرفته می رفت چون رسول علیه السلام بمنزل نزول
کرده پیش هودج رفته عایشه خاتون را ندید امیر المومنین علی
کرم الله وجهه را بطلب عایشه فرستاد چون علی کرم الله وجه
سوار شده می رفت در راه دید که صفوان بر شتر خود نشانده مهار
کشیده می آرد نزد پیغمبر رفته احوال پرسید عایشه خاتون همه احوال

شخصی مخفی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفته احوال عایشه
خاتون را با دیدی چند آمیخته بگفت و مسطح را بگواهی خواند و
زینب نیز رشک زنان آورده محل قصه باشد گفت خواهرش
اکثر اوقات عایشه خاتون را با صفوان دیده است و اکثر
مردمان این چنین دروغها می گفتند رسول صلعم خاطر کوفته شد اما
بر روی عایشه هیچ نمیگفت چون بخانه عایشه رضی الله عنها
آمدی از دور نشسته سخن گفتی عایشه نیز دلگشته که پیغمبر را چه
شده است و پدر و مادر عایشه نیز شنیده ندا ما بر روی دختر هیچ
نگفتندی روزی با مادر مسطح گفت لعنت بر مسطح باد عایشه خاتون پرسید
چرا پسر خود را لعنت می گوئی که او از مهاجرانست ام مسطح گفت
هیچ نمی دانی که در حق تو او و بعضی مردم چه طعنه می زنند و احوال چنین
و چنان می گویند عایشه متغیر شده پیش مادر رفت و بگریست
که بر من چنین تهمتی بسته اند تو مرا آگاه نکردی مادرش استمالت
کرد و گفت زنی را که شوهر از زنان دیگر دوستر دارد بر آن زن
مردم دروغها می بندند ای جان مادر دل خوش دار عایشه رضی الله
عنها گفت که از مدتی پیغمبر از من دل برداشته است
چنانکه پیش از این بود آن نگاه نیست سپس همین خواهد بود
مادر او را دل خوش کرده باز بخانه پیغمبر صلعم فرستاد چون

آب در چشم مبارک آنحضرت صلعم نیز آمد عایشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله که من گناهی نکرده ام چگونه توبه کنم خدای تعالی
بر احوال من مطلع است و امید میدارم که خدای تعالی از برکت
رسالت تو برات ذمه من کند و ترا معلوم گرداند پس بعد آنحضرت
صلعم بمکان خویش تشریف آورد و درین اثنا خدای تعالی در
پاکی عایشه خاتون آیت فرستاد و هم چنین هفده آیت که در سورهٔ
نور واقع است مره بعد اولی وکرة بعد اخری در پاکی و طهارت
عایشه خاتون نزول شد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم عایشه را
بشارت آیتها داد عایشه شکر خدای تعالی بجا آورده گفت خدای
عز و جل مرا از جر پاکی شاد گردانید و تو که رسولی بحق من طعن بد کردی
ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بجست و دهن عایشه بگرفت که این
چنین عتاب بر رسول خدا نتوان کرد پیغمبر فرمود یا صدیق بگذار
تا هر چه بخاطر او برسد بگوید زیرا که دلش از بس که آزرده است
بعد از آن ابی منزل گشت که یا محمد جماعتیکه بر عایشه تهمت
بستند اظهار ایشان بکن حد بزن محمد رسول الله ایشان را طلب
کرد و آیت خدای را بر ایشان خوانده عبدالله وابی حسان و مطح
و دختر جحش وغیره هر یکی را هشتاد تازیانه بزد و عایشه خاتون
را خوشدل کرده بخانه برد و این حکایت در ماه رمضان یا شوال

پس آنکس عصابه از سورهٔ خود بیرون آورده بر سر خویش
به بست آنگاه لشکر اسلام بر کفار حمله آورده فتحیاب شدند کافران
منهزم گشتند و آن هفتاد کس که بحفاظت کوه مامور بودند شکستگی
کفار دیده با وجود ممانعت عبدالله بن زبیر برای غنیمت فرود
آمدند و درین اثنا کفاران فرصت وقت یافته بران کوه در رسیده
بر لشکر اسلام غالب آمدند و هفتاد تن از اسلام مجروح و کشته
شدند و نیز دندان مبارک پیغمبر صلعم بزخم تیر شهید گشت و
برخسارهٔ شریفش جراحتی پدید آمد و بر بشرهٔ مبارکش خون
روان گردید و شخصی صحابی خون از روی پاکش از دستار
خویش می گرفت ابلیس لعین بر سر کوه برآمده آوازی درداد که
محمد کشته شد با استماع این معنی مشرکان شادمان گشتند و لشکر اسلام
چهار گروه گردیده گروهی شهید شدند و طایفهٔ خسته و مجروح گشتند
و گروهی فراری گردیدند و اندکی راه فرار پیمودند و اگرچه خون از
رخسارهٔ لطیفش می ریخت اما مثل شب چهاردهم می تابید
عمر فاروق وغیره صحابی رضی الله عنهم تجسس کنان بخدمت رسول
صلعم در رسیده دیدند که خون از دندان شکسته جاری است
پس رسول صلعم زاید جای گذاشته ابوبکر صدیق وغیره صحابی
تنگ های اسپان محکم کرده سوار شدند و داد شجاعت

و علی کرم الله وجهه حسب فرموده آن حضرت عم بر دست دلدل سوار شده ذوالفقار بدست گرفته روان شد چون به کشتگان رسیده دید که حمزه رض و غیره بسه کس شهید شده اند و کافران مثله کرده گفت یا عم حمزه اگر خدای تعالی مرا بر کافران غالب کند هفتاد کس را بعوض تو مثله کردانم پس شهیدان را بر آورده نماز جنازه گزاردند و بخاک در کردند بعده علی کرم الله وجهه را بسوی مدینه بطمانیت مردم آن جا فرستاد چون علی کرم الله وجهه بمدینه رسید فاطمه خاتون و غیره مستورات گریان کنان پیش علی کرم الله وجهه آمدند زیرا که او از ابلیس که بوقت زخم شدن حضرت عم داده بود بگوش ها کنان مدینه هم رسیده علی کرم الله وجهه فرمود که خاطر جمع دارید آن حضرت عم زنده و سلامت است و با فتح و نصرت و ممتاز گشته ایم پس اهل بیت و غیره بیار امیدند گویند که زنی پیر خبر شکسته شدن دندان مبارک آن حضرت عم شنیده دوان و گریان بسوی حرب گاه روان شده دید که جنازه می آرند پرسید که این جنازه کیست گفتند که پسر تست گفت فدای رسول خدا باد چون بیشتر رفت جنازه دیگر دید گفتند که این جنازه برادر تست گفت فدای جان رسول مقبول باد و دین اشا از رسول

محاصره کردا اما کسی از کیان بیرون نشده مگر قدری خفیتا حاضر
شده اسلام آورد وندپس ازانجا مراجعت کرده بمدینه تشریف
آورد وسال دویم بزیارت مکه و برای گذرانیدن حج بایاران خویش
بسوی مکه رهگرا شده پس همه یاران بیعت کردند وباشتر و دنبه
که برای قربانی حج درکار است روان شدند خبر رسید که کیان
بحرب سد راه شده اند رسول ص فرمود تا براهی دیگر که صعوبت
گذار بود میرفتند حتی که بمکه معظمه متصل خانهٔ خدیجه خاتون
رسیده فرودگاه کردند چون کیان خبر یافتند هر یکی با اسلام بحرب
آماده شده بیرون آمدند و مسلمان که احرام حج بسته بودند
نتوانستند که با ایشان مقابله شوند چون مشرکان نزدیک بر
آمدند بقضای الهی هیبتی عظیم و رعبی جسیم به مجمع و معاینه
لشکر اسلام با ایشان اثر کرد و بگریختند پس همه باتفاق یکدیگر
ابو مسعود ثقفی را به دریافت مرکوز باطن آن حضرت ص م
برسولی فرستادند بر رسید که یا محمد بچه اراده آمده فرمود که
برای گذاردن حج و آشتی‌جنگی خواستم ابومسعود باز آمده
گفت که شما نیز بروید و بتعظیم آورا بیارید زیرا که بزیارت آمده
است و باکسی سر حرب ندارد گفتند که تو نیز موافقت او کردی
پس اسماعیل بن عمیر را فرستادند چون در رسید پیغمبر ص م

عثمان غنی بنابر بودن کفار بسیار و بلحاظ اقرار صلح نتوانست
کاو را بیارد اما باشارهٔ عثمان رضی الله عنه همسر پدرش
را احد اکروه با جملهٔ مسلمانان در پیوست بعده زنی از مشرکان
بخدمت رسول مقبول آمده اسلام آورد پس کمان نزدیک
آنحضرت آمده عرض کردند که این مهر تو هنوز خشک نشده چرا
عهد خود بشکستی آن حضرت هم فرمود که عهد با مردان بوده نه با زنان
پس منادی دادند و هر لشکر جمع آمدند بعده هدیه و خیرات بمساکین
نموده بسوی مدینه روان شدند الله اعلم بالصواب

* جنگ خیبر *

آورده اند که پیامبر هم در سنهٔ هفتم هجری برای گذرانیدن حج بمکه معظمه
رفت و مشرکان مکه حسب وعدهٔ خود ها از شهر بیرون شدند پس آن
حضرت هم اندرون مکه در شده طواف کعبه و حج عمره بجا آورد
چون از مناسک و ارکان فارغ شد مراجعت بسوی مدینه فرمود
در بین اثنا جعفر طیار از نزد ملک نجاشی آمده مژدهٔ اسلامش داد بعده
خبر مصاحبت یار بهی در رسید سپس آن بمدینه منوره تشریف
فرما شده بسوی خیبر بعزم جهاد بیرون آمد و از جهودان خیبر
بسیر جماعتی کثیر بمقابلهٔ لشکر اسلام صف زدند بعده دو کس یکی از
جهودان و دیگری از مسلمانان بیرون آمدند پس جهود بر مومن

که حضرت عایشه بلال را طلب کرد پیغمبر صلعم فرمود ای
بلال در مسجد باز رو و بانگ نماز زده و اصحاب را بگو که من
ضعیف حالم و ابوبکر صدیق را بگو که امامت کند بلال
بحکم خواجه عالم در مسجد درآمد و گفت ای ابوبکر صدیق فرمان
خواجه عالم است که تو امامت کنی همه یاران شنیده و در گریه
وزاری شدند باز رسول صلعم بلال را فرمود که هر چهار یار را طلبیده
بیار چون یاران درون حجره آمدند حضرت رسالت پناه صلعم
دست راست خود بر کتف امیر المومنین عمر خطاب
و دست چپ بر کتف امیر المومنین عثمان نهاده در مسجد
آمد و بعد از نشستن نماز ادا کرد بعد از نماز وصیت آغاز
نمود که ای یاران وای برادران میان شما من پیغمبر بودم و
آنچه وحی حضرت جبرئیل می آورد به شما می گفتم و آنچه حلال بود ایما
می نمودم و آنچه حرام بود منع می کردم همه یاران در گریه و زاری
شده جامهای خود را پاره پاره کردند و بر سر خود خاک انداختند و آه
برآوردند ابوبکر صدیق دست بسته پیش پیغمبر صلعم ایستاده
گفت یا رسول الله من امشب خوابی دیده ام رسول صلعم فرمود
خیر باد بگو چه خواب دیده گفت چنان دیدم که چادر از سر عایشه
برداشته پیغمبر عم فرمود کسی که این چنین خواب بیند وا ما دا و

بپرسید امیر المومنین عمر خطاب گفت یا رسول الله من نیز
امشب خوابی دیده ام پیغمبر صلعم فرمود ای عمر خطاب چگونه
خواب دیده گفت جهان دیدم که عدل من شکسته شد پیغمبر صلعم
فرمود ای عمر خطاب عدل جمله جهان می بودم چون از من پس
بروم عدل تو خواهد شکست امیر المومنین عثمان گفت یا رسول
الله من هم خوابی دیده ام پیغمبر صلعم فرمود ای عثمان چه خواب
دیده گو عثمان گفت یا رسول الله من خواب دیده ام که یک
ورق از قرآن بهوا پریده است پیغمبر صلعم فرمود ای عثمان معنی
باشد در قرآن من بودم از جهان خواهم رفت و جبرئیل بر من
وحی آوردی بعد از من وحی نخواهد آمد امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفت یا رسول الله من هم خوابی دیده ام پیغمبر صلعم
فرمود چه خواب دیده گو گفت جهان دیده ام که سپر من شکسته
یافت پیغمبر صلعم فرمود ای علی سپر تو در جهان من بودم چون
از این جهان بروم سپر تو شکسته شد امیر المومنین حسن و حسین
رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله امشب ما نیز هم خوابی دیده ام
پیغمبر صلعم فرمود ای جگر گوشه های من چه خواب دیده اید بگوئید
گفتند این چنین خواب دیده ایم که درختی بزرگ بود بر سر
ایستاده پیغمبر علیه الصلام فرمود ای فرزندان من معنی شما

درخت بزرگ من بودم که از این جهان خواهم رفت حضرت
فاطمه گفت یا رسول الله من هم خوابی دیده ام پیغمبر علیه
السلام فرمود چه خواب دیده بگو گفت چنان دیده ام که ستون خانهٔ
من شکسته است پیغمبر صلعم فرمود هر زنیکه این چنین خواب بیند
شوهر او بمیرد بعده همه یاران در گریه شدند و آه بر آوردند پیغمبر
فرمود که ای یاران زحمت بیماری غالب شد بلال را بگو که در مدینه ندا دهد
که دو روز مانده است رسول الله از دار الفنا بدار البقا رحلت
خواهد فرمود اگر کسی دعوی داشته باشد بیاید و در دنیا از ما بستاند
تا فردای قیامت حق کسی بر من نباشد بلال از حکم سید عالم در
مسجد مدینه آواز بلند داد هیچکس جواب نداد مگر عکاس نام مردی
بجوابش پرداخته دعوی تازیانه کرد پس بلال رض بحضور
پیغمبر آمده عرض کرد یا رسول الله عکاس نام مردی
دعوی تازیانه می کند پیغمبر صلعم فرمود تا او را اندرون
طلب کردند چون عکاس آمد حضرت فرمود ای عکاس چه دعوی
داری عکاس گفت یا رسول الله روزیکه بر جنگ احد رفته
بودند یک تازیانه بر پشت من رسیده بعده پیغمبر صلعم فرمود
ای بلال در خانهٔ فاطمه برو تازیانه هفت مشتی بیار بلال بفرمان
خواجه عالم رفت و گفت السلام علیکم یا خاتون جنت حضرت

فاطمه فرمود وعلیکم السلام ای بلال برای چه آمدی گفت بواحد عالم
بارنامه بهشت می طلبیدم حضرت فاطمه فرمود ای بلال درین
وقت بارنامه کرا خواهد داد گفت عکاشه نام مردی است و پیغمبر
علیه السلام وعده یک بارنامه کرده بود جهت عکاشه
بعده بلال بارنامه بهشت می گرفت و بیرون آمد امیر
المؤمنین ابوبکر صدیق گفت ای عکاشه بستان یک بارنامه ده
پاره بهشت من برین و پیغمبر را بخش عکاشه گفت ای ابوبکر
تو مرحبای خود باش امیر المؤمنین عمر خطاب گفت ای عکاشه بستان یک
بارنامه بهشت بارنامه بهشت من برین و پیغمبر را بخش عکاشه
گفت ای عمر تو مرحبای خود باش امیر المؤمنین عثمان گفت ای عکاشه بستان
یک بارنامه بهشت بارنامه بهشت من برین و پیغمبر را بخش
عکاشه گفت ای عثمان تو مرحبای خود باش امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت ای عکاشه برای یک بارنامه چهار بارنامه بهشت من
برین و پیغمبر را بخش عکاشه گفت ای علی مرحبای خود باش
امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما فرمودند ای عکاشه بستان
یک بارنامه ما را پنجاه بارنامه برین و پیغمبر را بخش عکاشه
گفت شما بان مرحبای خود باشید پیغمبر صلعم فرمود ای عکاشه
بارنامه بستان و چندان که خواهی ببر عکاشه بارنامه گرفته

فاطمه کای کیست آواز دهنده در باب پس فاطمه بیرون آمد و صورت
ملک الموت دیده مدهوش شد و بیدار شد پس پیغمبر علیه السلام
آمد و گفت که مردی بصورت اعرابی است و ذوالمنار در دست
دارد و بوابه فاطمه فرمود اعرابی نیست ملک عظیمی است که زنان را
بی‌شوهر کند و فرزندان را بی‌پدر و مادر کند اندرون طلب کن چون ملک
الموت درون حجره آمده دست بسته ایستاده شد پیغمبر علیه السلام
فرمود که ای برادر عزرائیل پیش من دست بسته چرا ایستاده
ملک الموت گفت یا رسول الله فرمان حق تعالی مرا بر این نوع است
پیغمبر علیه السلام فرمود ای برادر به زیارت من آمده یا برای قبض
کردن جان ملک الموت گفت بهشت برای تو بیاراسته‌اند و در انتظار
است و حوض کوثر موج میزند و طاؤسان و طوطیان و قمریان و
عندلیبان همه در رقص آمده‌اند و حوران بهشت را برای تو آراسته هم
ملک الموت برای قبض جان پاک تو آمده‌ام پیغمبر علیه السلام فرمود
یا اخی عزرائیل ساعتی توقف کن تا اخی جبرئیل بیاید و چون جبرئیل
علیه السلام آمد پیغمبر علیه السلام فرمود ای جبرئیل فرمان بود که عمر من نود
سال است شصت و سه سال گذشته جبرئیل گفت فرمان این
است که بیست و هفت سال را در شب معراج گذشته است
بعده پیغمبر علیه السلام فرمود که ای جبرئیل بعد از من در دنیا بود و خواهی

آمدیانه گفت یا رسول الله بعد شما هیچ وقت فرود نخواهم آمد
گروه بار که ده گوهر از دنیا خواهم برد پیغمبر صلعم فرمود کدام ده
گوهر خواهی برد. جبرئیل گفت یا رسول الله اول بار گوهر صبر از دنیا
خواهم برد که هیچ درویش را صبر نخواهد ماند دوم بار گوهر شرم
از دنیا خواهم برد که هیچ کس را شرم نخواهد ماند سیوم بار گوهر مهر
از دنیا خواهم برد که هیچ کس را مهر نخواهد ماند چهارم بار گوهر
عدل از دنیا خواهم برد که پادشاهان را عدل و انصاف نخواهد
ماند پنجم بار گوهر برکت از دنیا خواهم برد که چیزی برکت در
دنیا نخواهد ماند ششم بار گوهر سخاوت از دنیا خواهم برد که
هیچ کس فقیران را دوست نخواهد داشت هفتم بار گوهر راستی
از دنیا خواهم برد که هیچ کس را راستی نخواهد ماند هشتم بار
گوهر حلال از دنیا خواهم برد که هیچ کس حلال و حرام را نخواهد
شناخت نهم بار گوهر علم از دنیا خواهم برد که عالمان بر علم کار
نخواهند کرد دهم بار گوهر برکت قرآن مجید از دنیا خواهم برد بعد از آن
آثار قیامت پدید خواهد شد و صور اسرافیل خواهد دمید پس
پیغمبر صلعم پرسید یا اخی جبرئیل حال امتان من چه خواهد شد
جبرئیل گفت فرمان حق تعالی آورده ام که محمد را بگو که امتان خود
مرا بسپارد تا مرا و از قیامت پناه سپارم پیغمبر صلعم فرمود

الحمد لله بعد از فرمود ای جبرئیل مرا غسل که خواهد داد و
کفن که پوشاند و امامت که خواهد کرد و دفن کجا خواهم شد
جبرئیل به درگاه رب العزت رفت و باز آمد گفت یا رسول الله
فرمان این است که ابوبکر صدیق امامت کند و غسل دهد و علی مرتضی
کفن پوشاند و در حجرهٔ عائشه دفن شوی بعد از آن همه یاران
برخاستند و گفتند یا رسول الله تو از دنیای فانی بدار جاودانی رحلت
می فرمائی ما یاران را چه وصیت کنی که قدری از آن تسکین خاطر باشد
پیغمبر صلعم فرمود که ای یاران حلال را حلال دانید و حرام را حرام
و مال را زکوٰة دهید و فقیران را محروم مدارید و همسایگان را
مرنجانید و بر زنان و فرزندان و یتیمان شفقت کنید پس
همه یاران رخصت شدند مگر حضرت فاطمه جدا نمی شد و می گفت
کسی بگوید رخصت شوم امروز خدمت پدر کنم زیرا که از دار الفنا
بدار البقا رحلت می نمایند و از زار گریست حضرت علی کرم الله وجهه
منع کرد پیغمبر صلعم فرمود یا علی گریه ایشان از بهر امت است که بی پدر
می شوند باز فرمود که ای جگر گوشهٔ من بعد از مدت شش ماه تو خواهی
آمد حضرت فاطمه چون این سخن شنید شاد شد و از گریه باز ماند و
از پیش پدر برخاست پیغمبر صلعم فرمود که ای عزرائیل استاده
شو و بر قدر رشد که بعض جان است بس کن و مرا آسان بیرون کن که

کتاب صحیح بلحاظ فواید تمام کاداً ناہم و بپاس خاطر دوستان
دوستی نشان کتاب موصوف باشراکت حکیم صاحب ممدوح و منشی
محمد تقی و منشی زکواة الله وغیره صاحبان به تصحیح و اعانت مشفقی
کرمی مولوی محمد عبد القادر صاحب بمطبع محمدی محله چھوا بازار
بتاریخ بیست و سیوم شهر ذی الحجه سنه ۱۲۵۸ هجری بقالب
طبع در آورده پوشیده مباد هر چند که من حقیر
محمد عبد القادر لیاقت سیاقت کلام و استعداد انشاپردازی ندارد
لیکن بموجب فرمایش مولوی محمد فیض الله صاحب وغیره صاحبان که
از قدیم نظر شفقت و مرحمت برین خاکسار بی حقیقت میدارند بار
قبول در گردن خود نهاده آنچه در اصل کتاب یافتم در تصرفات
بیجا نه پرداختم مگر جائیکه از تصحیفات ناقلان مبتدا و خبر ربطی نبود
دخل بیجا نموده حتی الامکان به تطابق آن پرداختم و قصهائیکه ناتمام
یافتم از کتب تفاسیر و تواریخ در آورده باتمام رسانیدم توقع
از کرم اخلاق نقادان جواهر سخندانی و صرافان دار العیار نکته پروری
آنست که اگر سهوی یا خطای در تطابق عبارات و سیاقت
کلمات بنظر کیمیا اثر در آید بمقتضای العفو عند کرام الناس مامول
زبان طعن و تشنیع نگشاده بقلم اصلاح سهوش را صحو سازند *

****

فهرست کتاب مستطاب قصص الانبیا علیهم الصلوة والسلام

* تمام شد *

* بدارالامارہ کلکتہ *